

جموعه متون فارسی
شماره ۱۱
زیر نظر احسان یار شاطر

تحفه

(در اخلاق و سیاست)

از متون فارسی قرن هشتم

ناقص

محمد تقی دانش پژوه



تهران، ۱۳۴۱

توضیح

غرض از انتشار این مجموعه اینست که آثار مهم زبان فارسی، که مهمترین میراث فرهنگی ما بشمار میرود، با روش انتقادی و دقت علمی بتدریج بطبع برسد و در دسترس طالبان قرار گیرد.

با آنکه سالهاست انتشار متون فارسی توسط ناشران مختلف رواج دارد، برای غالب این آثار طبع انتقادی دقیقی که با روش علمی صورت پذیرفته باشد در دست نیست، و اگر مؤسسه اوقاف کبک و بعضی ناشران خارجی دیگر بطبع انتقادی بعضی از این متون همت نگماشته بودند، تعداد چاپهای قابل اعتماد از این هم کمتر بود.

در ایران هنوز هیچ دستگاهی در صدور رفع این تقصیر برآمده است. رقابت مالی و تجاری نیز که در ایام اخیر موجب رواج طبع یا تجدید طبع برخی از این آثار شده کمی بصحت و دقت آنها لک کرده، بلکه برعکس در غالب موارد باعث رواج نسخ مفلوط و نادروستی که بشتاب تحویل بازار گردیده، شده است.

با پیشرفتی که در سالهای اخیر در یافتن نسخ خطی کهن حاصل شده و با امکان دسترسی به کتابخانه‌های مانند کتابخانه‌های ترکیه که نسخه آنها پیش از این در دسترس نبود، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی و با تجدید طبع آنها بیش از گذشته مشهود است. این «مجموعه» بهمه آثار معتبر زبان فارسی از شعری و نظر دارد و امید است بتواند بتدریج بهمترین آثار ادبی و تاریخی و فلسفی و جز اینها بپردازد.

روش اصلی که راهنمای طبع این آثار است همان روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی اینگونه متون متداول است، و بر اساس رعایت حق قضاوت برای خوانندگان قرار دارد: کسی که تدوین و تصحیح متنی را بعهده دارد، با آنکه در روشن ساختن آن میکوشد و خواننده را بر حسب اطلاع و درایت خود بمتن درست اصلی راهنمایی میکند، درک و سلیقه خود را احاطه مطلق نمی‌شمارد و همه نکاتی را که ممکن است موجب تعبیر دیگری بشود نیز ضبط میکند.

نتیجه این روش در عمل غالباً اینست که مصحح معتبرترین نسخه‌ها را متن قرار میدهد و تفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط می‌کند تا خواننده در تفاوت و اختیار آنچه بنظر وی صواب می‌نماید مختار باشد و انتخاب و ترجیح مصحح لکنه‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بر دیگران نبندد .

معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست ، مگر آنکه دلیل خاصی نسخه جدیدتری ترجیح داده شود . کسی که به تنظیم و تصحیح اهتمام می‌کند طبعاً نسخ را خوب می‌سنجد ، باحوال هر يك آشنا می‌شود ، نسخ معتبر را از نسخ فرعی که نکته‌نازهای دربر ندارد بازمی‌شناسد . بسیاری موارد شجره نسب نسخ و ارتباط آنها با یکدیگر را تشخیص میدهد و نسخ فرعی و بی‌فایده را کنار می‌گذارد و تنها بدگر نسخه بدلای معتبر اکتفا می‌کند .

خواندن نسخ خطی بملات‌بهای که در خط ما وجود دارد و هم بسبب کهنگی و فرسودگی نسخ غالباً دشوار است . در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود ، کار از اینهم دشوارتر است . کاتبان نسخ هر چند عموماً خوش‌خطاند ، دقیقاً یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است . از این گذشته در هر تحریر تازه‌ای اثر اصلی اندکی تغییر می‌پذیرد و کاتب گاه بخطا و گاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی می‌افزاید یا می‌کاهد . نسخ خطی بعضی آثار بعدی متفاوت است که گویی هر يك تألیف دیگری است . پس مصحح که باید اثر اصلی نویسنده را از مجموعه نسخی که در اختیار دارد تشخیص دهد و غیر تغییر و تصرفی را که بگذشت ایام بر چهره عبارات آن نهسته است پاک کند ، و گذشته‌زدا نابی و تبخیر محتاج دقت و بردباری و حوصله‌ایست که از همه کس ساخته‌یست . اگر تنها يك نسخه در دست باشد عموماً خواندن و فهمیدن آنراست که مشکل مصحح محسوب میشود .

آثاری که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی و با بر حوصله چندان مناسب‌یست و معمول نیز اینست که متونی که برای مدارس و با استفاده عمومی بچاپ میرسند از ذکر نسخه بدلها و بحثهای مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و یکسان در برابر خود بیابد . اما تردید نیست که برای آنکه خواننده عادی نیز از متن درست و شایسته اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی کتاب است . چنین طبعی ضروری است تا متن اصلی را در حدودی که امکان پذیر است بدست بدهد و درست را از نادرست جدا کند و پایه استواری برای طبعهای عادی فراهم سازد .

امید است با انتشار «مجموعه متون فارسی» گامی در راه این مقصود برداشته شود .

احسان یارشاطر

فهرست

۹	مقدمهٔ مصحح
۳	دیباچه
۸	باب اول : در فضایل ولات باداد
۱۹	باب دوم : در آنچه بارعیت مقبول اند
۳۱	باب سوم : در عدل و ظلم
	باب چهارم : در معرفت خصالی که نظام ملک و دولت به مراعات آن منوط است و سعادت دنیا و آخرت به محامات
۵۳	آن مربوط ، مثل عفو و قهرو حزم و بیقظ
۶۶	باب پنجم : در مآثر ملوک در جهانداری
۸۱	باب ششم : در لطایف سخنان ملوک و نکت ایشان
۱۰۱	باب هفتم : در احوال وزرا و طرفی از طرف حکایات ایشان
۱۲۳	باب هشتم : در نتایج خواطر وزرا و حکم ایشان
۱۳۰	باب نهم : در تاریخ اسلامی
۲۱۹	باب دهم : در مواظب ملوک
۲۴۱	فهرستها

مقدمه مصحح

دانشمندان اسلامی در تدوین کتابهای اخلاق و سیاست و تدبیر منزل سه‌روش داشته‌اند :

شیوه‌های
نگارش کتابهای
اخلاق

یکی روش مستدل منطقی است که مباحث علوم مذکور در فوق بطور نظری طرح میشد و با آوردن یک رشته تعاریف و براهین مطلوب ثابت و آشکار میگشت . مبنای این روش گرچه برهان عقلی و دلایل منطقی است ولی همیشه با واقعیات اجتماع مطابق نمی‌آمد و آراء خردمندان نیز با این روش عقلی اختلاف پیدا میکرد .

کتابهایی که فارابی و ابن سینا و ابن رشد و مشکویه رازی و خواجه طوسی و قاضی عضدایجی و جلال‌الدین دوانی و سلطان‌العلماء آملی و شمس‌الدین محمد بن خاتون عاملی در این زمینه نوشته‌اند بهمین روش و مبتنی بر آثار افلاطون و ارسطو و بروسن از فیلسوفان یونان بوده است .

دیگر روش تجربه اجتماعی و ملاحظه خارجی است . درین شیوه مباحث این علوم آمیخته با کلمات طووال و قصاریا-بخنان بلند و کوتاه بزرگان و فرمان-روایان و پیران و سالخوردگان و خردمندان آزموده گرم و سرد چشیده و جهان دیده است و رفتار و کردار آنها نقل میگردد و موضوعات درجامه حکایات و افسانه‌ها و قصص پوشیده میشود . اندرزنامه‌ها و پندنامه‌های بزرگان و نصایح و وصایا و عهود و مکاتیب و توقیعات و خطابه‌های پادشاهان و فرمانروایان غالباً بهمین اسلوب است و در نوشته‌های ابن مقفع و جاحظ و ابن قتیبه و آداب الملوك سرخسی و السعادة و الاسعاد عامری و جاویدان خرد مشکویه رازی و محاضرات راغب سیاهانی و نثر الدر ابوسعید منصور بن‌الحسین آبی کاتب

(ش ۴۰۳؛ کتابخانه کوپرولو) و نصیحة الملوك غزالی و تحفة الملوك علی بن ابی حفص ابن فقیه سپاهانی نیز مطالب بسیاری در همین شیوه گنجانیده شده است. این روش بواقع نزدیکتر است و در ذهن عموم مردم بهتر جا گرفته است. سده دیگر روش تعبد و استناد به وحی و الهام و شعور اجتماعی دینی و انکای بکتابهای آسمانی و سخنان پیامبران و امامان و پیشوایان و رهبران مذاهب و بیان مسائل اخلاقی و سیاسی مندرج در اسناد دینی و پذیرفتن آنها بی چون و چرا و ایمان و گرایش بدانهاست. این روش را مؤمنان و گرايندگان بدین و آئین برتر می دانند و می پسندند.

تحفه و کتابی که بنام «تحفه» اینک نشر میشود بروش دوم تصنیف مؤلف آن شده و مستند است به تاریخ و سرگذشت پیشینیان و اندیشه ها و کارهای گذشتگان و سخنان خردمندان، و درست مانند نصیحة الملوك غزالی است. با این اختلاف که در نصیحة الملوك تاریخ ایران گنجانیده شده و در باب نهم کتاب حاضر تاریخ اسلام آمده است.

این کتاب چنانکه در دیباچه آن میخوانیم برای نصره الدین احمد بن یوسف شاه بن البارغون بن هزار سب از اتابکان لرستان (۶۹۶ - ۷۳۳) در ده باب تألیف و به «تحفه» نام گذاری شده است.

جای نام مؤلف آن در نسخه اصل سفید است (پ، ص ۶، چاپی) و در ریغ اینست که از متن کتاب هم نشانه و قرینه ای بدست نمی آید که ما را در شناختن مؤلف یاری کند.

احتمالی در درباره مؤلف احتمالی اینست که میرزا شرف الدین فضل الله ابن عبدالله قزوینی (تزدیک ۶۴۰ - تزدیک ۷۴۰) که «المعجم فی آثار ملوک المعجم» را برای نصره الدین احمد نوشته است مؤلف کتاب

تحفه نیز باشد^۱. او المعجم را در ابتدای فروردین آغاز کرد و در آغاز پاییز، کویادرشش ماه، پایان رسانید (دیباچه و خاتمه همین کتاب).

در دیباچه المعجم (ص ۲۹ چاپ سنگی ۱۲۹۷ ق. در ایران) آمده است: «اما بعد از مدتی مدید و عهدی بعید باز دل را آرزوی دامنگیر بود که اگر سپهر بدمهر فرصت رخصت دهد... کتابی تألیف شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک». پس باید المعجم دومین کتابی باشد که قزوینی برای همین آتابک و پس از ۶۹۶ ساخته است و کتاب تحفه باید پس از تجارب السلف نوشته شده در محرم ۷۲۴

۱- او راست قصیده بی نقطه‌ای که در مجمع الفصحاء (۳۰۶:۱) می‌بینیم و در موس - الاحرار (لس - لع) هم آمده است و قصیده نزهة الابصار فی معرفة بحور الأشعار در ستایش شمس‌الدین حسین بغال وزیر که نسخه‌ای از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه (ش ۳۴۶۹) فهرست ۱۱: ۲۳۴۱) هست و در موس الاحرار (ض-لط) نیز دیده میشود. از تعبیری که جاجرمی در موس الاحرار از او کرده است برمی‌آید که هنگام تاریخ تألیف این کتاب (سال ۷۴۱) او زنده بوده است چه درباره او در آن «نورالله قبره» و یا «رحمة الله علیه» که در مورد دیگران میگوید نگفته است. برای تفصیل به کتابهای ذیل مراجعه شود:

۱- مجمع الاساب والاسرات فی التاریخ الاسلامی تألیف زامباور ترجمه عربی چاپ ۱۹۵۱

در مصر ص ۳۵۲

۲- تاریخ مفصل ایران از عباس اقبال چاپ ۱۳۱۲ خ. در تهران ص ۵۲۱ و ۴۴۷.

۳- تاریخ گزیده مستوفی چاپ ۱۳۳۹ خ. در تهران ص ۵۴۸.

۴- شرفنامه امیر شرفخان بدلیسی چاپ مصر ص ۵۵.

۵- الذریعه الی تصانیف الشیخه ۹: ۵۱۴ و ۵۱۶.

۶- سبک‌شناسی بهار ۱۰۶: ۱۰۶.

۷- هدیه المعارفین اسماء المؤلفین از اسماعیل پاشا ۸۲۱: ۱ (الشیرازی).

۸- کشف الظنون جلدی چاپ انقره ۲: ۱۷۳۶ (المعجم).

۹- عرفات العاشقین نسخه بانکیبور ص ۳۳۴.

۱۰- موس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی ساخته ۷۴۱ چاپ ۱۳۳۷ خ. در تهران

باب ۱۱ ص ۱ - لط و لس - لع.

۱۱- مجمع الفصحاء هدایت چاپ سنگی تهران ۱: ۳۰۶.

۱۲- فرهنگ سخنوران از خیام‌پور چاپ تبریز ۱۳۴۰.

(ص ۳۰۱)، نگارش یافته باشد. پس المعجم فروینی هم گویا پس از ۷۲۴ تألیف شده و تاریخ تألیف این دو یعنی تحفه و المعجم میان سالهای ۷۲۴ و ۷۳۳ بوده است^۱. از سنجش باب نهم این کتاب که در تاریخ اسلامی است با تجارب السلف چنین دریافتیم که مؤلفان این دو کتاب در این باب وجاهای دیگر گویا از يك اصل و منبع بهره برده و کتابهای خود را تألیف کرده اند و ممکن است مؤلف کتاب تحفه که شاید همان فروینی مؤلف المعجم باشد همانطور که در المعجم عمل کرده در تدوین کتاب تحفه از تجارب السلف استفاده برده باشد و آن را مأخذ خود قرار داده و بعضی مطالب دیگر هم آورده و بر آن افزوده است.

مؤلف تحفه در باب نهم (ص ۱۷۴) از مؤلف تجارب السلف به عنوان «عزیزی» یاد کرده و بیتهایی از او که درباره خلفای عباسی سروده (ص ۹۳) نقل کرده است. در ذکر خلفای راشدین آمده است (ص ۱۳۴) که در تجارب السلف (ص ۱۰) نیست و در آثار الوزراء (ص ۲۱) دو بیت دیگر دیده میشود. در ذکر خلفای اموی (ص ۱۵۴) بیتهایی هست که در آثار الوزراء (ص ۲۲) دیده میشود ولی در تجارب السلف نیست و بجای آنها بیتهایی است که خود هندی شاه سروده است (ص ۸۵). فروینی گویا عادت داشته است که عبارات دیگران را در کتابهای خود بیاورد چنانکه عبارات مکاتیب رشدی و دیباچه المعجم شمس قیس را در متن و دیباچه المعجم گنجانده^۲ و همان کاری را کرده است که عقیلی در آثار الوزراء نسبت با آثار دیگران رواداشته است. پس هیچ بدور نیست که فروینی اگر مؤلف کتاب ما باشد در تحفه از تجارب السلف گرفته باشد.

۱- بنگرید به: فهرست کتابخانه دانشکده حقوق ص ۱۹۸ - نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه دفتر نخستین ص ۲۰۰ - دیباچه المعجم فی معانی اشعار المعجم شمس قیس رازی چاپ مدرس رضوی ص نه.

۲- حواشی آقای محدث بر آثار الوزراء ص ۲۹۰-۳۲۲.

نسخه تحفه
و
مفصلات آن

این کتاب از روی نسخه شماره ۳۱۲۵ کتابخانه ایاصوفیا
بچاپ رسیده است. این نسخه بخط نستعلیق و در ۱۶۴
برگ پانزده سطری است و در صفحه عنوان آن آمده
است «کتاب التحفة فی النصایح والتواریخ» و نویسنده آن امان الله کاتبی در
آغاز و در پایان نسخه آن را «نصیحة الملوك» نامیده است. در برگ ۶۳ آن نشان
«بلغ» دیده میشود و پیداست که با نسخه ای دیگر مقابله شده است. این نسخه
بگواهی احمد شیخ زاده مفتش اوقاف الحرمین (در صفحه عنوان آن) وقف
سلطان محمود خان دوم (۱۲۲۳-۱۲۵۵) است. پس پیش از این تاریخ اخیر
تحریر شده است.

این نسخه در پاره ای از جاها بی نقطه و در بسیاری از جاها مغلوط و در
برخی از جاها کلمات و عباراتی افتاده دارد. نگارنده با خواندن چندین کتاب
که نام آنها را پس ازین یاد میکنم و با کمک دانشمندان توانستم آن را تصحیح
کنم و بدین صورت که دیده میشود بچاپ برسانم. در تصحیح تحفه از کتابهای
زیر استفاده کرده ام.

ماخذ
تصحیح من

۱ - آثار: آثار الوزراء سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی
که در هرات بنام خواجه قوام الدین نظام الملک خوایی
فرمانروای ری و قم در ۸۷۳ و وزیر سلطان حسین بایقرا در ۸۷۵ تا ۸۹۲
نوشته شده است. (تصحیح سید جلال الدین محدث چاپ دانشگاه تهران در
۱۳۳۷ خ. -)

۲ - تهج: تجارب السلف از هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی کیرانی
نخجوانی آذربایجانی که در ۷۲۴ بنام همین نصره الدین احمد لر تألیف شده
است (چاپ عباس اقبال در ۱۳۱۳ خ. در تهران).

- ۳ - دستور : دستور الوزراء از خواندمیر تألیف ۹۰۶ - ۹۱۵ (چاپ سعید نفیسی در ۱۳۱۷ خ ، در تهران) .
- ۴ - طق : منية الفضلاء فی تواریخ الخلفاء والوزراء یا الفخری فی الآداب السلطانية والدول الاسلامیة از صفی الدین مرتضی محمد بن علی بن طباطبای علوی معروف به ابن الطقطقی که پس از ۶۹۷ و در ج ۲ تا ۵ شوال ۷۰۱ تألیف شده است ، ص ۲۶۹ - ۳۰۲ (چاپ ۱۹۲۳ در مصر) .
- ۵ - نس : نسائم الاسحار من لطائف الاخبار از ناصر الدین منشی کرمانی پسر عمده الملك منتجب الدین منشی بزدی تألیف ۷۲۵ (باهتمام سید جلال الدین محدث ، چاپ دانشگاه تهران در ۱۳۳۸ خ) .
- ۶ - ح خ : الحکمة الخالدة یا جاویدان خرد از مشکوئیه رازی (چاپ عبدالرحمن بدوی ، قاهره ۱۹۵) .
- از مجموعه ورامن ابی فراس (چاپ سنگی تهران) و تاریخ گزیده مستوفی تألیف ۷۳۰ و المعجم قزوینی نیز در تصحیح کتاب بهره برده ام .

* * *

نگارنده این سطور بیشتر از یک سال بر سر این کتاب کار کرد و با خواندن چندین کتاب که نام آنها یاد شد توانست تا اندازه ای که توانایی داشت دشواریهای کتاب را آسان کند و معترف است که باز نکته های نا گفته و دشواریهای نا گشوده هست و امیدوار است که دانشمندان این ناچیز را از نقائص و معایب خبر فرمایند تا در چاپ دیگر کتاب پیراسته تر شود .

میں

[دیباچه]

- ۱۰ [۱] اوفق شکری که در مواقع حسن قبول خلعت «لان شکر تم لازیدنکم»^۱ در جید وجود جان اندازد، وانفس ستایشی که چون از مطلع انفس تنفس کند آفاق وانفس رامتالی سازد، حضرت قدس مالک الملک را که آفریدگار جهان و دارنده زمین و آسمانست، چهره کلبرک طری بگلگونه زیبایی بر کاخ شاخ آراسته صنع او است و زلف یرتاب سنبل از مشاطگی بادبهار پیراسته قدرت او. هر چه در عالم کون و فساد از کتم عدم قدم بر صحرای وجود نهاد زبان بتحمید و تقدیس مبدع بی چون بر کشاد، «وان من شیء الا یسبح بحمده»^۲.
- حکیمی که نخن آسمان فطرت را بحلیه سیارات نبوت منور گردانید و حدائق کوره زمین را از ازهار اشجار و انواع انوار معدلت ملوک باداد زیبو زینت داد و دماغ جان جهانیانرا از نسائم لطائف لطف معدلت ایشان معطر کرد و منصب ایشانرا تالی هدایت سبل و سرات رسل گردانید، تاراه کوفتگان بادیه حیرت بدلات [۲] هدایت وزواهر نجوم نبوت بمؤمن ایمان می رسند و مرقه فسقه از اشعه سنان جان ستان سلاطین در ارجاء عالم مطرود می ماند.
- ۱۵ و تعیبات نجیات و صلوات زاکیات، بر مرقد مطهر و مشهد معطر خلاصه

کاینات وز بده موجودات، صاحب صدرا یوان رسالت، بیت القصیده دیوان جلال، خسرو ممالک نبوت، گرم رومسالك فتوت، خاتم انبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه؛ که مستغرقان بحار فطرت را از غرقاب غوایت بساحل هدایت سفینه متابعت اورساند و تشنگان بادیه ضلالت را از سرچشمه حیوان رسالت زلال فتوت او سیراب گردانید، و براهل بیت و یاران او که کواکب افلاک اسلام و مفاتح ابواب ایمان اند - باد! شعر:

علی ارواحهم تحف التحایا من الله الذی خلق البرایا

ارباب بصیرت را بدلائل ساطعه مقررست و اصحاب معرفت را بیراهین قاطعه مبرهن که جنس انس بحکم «ولقد کرمنا بنی آدم»^۱ اکرم مخلوقات و اشرف مصنوعات اند و قوام حال معاش انسان و عقد ریاض ایشان^۱ ابواسطی سلطان عدل گستر متعذر و ناممکن.

پس اخص و اشرف موجودات ذوات ملوک بادا دتواند بود و سلطنت و دولت منحصر است [۲پ] بردنیوی و اخروی، و سلطان عادل بیت مرحمت و نیت معدلت مالک ازمت این هر دو دولت است و هر که دولت این هر دو مملکت را اعتناق فرمود لامحاله منقبت او از کافه موجودات^۱ لایبغمبر برتر باشد.

و عدل شجره ایست طیبه که اصل آن در چمن قدرت و کامکاری و فرع آن بر قلل سلطنت و جهاننداری رسد و هر پادشاهی که در ترویج این حال و ترشیح این نهال بطریق کمال و قانون اعتدال مثال فرماید، استدامت قواعد اقبال و استقامت دولت بسی زوال او از حضرت ذی الجلال عین فرض فرض باید کرد.

و امروز بحمد الله تعالی کوش و گردن گردون بزیور عدل و شفقت پادشاه

- اسلام، ملازاهل ایمان، شهریار کامگار، سایه لطف کردگار، اکمل رعای بنی آدم، خلیفه الهی، وارث ملک جم، اسکندر رای، خورشید روای، بزرگمهر تدبیر، مهر ضمیر، عقیق خصلت، عالی همت، خسر و ملوک، نصره الدنیا والدین، معین المسلمین، اتابک اعظم، احمد بن الاتابک المعظم، یوسف شاه بن اتابک المکرم، شمس الدین البارغون بن هزارسب، خلدالله سلطانه و اعلى فی الخافقین شأنه! حالی است، و کام جان جهان از مذاق مکارم اخلاق حالی. [۳۳]
- لقد زادت الايام حسناً و بهجةً
اذا ایتد الاسلام دولة احمد
- روایح کرم از معاهد او فایح و قوافل نعم در منازل او غادی و رایح، صیت معدلت قمر مسیرش در بساط بسیط سایر و زبان اطباق انام بودعی دوام ایام همایونش دایر، تجار تجارب بار کاردانی از فرضه ساحت فسیح او بندند و مجامز ان متاع حقایق بضاعت دقایق در حضرت کیوان رفعت او گشایند، هیچ آفریده ای از نسیم لطف آن جناب جئات آسا محروم نماند، و هیچ فاقه رسیده ای از زکام غم نام انعام عام آن بار گاه خسته یأس نند. شعر:
- قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت
فایض بچود بر همه خلق آفتاب وار
- رجاء بفیض فضل حق تعالی و اتق است که برکات صلوات و ختمات و فلاح اهل صلاح که در خجایه زوایا معابد و مساجد از روایب صلوات و فواصل مبررات آن پادشاه درویش نواز از سر فراغ بال و رفاغ حال پای در دامن امان کشیده اند و روی دل بطاعت و عبادت حق تعالی آورده، مدد مدد روزگار همایون او را عدتی تمام و تمایم ایام و فلالید عوام اعوام دول را واسطت با نام باشد. و نگر خیر او در اوراق جریده سیه سپید چرخ کبود نامنقرض عالم پایدار ماند [۳۳]
- «ویرحم الله عبداً قال آمینا»

- چنین گوید مؤلف این مختصر^۱ مدتی مدید^۲ و عهدی بعید^۳ دوای
 خاطر باعث بود بر آنکه بوساطت وسیلتی شرف مثول حضرت بارفتم آن عالی
 درگاه احراز کند، عوایق روزگار تنقح حجب از روی آرزو بر نمی گرفت و
 علایق بی شمار بدریافت این مقصود مسامحت می نمود، تا وقتی که خطه شوشتر
 ۵ از میان مواکب همایون آن پادشاه دین پرور داد گستر مشرف شد و اصقاع
 و ضواحی آن که محط رحال عدوان بود مخیم امن و امان و محسود روضه
 رضوان گشت، عروس این مطلوب از پرده حسن اتفاق چهره نمود و بدان دولت
 که ائنی مطالب عقلا و اهنی مواهب فضالست استعمار یافت، با خود گفت شعر:
 لاخيل عندك تهديها ولا مال فليسمع القال ان لم يسمع الحال
 چون دست امکان از تقدیم ذخائر کان قاصر است نفیضه دعایی که نقد
 ۱۰ دارالضرب اخلاص و رشحه ینبوع اختصاص است واجب نموده. هر چند در این
 ایام که فضل سمت فضول دارد، و بدایع از قبیل بدعت دانند و جبلت و رتبت
 حلیت و زینت شمرند، و علم علم منکوس و اختر خیر منحوس .
 زمان قد تفرغ للفضول یسود کل ذی حمق جهول [۴ر]
 فان احببتم فیہ ارتفاعا فکونوا غافلین بلا عقول
 ۱۵ رسوم درس مدروس، و حدیث فضل چون دیار جدیس و طسم مطهوس است،
 آیینه طبع سبب تضاعف زنگ شواغل از قبول نقوش فائر و خاطر با تراکم
 خطرات کرب از تنسیق نفایس درر و ترتیب غرایب غرر قاصر بود، نه مشاطه
 تفکر را دستگاه آن که بنات بکر فکر را هر هفت گروه بر منصفه بیان جلوه
 ۲۰ دهد، و نه نقاش تخیل را دوات آنکه رقم صورتی لایق رایق بر صفحه ذهن

۱ - نسخه در اینجا باندازه دو کلمه ای سفید است و کویا باید « فضل الله » نوشته
 میشده است . ۲ - بنگرید بدیباچه .

نگارد . هر چگونه جهد المقلی نمود تا زبان چوبین قلم بپوشه سطری دوسه مسامحت کرد، و باقیوود متنوعه در طریق تألیف رشفه ای چند نهاد، و فصلی چند در سیر ملوک و تواریخ خلفا و نصایح و مواعظ و طرفی از طرف احوال و زرا و طرف و لطایف و مآثر ایشان نوشت . و این مختصر را تحفه نام کرده آمد، و بزواهر آیات و اخبار و حکم و حکایات و امثال و اشعار و آیات موشح گردانید، و بر قدر قدرت و حسب استعداد و استطاعت عروس سخن را با انواع حللی و حلل ترصیح و تجنیس و سجع و ایجاز و اختصار و استعارات و محاسن و غرایب کنایات آذین بست . «ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله»^۱. [پ]

وائق که بشرف قبول منصوص شود، و ذیل تجاوز بر هفوات آن مبسوط
« والله الموفق لا تمامه بمنه و انعامه » .

۱۰

باب اول : در فضایل و لات با داد .

باب دوم : در آنچه با رعیت مغبون اند .

باب سوم : در عدل و ظلم .

باب چهارم : در معرفت خصالی که نظام ملک و دولت بمراعات آن منوط

۱۵

است و سعادت دنیا و آخرت بمحامات آن مربوط، مثل عفو و قهر و حزم و تیقظ .

باب پنجم : در مآثر ملوک [در] جهاننداری .

باب ششم : در لطایف سخنان ملوک و نکت ایشان .

باب هفتم [در] : در احوال و زرا و طرفی از طرف حکایات ایشان .

باب هشتم : در نتایج خواطر و زرا و حکم ایشان .

۲۰

باب نهم : در تاریخ اسلامی .

باب دهم : در مواعظ ملوک .

باب اول

در فضایل ولات باداد

قال الله تعالى: «ولو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض»^۱ قال النبي ، صلى الله عليه وسلم : «لو لا السلطان لا كل الناس بعضهم بعضاً»^۲ حق سبحانه و تعالی اساس قواعد پادشاهی ملوک را بنوافت اوامر و نواهی از بهر آن مشید کرده تا بیضه مملکت و حوزة سلطنت را بزبور حسن انصاف و بمن انصاف مزین گردانند ، و ضعفاء رعایارا از صدمت اقویا در پناه خود گیرند ، و در حصن شفقت و مهد مرحمت چون مادر مشفق [۵۵پ] تربیت دهند، و ضواحی مسالك و نواحی ممالك را از شر جور جابر و صدمت بغات بی باک پاک گردانند . چه اگر گلستان مملکت از هبوب نسیم معدلت والی خالی ماند، گل دل ضعفا چون دل گل از خار جفاء نللمه پاره شود. و اگر نیلوفر تیغ آبدار ملوک عادل از حیاض ریاض سیاست سر بر ندارد، دست نظلم بغات زبان سوسن را چون بنفشه از قفایرون کشند. و بدین سبب وجود ایشان را در معرض امتنان بر خلق جهان جلوه فرمود ، حیث قال : «ولكن الله ذو فضل على العالمين»^۳ یعنی: فی اقامة السلطان فیامن الناس .

ابوهریره روایت می کند که خواجه کائنات و زبده موجودات فرمود :
سهام ماضیات دعوات سه گروه اغراض اجابت را مصادف افتد . اول : دعای سلطان باداد ، دوم دعای روزه دار ، سوم دعای مظلوم .

۱- قرآن ۲: ۲۵۱ - ۲ قرآن ۲: ۲۵۱

و نیز مرویست از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که حق تعالی هفت قوم را در قیامت تحت ظل و شفقت و مرحمت خود جای دهد :

اول ملکی که تاب آفتاب عالم تاب او عرصه جهان منور گرداند و سایه عاطفت بر رعایا گستراند .

- ۵ دوم جوانی که در عنفوان شباب که هنگام ارتکاب محظورات است بکوشد تا عنان عنایت نفس سرکش را [۶ر] از دست میل طبیعت باز کشد و پای همت بر بساط نهمت شهوت ننهد و روی دل متوجه حضرت عزت گرداند و مطالب نفس اماره را پشت پای زند .

- ۱۰ سوم شخصی که حلاوت طاعت مذاق جان او چنان شیرین کند که اگر سلك نظام جماعت در معبد از هم باز گسلد همگی خاطر او بر انتظام عقد آن معلق باشد .
چهارم جمعی که محبت و اجتماع و عداوت و افتراق ایشان مقصور بر تجرّی رضاء باری باشد بی شایبه رعونت و وسیلت مؤلت .

- پنجم شخصی که زلی با جمال و مال با او تلافی نماید و بچرب زبانی و مهربانی او را بخود باز خواند ، آن شخص از ترس حق تعالی دامن ازود در چینه تا گرد معصیت بر دامن عصمت او نشیند .

- ۱۵ ششم شخصی که با داء طاعت صدقات چنان قیام نماید که کسی را بر آن وقوف نیفتد ، تا از معرفت ریامعرا ماند .

هفتم شخصی که چون در خلوت ذکر باری تعالی بر زبان راند مر و ارید اشک از فواره دیده بر مفعله رخسار غلتان کند .

- ۲۰ هشتم بن مرّه گوید : پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود : «السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم» ملوک سایه رحمت آفریدگار تعالی اند تا ضغفاء رعایا از تاب آفتاب حوادث و مکاره سوی ایشان پناهند .

اگر انصاف ملك اصناف [۶پ] خلایق را شامل و محتوی باشد و نهال ریاض مملکت از شایب معدلت شاداب و مرتوی؛ دیده روزگار بلقای مبارک طلعت میمون دولت او مقرور گردد و دل دوران ببقای ایام حشمت او مسرور، اراذل در عهد او مالیده و افاضل در زمان او بالیده باشند، او ابد موائد سعادت دنیا و شوارد فواید آخرت بدستاری معدلت و پای مردی مرحمت ۵
اقتناص کند و ملك ملك بیخت و تخت او اهتزاز نماید.

و اگر طریق ستم سپرد و بدین دوروزه زینت دنیا مغرور گردد، و زور و وبال حاصل کند و از نکال تبعات خالی نماند؛ ضعفای رعایا و ستم رسیدگان بر ایا را سزد که درین حال اعتصام بحبل متین صبر کند، تا ثواب ذخیره نهند.

و خواجه کاینات علیه افضل الصلوات فرمود که: «عدل ساعة خیر من عبادة ۱۰
ستین سنة» یکساعت بوظایف عدل قیام نمودن فاضلتر از اقامت مراسم شصت ساله عبادت است، چرا که یکی از نتایج معدلت سلطان امن است.

و چون صبح امن از مشرق عدل و نصف طلوع شد و دامن ظلام شب ظلم درید، زهاد و عبّاد بفراغ خاطر روی بطاعت و عبادت و اوراد و اذکار آرند؛ معابد ۱۵
و مساجد [۷ر] معمور و ماهول گردد، و ملت ملت آفر و خسته و دیده جوارح فتن دوخته ماند. فواید عواید و دعت رعیت روزگار همایون ملك عادل را

ذخیره اسنی و عتیده اهنی باشد. و فایده عبادت عابد بر نفس او مقصوست و بدیگری سرایت نکند. و مادام که منافع والی بر خلق متوالی باشد، امداد نعم ۲۰
بروی مترادف گردد. و از اینجاست که چون منافع رسل عموم خلایق را شامل

است، مناقب ایشان از مراتب اطباق بر ایا بیشتر است.

و سلطان عادل در اصلاح احوال خلایق و تقویم آوَد و تثقیف عوج ایشان ثانی هدایت سبیل تواند بود. و خواجه کاینات علیه افضل الصلوات فرمود که:

«الملك والدين توامان» در عقول مبرهن است و در اذهان مبین که ماهیت آب در اصل فطرت بريك طبع و کیفیت است، اما بحکم انقسام مجاری و اختلاط معاری بحسب سرعت استحالت و پذیرائی طعوم والوان، اسامی آن متکثر شود، و هر چند در اصل متحد باشد. پس این اسم در افادت معنی مترادف می نماید و بنسبت با این دو صفت مذکور متباین. شعر:

چنان دان توشاهی و پیغمبری
دو نقش نکو در يك انگشتری

[۷پ] اما محل اول وجود انبیاست که نوامیس الهی و مستعدان فیوض نامتناهی اند و نظام عالم بحسن هدی و هدایت ایشان منوطست.

دوم [و] جود سلطان که ظلال ذی الجلال و متصدی مناصب کمال اند و تنسیق امور بر ایا و ترفیه احوال رعایا بواسطت تیغ ایشان از مضیق نبوت، بمتمتع ظهور می رسد.

و این دو صفت که متمایز اند: اول علم است که نبوت بدان منسوبست، دوم قدرت که سلطنت بدو تعلق دارد.

و از این تفسیر معلوم شد که هیچ مرتبت از منزلت سلطان عادل برتر نیست مگر مرتبه نبوت. پس واجب کنند که سلطان حق این نعمت که باری تعالی او را کرامت فرموده بواجبی بداند و فرصت مکنت غنیمت شمارد و بیشتر عدل و مرحمت بر ادای شکر آن موهبت قیام مرضی نماید و بر قدر قدرت از عهده عهد «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة» تفصی طلبد و نفع خود را بر حطام دنیا وی مقصور پندارد. چه هر کس را حق تعالی تاج کرامت بر فرق نهاد و خلعت این موهبت بر جید وجود او انداخت؛ با او شروط موافق بست که با بندگان او طریق مجاملت [۸ر] سپرد و ایشان را در حجر عنایت چون دایه مشفق پرورد. و اگر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

خلاف^۱ شرط و عهد تقدیم نماید، مستوجب نکال و وبال و مستحق عتاب^۲ و عقاب باشد.

و چنانکه هیچ مرتبتی از درجهٔ مالوک عادل برتر نیست، هیچ مرتبت از منزلت ملک جابر برتر نباشد، «فبضدّها تتبیّن الاشیاء». چنانکه وجود سلطان عادل صلاح عباد و بلادست، و حق تعالی او را بیهشت جاودان وعده داده؛ همچنین وجود سلطان جابر فساد عباد و بلادست، و حق تعالی او را بدوزخ و نکال ابعاد تهدید کرد.

چه اگر سلطان شیوهٔ عدل ورزد و عاطفت او شامل احوال ضعفا گردد و نواصی و اذنانب بشیمت و عادت او اقتدا کنند و بسیرت و سریرت او اهتداء نمایند، بیخ ستم از عرصهٔ عالم منقطع شود، و مواد فساد و فتنه از مزاج جهان منقطع گردد. از آوازهٔ نصفت او عدوان دوان دو اسبه صدمنزل از شهرستان عدم آواره شود، بادجهان برجهان گلبرگ آلام نیفشاند، و ساقی ایام اطباق انام را جام ناکام نچشاند، فتنه و تعدی مانند پریرو دی از معاودت مأیوس و امن و امان با اهل زمان [۸پ] مأتوس گردد، قلاع سداد و بقاع داد معمور شود و بنیان عدوان مغمور گردد، و کیل سحاب امداد اقطار امطار متواتر گرداند و دایهٔ زمین بنات نبات از تیمار صبای بیمار بنبات حسن پرورد، امانت و دیانت میان اهل معاش فاش گردد، اسعار ارزان شود، مردم از سرفراغت روی بطاعت حق تعالی آرند. بر کات آن عواید دولت ملک عادل باشد.

و اگر سلطان از منهج عدل عدول نماید هر آینه خدم قدم بر بساط انبساط نهند و دست تعدی بر ارواح و ازواج خلیق دراز کنند، ضیاع در معرض ضیاع افتد و بضاعت مناهی و ملاهی رواج یابد. و چون خیر و صلاح مغلوب

کردد؛ مسئله مقلوب^۱ شود، موازین و مکابیل نقصانی پذیرند، بر و برکت از میان کنار گیرد، از بساط بسیط اثر ابر هطال^۲ منقطع گردد، خلاق دست از زکات و صدقات باز دارند و روی از احسان و اجمال برتابند، حرص و آرزو شره و نیاز و فکر و حیلت و زور و خدیعت دستخوش اهل روزگار شود، عوامل تبعات سیئات ایشان موجب اختلال قواعد قصور حشمت و سبب و هنر قوای طبیعت دولت آن ظالم غاشم گردد. نمود باللّٰه عنہ!

[۹ر] عمر عبدالعزیز گوید: سوقه و عوام^۳ بشوم سوء معامله^۴ خواص متعرض نکال شوند، اما خواص^۵ بسبب ارتکاب جرایم عوام مستوجب عتاب و عقاب نگردند. و نص قرآن مجید موبداین معنی است، حیث قال: «و اتقوا فتنه لا تصیبرن الذین ظلموا منکم خاصه»^۶.

سفیان ثوری در اثنای محاورت ابو جعفر منصور را گفت من شخصی دایم که اگر او تنها در این زمان سریرت خود مهذب^۷ گرداند؛ تمامت امت اسلام بتبعیت او سیرت پسندیده گیرند، و قدم از جاده داد و منہج سداد بیرون نهند. منصور گفت آن شخص کیست؟ گفت آن شخص تویی.

حکایات

گویند ملک زاده ای [را] از ملوک روزگار در اثناء طرد و مصاد با معدودی از افراد اجناد مرمّ بریدی افتاد. سبب استرواح رکاب و استجمام نجای نزول فرمود. رئیس مقدم او را بابتهاج تلقی نمود و از خاص^۸ خود به مایحتاج شرائط اقامت استقبال کرد.

۲۰. بسمع ملک زاده انها دادند که رئیس گاوی دارد که شیر سی گاو دهد.

از این معنی استعمال فرمود . رئیس بعد از تقدیم شرایط زمین بوس کرد ، گفت همچنین است که عرضه داشته اند و حالی گاورا حاضر کرد .

ملك از غزارت شیر استغراب فرمود و در خاطر آورد که آن گاو بستاند . بامداد چون بدوشیدند [۹پ] نقصانی فاحش ظاهر بود . ملك فرمود که مگر مرعی گاو مختلف است ، چه در شیر نقصانی هر چه بیشتر مشاهده می رود . میزبان گفت مرعی گاو مختلف نیست ، لیکن محتمل است که حاکم قصد کرده که این گاو بستاند . و در خبرست که چون والی اندیشه ظلم کند حق تعالی برکت برکت برگیرد . و همانا نقصان شیر را سبب همین بوده باشد .
 ۱۰ واگر شرف اصفا ارزانی فرماید صورت حال این کار عرضه دارد . فرمود که بیاید . گفت پدر من مردی مقلّ الحال و بسیار عیال بود و از دنیای گاوای داشت که خود با هفت عیال بشیر آن تعیش نمودندی ، سلطان ماضی را بدین دبه گذار افتاد ، افراد لشکر چون صاحب یدی ندیدند آن گاورا بکشتند .

پدر من از آن حال خبر یافت . آتش سینه ، دفينه خزانه صبر او را بر باد داد . شعر :

ما حال من كان له واحد يؤخذ منه ذالك الواحد
 تا بدر گاه شکایت بر داشت و نظم نمود . سلطان در طلب آن حال مبالغت نمود ، فرمود تا بتعمیرك او تقدیم رود ، البته بادست نیفتاد و از سطوت و قهر سلطان بکنج اختفا پناه طلبید .

۲۰ و چون سلطان از تحصیل ایشان مأیوس گشت فرمود تا بعد از تقدّم و جبر خاطر [۱۰ر] آن يك گاورا هفتاد گاو عوض دادند ، و یکی از آنها این گاوست ، و این خیر و برکت نتیجه آن صدق نیت است . و اکنون ملك را دولت بابد مقرون

باد! سزد که انتهاج بر منهج آباد و ابتهاج بر احیای رسوم پسندیده ایشان کند، و مملکت را بهت مرحمت و نشر معدلت معمور و دل رعایا ببذل و رعایت مسرور گرداند، تا موجب ثبات دولت و مستجلب ثواب آخرت باشد.

آبای تو از ظلم ابا فرمودند اجداد تو اجداد جهان فرسودند

- ۵ امروز که جای خویش دادند بتو باید که چنان شوی که ایشان [بودند]

ملک چون این بشنید با خود گفت که نعیم مزخرف فانی دنیا هر چند حلال

باشد وبال است. چگونه از حطام حرام توقع تمتع توان داشت. با حق تعالی

عهد کرد که آن گاو نستاند و من بعد اطراف طرف را از طرف و نفایس اموال

مردم قاصر گرداند. روز دیگر شیر باحالت حالت عادت اعادت کرد. ملک را

- ۱۰ بر تصدیق این دعوی و ثوق زیادت شد و نیت با رعیت راست کرد و روی

بتدارك احوال و تخفیف اقبال آورد.

حکایت

از مشاهیر حکایتست که در زمین مغرب زالی بستانی داشت که در غایت

نزهدت [۱۰ پ] و برکت [بود]، چنانکه از یک نیشکر یک قدح پر کردی. حکایت

- ۱۵ برکت و نزهدت آن بستان و شات بسمع شاه برسانیدند. ملک بنفس خود آنجای

تجشم فرمود. زال بشکر ادراک آن موهبت مانند نیشکر کمر خدمت در میان

جان بسته بقدم اجلال ایستادگی نمود و بقدر وسع ماحضری مهیا کرد.

ملک بستانی دید چون عرصه همت اهل کرم عریض «کنخلد نعیم و روض اریض»

در حضرت و نضرت^۱ از حظایر ارم فایق و در مربع و مصیف چون مربع ربیع

- ۲۰ متنزه خلائق، زلال حیاض ریاض آن از سلاست و عذوبت کوثر معتبر، و قمریان

چون مقریان خوش الحان بر اغصان و اشجار آن از اوراق خلاف آیات وفاق را مکرر .

- ۵ شاه حکایت نیشکر در میان آورد . زال زمین بوسه داد و گفت این حکایت که عرضه داشته اند مطابق واقع است . ملک فرمود که خواهم تا شهادت روایت ببینت رؤیت مؤکد گردد . زن فدح برداشت و نیشکر بیفشرد ، فدح بر نشد ، در عدد دیگر ضم کرد و فغان نمود . ملک متعجب شد گفت ای زال این چه حالتست ؟ زال گفت مگر ملک قصد کرد که این بستان بستاند ؟! ملک را از این سخن انتباه حاصل شد و با خدا عهد کرد که دامن عهد [۱۱] خود از لوث او حال چنین احوال صیانت نماید . پس زال را گفت دیگر باره عصر کن ! چون بیفشرد با حالت اول رفته بود . ملک را چون دعوی این معنی ببینت شهود بتحقیق انجامید ، تو هم بتلطف بیشتر از پیش زال زایل کرد . پس او را بانواع اکرام شرف اختصاص ارزانی فرمود ، و التزام نمود که باقی عمر طریق مستقیم عدل و نصفت مسلوک دارد و رایت معدلت عام و عاطفت تام بر محدب فلک بر -
- ۱۰ افرازد و آیت شفقت و مرحمت بکک شهاب بر ورق چهره آفتاب بنگارد .
- ۱۵ و این قصه موجب اغتنام نعمت و مستدعی انتظام او شد .

حکایت

- بزرگی حکایت کرد که در اسکندریه خلیجی بود که چندان ماهی بر سر آب آمدی که بدست کودکان دامان پر کردند ، و اهل آن نواحی از آن ماهی در آسایش بودند . حاکم وقت آن را در تعداد اموال در آورد و ضریبه و قانون نهاد ، و نواب مرتب کرد ؛ اصطیاد ماهی چون ارتکاب مناهی بروشمه تحریم موسم گردانید و تهدید و تشدید نمود . آن خلیج از ماهی
- ۲۰

حالی خالی شد و چنان در نقاب تعذر محبوب ماند که حذاق صید بانواع حیل،
بماهی بر صید ماهی قادر بودند و مواد [۱۱۱ پ] آن نعم بشومی آن ستم ازاهل
دیار منقطع شد .

- و در حکم انوشروان است: «خیر الملوك اشكرهم لله عزوجل و اقضاهم بالحق
وارءفهم بالرعية واحسنهم نظراً فيما يصلح البلاد ويعمرها ، وليس يتم ذلك الا
بالعدل . وانفع الملوك بالرعية من استعمل خيارهم وحقن دماءهم ونفى العدو
عن ارضه . و اسعد الملوك سعادة من ساس الناس في الزمن الذي يدرکه بالرخاء
والخير المشاع . و افضل الملوك من كثر علمه ، ووفق للعمل به . و احق ما فرح
به الملوك الخير المصاب منه ، و ما احتاط فيه للرعية بما يستوجب منه الشكر ،
و من الله الاجر و المثوبة ، ليشق به البريء ، و يخافه المريب ، فان ثقة البريء تزيده
اجتهاداً و مناصحة ، و خوف المريب يزيده رعباً و هيبه .»
- بهترین ملوک آنست که مواهب و نعم باری تعالی را بشکر مقابل دارد و
در میان رعیت و عمارت بلاد باشد . و اتمام این معنی الا بواسطت اشاعت عدل و
اذاعت شفقت نا ممکن . و موافقترین ملوک مر رعیت را آنست که در کارها
بهترین ایشان را نصیب فرمایند ، تا اموال و اعراض خلق مصون باشد و جانب
حق تعالی ناهمراعی نماند ، و شوار دل رعایا را بکمند تفقد در قبضه تسخیر خود
کشد و دشمن مکننت تسلط نیابد . و مسعودترین ملوک آنست که در زمان او
[۱۲] خیر و برکت و رخص و نزهت شایع و شامل باشد و مردم در دعت و آسایش
روزگار گذرانند و او را از علم بهره ای باشد و توفیق عمل بعلم رفیق او
بود . و سزاوارترین آنچه فرح ملوک بدان باشد ، آنست که خیر او بر رعیت
دایماً فیضان کند و با خلق که ودایع آفرید گاراند بنوعی بایش آید که
تشکر بر ایشان لازم شود ، تا از حق تعالی مثبت دو جهائی احراز کند ، و بی

گناه آسوده وقوی دل و مجرم خایف و پریشان باشد . چرا که چون بی گناه
 بمعدل او و ائق بود ، اجتهاد و مناصحت دریغ ندارد . و گناهکار چون از بآس
 او هراسان باشد ؛ بار تکاب دیگر جرایم جسارت ننماید و اجتهاد و مناصحت
 عافیت و سلامت نتیجه دهد و از خوف و رهبت استقامت و طاعت حاصل شود . و
 چون یقین است که دولت روزگار زور کار مانند صبح دوم اندک بقا و چون
 سایه زوال ناچیز و بازوالت . عاقل باید که برین دو روزه دولت در اقتنای
 خیرات و اقتنص مبرّات کوشد و دست تطاول از اموال و نفایس خلایق
 باز کشد و دامن عفاف از لوث عار طمع صیانت نماید . و محقق داند که هر که نیک
 کرد یابد ، هر آینه سزای خود یابد [۱۲پ] .

باب دوم

در آنچه ملوك با رعیت مغبون آند

- قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «مالكم والامراء، لكم صفو امرهم وعليهم كدره» بدان ارشدك الله که اگر عاقل بر وخامت عواقب امارت بجشم عبرت بين نظر اندازد، مشرب عذب آنرا از شوائب اقداء كدورت مبراً ببیند، و عوار قباحت عوایق آن برزینت فلاحیت علایق آن مرجح یابد. اگر شخصی خازم پیش اندیش را يك دشمن باشد، عقل آن اقتضا کند که اجزای آفات شب و روز آن شخص بر استخبار احوال و استطلاع^۱ اخبار آن دشمن مستغرق باشد و يك دقیقه از حزم و احتیاط مهمل نگذارد. چه اگر اهمال و اغفال ورزد، دشمن مکنیت فرصت غنیمت شمارد و دست بردها نماید، که دست اندیشه از تدارك آن قاصر ماند. شعر:

إذا امكنت فرصة في العدو فلا تبدأ فملك الای بها
فان لم تلج بابها مسرعاً اتاك عدوك من بابها
و اياك من ندم بعدها و تا ميل اخرى و اتى بها

- [۱۳ر] و بنا برین معنی بر جمیع اوقات منتقم باشد، فكيف شخصی که به عدد موی اندام اعدای بی اندام داشته باشد، که دفع و قمع هر يك از مواجب ثبات حشمت و نظام مملکت او تواند بود، چگونه گشاده خاطر و طربناك بوظیفه عشرت مشغول گردد.

ووالی را با وجود تملقات متوالی بنفس خود بتدبیر و ترتیب اهل حصرم و

خدم و خیل و خول باید پرداخت . و هر گاه که بتدبیر صایب و رای ثاقب سد خلل و رم^۲ شمت طرفی آغاز کرد ، مفسد از گوشه دیگر هدم و جزم آنرا بحکم « اذاسد مننه منخر جاش منخر » اساسی تازه باز نهد ، چه که گفته اند ، شعر :

اری الف بان لایقوم بهادم فکیف بیان خلفه الف هادم

• و از جمله قضایا که بنفس مبارک متصدی باید شد ، و مجال مشارکت و مداخلت غیری در آن نامتصور ، تفحص احوال فضات و نواب و از باب جاه و امر اراکان و اعضاء دولتست ، تا اگر از بوادرا قوال و صوادرا افعال ایشان چیزی ناپسندیده شرع و عرف ظاهر شود ، بگوشمال^۱ بآس و بیوس خویش ایشانرا تأدیب فرماید و آن منصب بدو سالم نگذارد ، که جرأت نینفزاید . شعر :

۱۰ [۱۳] و ارای القاء ذب الذیب عتها فکیف اذا الذئاب لها رعاء

و از حال شرطه و عوانان و مترددان نیک مترقب باید بود و این معنی [را] از لوازم ملک داری و موجب داد گستری دانست ، چه هر چه ایشان کنند چون از جاه و قوت ملکست آن فعل بدو منسوب باشد ، شعر :

و من یربط الکل العقور بیابه فمقر جمیع الناس من رباط الکل

۱۵ و نیز رسایل و رسل که از هر طرف رسند از هر تدبیر و تفکر بی سامت و ملالت^۲ و تهاون و تقاعد جواب باید گفت ، تابعواشی ملک داری خللی طاری نگردهد .

علی القصد جهات^۳ زحمات نامعدود و غوایل نامحدود که از علایق و مجمل است ، تحصیل باید نمود و از ملائذ^۲ دنیاوی یک مرده حصه گرفت ، « و هل بطن عمرو غیر شر لمطمم » ، خورد و خواب و راحت خود ایشاردعت و راحت رعیت باید کرد .

۱ - س : و بگوشمال . ۲ - س : قالات . ۳ - س : جهان .

صاحب تخت و کلاهی ، از خطاها روی را

چون قبادرچین مکش ، گر مملکت چین بایدت

گر عروس مملکت را میکنی عقد و نکاح

بر گم مهر خویشان از بهر کابین بایدت

- ۱۰ [۱۴] «ومع هذا کله» رعایا متشکلی و بدبگری متوسل و متصلی باشد ، چه اگر گنج فارون و عمر نوح و ملک سلیمان کسی را مسلم شود و در موازات این مدت و معازات این مکننت ، ارباب حوائج و اصحاب توقعات را با ذاعت اعام و اشاعت احسان او فی محظوظ و بحظی اکمل مخصوص گرداند ، در همه حال ایفای مطامع انسانی متعذر باشد و تحصیل مراضی خاطر ناممکن . مصراع : «ورضی الناس غایة لا تنال» .

پس عاقل با اختیار بیچنین مناصب ، باخذ آن مناقب که شمرده شد ، از چه جهت رغبت نماید و خود را هدف سهام بلیات گرداند .

و این جمله که ذکر رفت در این دو کلمه موجز که «مالکم و الامراء ، لکم صفو امرهم و علیهم کدره» مندرج است .

- ۱۰ و گویند والی بارعایا مانند طبّاخ است بامتنا اول ، که تعب طبّخ طبّاخ کشد و فایده اهل فایده استیفا نمایند . و از اینجاست که گفته اند : «سید القوم اشقاهم» .

حکایت

گویند ملکی را از ملوک اتفاق گذار بر جمعی تجار افتاد که بدادوستند مشغول بودند ، وزیر خود را گفت بعد از تفکر و تدبّر ؛ مرا محقق شد که احوال طبقات مردم بر سه نوع منحصر است : طایفه ای بسعدت دنیا و ثنوبت آخرت محظوظ اند ؛ و گروهی از حلیت این

دولت عاقل [۱۴پ] و محروم؛ و بعضی دیگر حفظ خود را بر استیفای لذات دنیای مقصود داشته‌اند و بدان خورسند گشته و از نعم آخرت بی‌نصیب مانده. وزیر گفت این تقسیم را بمثال روشن توضیح باید فرمود که مفسر این مجمل باشد.

۵ فرمود که طایفه‌ای که دست در گردن هر دو سعادت کرده‌اند، این جمع تباراند که «بما رزقهم الله» تصرف می‌نمایند و به کذب و عرق جبین بتحصول «مالا بد» که از عداد عبادات است قدمی می‌نهند و دمی می‌زنند و از سر عفاف بکفاف قانع میشوند و به فحوی «ان اطیب مایا کله الرجل من کسب یده» تحمل ثقل و مؤن و اخراجات خود قیام می‌نمایند و چهره مروت خود را از خدشه‌شمار حرص و عوار نهمت بحسن طلب و اجمال کسب و اجتناب از شبهات بحکم «ان روح الامین نفت فی روعی: ان نفساً لن تموت حتی تستوفی رزقها، الا فانقوا الله و اجملوا فی الطلب» واجب می‌دارند.

و این طایفه که رقم خبیث و خسارت دنیا و آخرت بر ناصیه احوال ایشان کشیده‌اند:

۱۵ چون کافر بی‌مایه و چون قحبه زشت نهدین و نه دنیا و نه امید بهشت از ملاذ دنیا بی‌بهره و از نعمت جنت [۱۵ر] خائب‌اند، اهل شرطه و خدم‌مانند. و آن طایفه که از حشمت و نعمت محفوظ‌اند، و از دولت آخرت محروم منم و نو و دیگر سلاطین و وزرا، که کلی همت و نهمت خود بر احراز واذ خار دنیای جافی مصرف داشته‌ایم و هیچ باحوال مآل و مصرف خود نپردازیم و ذخیره نجات و فلاح مهیا نکنیم.

حکایت

گویند چون خلافت بعبدالمک مروان رسید، مصحف در کنار داشت و

از اتفاق بقرائت این آیت رسیده که «هذا فراق بینی و بینک»^۱. عبدالملک گفت این از معجزات قرآن است که سلطنت و قرآن بیک قرن فرین نشوند. و بدانکه وجود سلطان قادر قاهر که دأب ذات او داد گستری و رعیت - پروری باشد، نظام عالم را حکمتی بالغ و نعمتی سایغ است. چه احوال ممالک در سلك اطراد منتظم و امور جمهور بر وفق مراد ملتئم نشود و اطراف و اکناف ولایت ما لامال خصب و رفاهیت نگردد و سعادت امن و استقامت امان شامل اقصای و ادانی نباشد، تا سلطان قاهر قایم بامرحق ظاهر شود، از بهر آنکه طبیعت انسان بر ظلم معجول و مطبوع است.

[۱۵پ] وَالظَّالِمُ مِنْ شَرِّ النَّفْسِ الْفَاسِقِ زَاعِقَةٌ فَلَمَّا لَا يظلم

۱۰ اگر ایشان را مانعی و رادعی نباشد، بزرگ کوچک را فرو خورد و قوی ضعیف را فروشکرد.

و بعضی از حکما گویند که فقدان ملوک دلیل انقراض عالم و انقطاع نسل بنی آدم است، و وجوب وجود سلطان بر وجوب وجود صانع بی چون و وحدانیت او دلیلی ظاهر و بیّننی قاطع است، از بهر آنکه چون محیط مرکز دایره عالم بی پرگار کارملکی عادل قادر مدّور نیست، انتظام احوال جهان و اعتدال دوران زمان و ترکیب عناصر بر هیأت محکم، بی وجود صانعی حکیم و خالق عظیم، چگونه متصوّر گردد. و چنانکه وجود دو ملک در یک شهر موجب فساد است، واجب آمد که عالم را صانع و خالق یکی باشد. «لوکان فیهما آلهة الا لله لفسدتا»^۲

۲۰ امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید: در عالم دو کار بزرگست؛ یکی شرکت ناپذیر و آن امارتست، و دوم بی اشتراک صورت نیفتد و آن رأی است.

و مثال سلطان باریت و رعیت با سلطان چنانست که چراغی در خانه‌ای
افروخته یابند و از پرتو ضوء آن جمعی بمصالح [۱۶ر] خود مشغول . اگر
ناگاه چراغ فرو نشیند ، تمامت از کار باز مانند و متحیر شوند و حشرات و
موزیات قصد ایشان کنند ، دزدان طمع در بندند ، منافع مصالح عاطل ماند ،
شرر شرور مستطیر گردد . همچنین مادام که ذوات ملوک مشمول نعمت حیات
است ، دماء و اموال رعایا محقون و مصون ماند ، مخدرات در ستر عصمت و
خدر عفت مأمون باشد .

حکماء گویند اگر فساد یکساعت هرج و مرج^۱ و غوغای ایشان را [با]
یکساله ظلم والی مقابل کنند فساد یک لحظه غوغا بر یکساله ظلم والی ترجیح
یابد . و اگر نمودن بالله اختلال در احوال ملک راه یابد اشرار دست بهدم و نهب
دراز کنند ، ضغفاء پای مال افویا گردند ، قتل و غارت مستفیض و شایع شود و
باندک روزگار اثر صلاح و رونق دین و ملک داری از روی زمین منقطع گردد .
پس بنا برین مقدمات بر خلق عالم دعا و نصیحت ملسوک عادل واجبست .
و اگر باب نصح مسدود باشد بدعای سحری که مظان استجابت دعواتست مدد
دریغ نباید داشت تا حق تعالی ذوات مبارکه ملوک را که موجب رفاهیت
عالمیان و ثبات عالم است باقی دارد .

[۱۶پ] علماء گفته‌اند اگر احوال ملک مستقیم و مضبوط باشد و مصالح
رعایا در سلک نظام منوط ؛ بر خلائق شکر این مواهب واجبست و باید که
نعمت امن و امان را دولتی عظیم و عطیتمی جمیم شمرند . و اگر دأب ذات
ملک و خلق خلقی جور و خور باشد ، آنرا سزای قبایح افعال و جزای فضایح
اعمال خود دانند ، چنانکه خواجه علیه السلام فرمود : اعمالکم عمالکم ،

کما نکونون یولی علیکم؟ .

حکمای عجم گویند بقاع و بلاد را چهار خصلت از لوازم است تا جهت مسکن مختار اقتد و اگر ازین چهار یکی مفقود ماند احوال معاش از اختلال خالی نبود :

- ۵ اول ملکی قاهر که ارباب جاه از تاب بآس و بؤس او شرّ خود از ضعف مکفوف دارند .

دوم قاضی قادر که قبول رشوت قوی طبیعت ارکان دین داری اورا واهی نگرداند ، تا جالب حق مرعی ماند و قواقین و رسوم شریعت منتعش گردد .

سوم بازاری قایم که اهل حرف متنوعه از تعیش و کسب عاجز نمانند ،

- ۱۰ که خواجه علیه السلام فرموده : «لا تلبثوا بدار معجزة !» یعنی : «لا تقیموا بیلدة تعجزون فیها عن الکسب» .

چهارم طبیبی حاذق که انواع امراض بشناسد و از سر علم و خبرت و تثبت

در معالجه شروع نماید [۱۷ر] و احتیاط بلیغ بجای آورد ، تا خطایی واقع نگردد ، که در دنیا ملوم و در عقبی معاقب باشد .

- ۱۵ و هم از سخنان حکماست که جور اندک سلطان را مکروه توان داشت ، چه

منافع آن نامحسور است . و وجود ملک را بباران نافع نسبت کرده اند که غوادی

عوادی بهنگام خود کبان بنات نبات را از رشحات لیان سحاب تر و تازه گرداند و

اطفال اشجار ریاض را از حضانت اواقع ریاح اطفال و اشجار مترعرع کند و

کوش و گردن عروس عراس را بعلی و حلل جواهر زواهر زینت بخشد .

- ۲۰ و گاه باشد که از آن رخت مسافری ترشود ، یا از هبوب ریاح روح که مریح

جان و مفیض حیات عالمست و میاه در مکامن عیون باجرا ا اوصورت ظهور

گیرد و اثارت نیران بی اشتعال او نامتصور باشد ، بل که بقا و حیات عالمیان

مستلزم وجود اوست و تخلف حیات و معاش از او متعذر باشد ، باطفاء چراغی یا انتشار شکوفه باغی مضرتی لاحق شود . بدین سبب که مضرتی خاص است مذمتی عاید منافع عام نگردد ، و منافع کلی بمضار جزوی سمت فبیح نگیرد .

و بعضی وجود ملوک را بشب تشبیه کرده اند که مردم چون از خرید و فروخت [۱۷پ] و درید و دوخت فارغ شوند ، روی بآرامگاه نهند و پای در دامن استراحت کشند و دست از گفت و شنود باز دارند و بآسایش خواب قوی را که بسبب تردّد کلالت پذیرفته باشد قوتی دهند . شاید که دزد ظفر یابد و کالای ایشان ببرد و هوام^۱ و حشرات ایشان را رنجه دارند . برین سبب نعمت «وجملنا اللیل لباساً»^۲ را بکفران مقابل نتوان کرد و مضرت اندک را بامناف نامحدود مساوی نشاید داشت .

و بعضی گویند وجود ملک مانند روزست ، که حق تعالی آن را سبب معاش «وجملنا النهار معاشاً»^۳ و تحصیل مال و ریاض خلق گردانید ، و در آن نیز خصومات و وقایع واقع شود .

علی الجملة ؛ هر چه [از] مکمن^۴ عدم بمشیع ظهور پیوست ، و اگر چه منافع آن نامحصور باشد ، من جمیع الوجوه او را منفعت مطلق نتوان گفت ، بل که هر چیز که وجود او را محض منفعت شمرده اند از مضرتی خاص^۵ خالی نیست . اما هر چه او را منفعت خاص^۶ و مضرت عام^۷ باشد آن را بلا باید شمرد . و اگر صفو مشارب لذات دنیا از شوائب کدورات منزه بودی و میسور حالات آن از ممسور در پناه عصمت افتادی ، مطلوب هیچ [۱۸ر] رجایشه اهل بضاعت در سیر عدم محبوب نماندی .

و نیز گفته اند: منزلت سلاطین بارعیت مانند دلست باتن؛ هر گاه که مزاج

۱ - قرآن ۷۸ : ۱۰ . ۲ - قرآن ۷۸ : ۱۱ . ۳ - س : ممکن .

دل معتدل و با نظام بود ، اعضا و جوارح در کار باشند و از هر يك امری که وظیفه اوست چنانکه باید صادر گردد . و اگر مزاج دل از حالت اعتدال منحرف شود ، اعضا و جوارح بطریق تبعیت از جاژه استقامت عدول کنند .

- و گویند مثال ملک بارعیت مانند آتش است و هیزم ؛ هر چوب که راست باشد و کاری را شاید ، آن را جهت آن کار معداً دارند و آنچه کثرباشد در آتش بگذارند تا مثقف شود . و اگر در حالت تثقیف آتش در چوب بیشتر اثر کند بسوزد و اگر در تأثیر قصوری راه یابد همچنان کثربماند و استعداد قبول صنعت نیابد . و اگر باعتدال باشد چوب راست شود و نسوزد و مطلوب و مقصود از او حاصل گردد . همچنین اگر ملک در مکافات جرایم افراط نماید خلق طاعت نیارند و اگر طرف تفریط گیرد راست نشوند و اگر جزا بسزا دهد و طریق عدل و اعتدال سپرد بتدریج مثقف و مقوم شوند .

- و نیز گویند : مثال ملک چون چشمه آب [۱۸پ] روانست . اگر منبع و مجرای آن شیرین باشد و طعمش خوش و از عفونات سالم ماند ؛ هم در آن هیأت در اجزای زمین نفوذ کند و عروق اشجار را سیراب گرداند ، انواع درختان از زمین سر بردارند و بهیأتی اوفق نشوونما یابند و باندک روز کار برومند شوند و اصناف ثمرات و اجناس حبوب در غایت کمال طعم و بوی و رنگ رساند ، خلق از آن انتفاع گیرند و بهایم و طیور حظ خویشتن استیفا نمایند ، مردم بواسطه آبادانی و اعتدال آب و هوا آنجا مسکن سازند و بر فاهیت روز کار گذرانند . و اگر صفای چشمه بشایبه کدورتی مکثر گردد ، یادراصل خلقت ملوحتی لاحق آن شده باشد ، اغصان اشجار که از تربیت آن بالندی قوت و ضعیف و پژمرده و بی طعم باشند ، مردم صحیح المزاج سلیم الخواص بطوع و رغبت آنجا مسکن نسازند .

وازینجاست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که «إِنَّ الْحِشْرَاتِ لَتَمُوتَ فِي جِحْرِهَا هَذَا بَدَنُ ابْنِ آدَمَ» یعنی بنی آدم ارتکاب معاصی کند ، قزاش سحاب مایده باران در بساط هوا بیش نگسترده [۱۹ر] واز زمین ماده نبات منقطع گردد و هوام و طیور بشومی فسق و فجور ایشان از مرانع و مطاف ممتاد خود نازح شوند .

۵

و آنچه سلیمان علیه السلام در مناجات از حقّ تعالی خواست با چندین عوامل و معاطب که بر شمرده شد و با جلالت منصب نبوت سؤال «هبلی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی»^۱ که نوعی از بخل میکشد تقدیم فرمود . و این سؤال و اختصاص جائز نیست ، چه نعمت ملک را بخود تخصیص کردن از علو همت و خلوص عقیدت دور می نماید ،

۱۰

آنرا بر چند وجه حمل توان کرد :

اول آنکه تقدیم دعا بعد از آن بوده باشد که ملک از او زایل شده و باز معاودت نموده . و چون این قاعده مقرر است که معاصی مزیل نعم است و سبب زوال آن ملک همانا معصیتی بوده ، در دعا سؤال مغفرت که اهمّ و مقصود بالذات بوده مقدم داشت . پس گویا می گوید: نعمت بمغفرت که اسنی مطالب و آهنی مآربست ارزایی دار و از معصیت که مزیل نعم است اجتناب بخش ا

۱۵

و دلیل بر صحت این دعوی آنکه حقّ تعالی میفرماید که « هذا عطاءنا فامنن اوامسك بغیر حساب »^۲ و سلیمان علیه السلام [۱۹پ] بزین ملک که عاقبت آن از وصیت حساب مامون است تخصیص یافته بدلیل قوله تعالی «فوربك لنسئلنهم اجمعین عما كانوا يعملون»^۳ .

۲۰

و بعضی گویند معنی آنست که بار خدایا دیورا بر من مکننت تسلط مده ،

۱- قرآن ۳۸ : ۳۵ . ۲- قرآن ۳۸ : ۳۹ . ۳- قرآن ۱۵ : ۹۲ .

چنانکه پیش از این دادی ، تا بسبب تسلط او ملک از من زایل شد .
 و شاید بود که موجب سؤال آنست تا آیت معجزه پیغمبری و اثر دولت
 تخصیص او تا انقراض عالم باقی ماند .

- مقائل گوید مقصود از «لاینبغی لاحد من بعدی»^۱ «تسخیر الریاح والطیر»
 است بدلیل قوله تعالی «فسخرنا له الریح تجری بامرہ رخاء حیث اصاب»^۲ .
 و نیز تواند بود که سبب سؤال آن باشد که ملک و سلطنت من با انگشتری متعلق
 است و زوال و عود دولت بزوال و عود آن منوط . گویا میگوید : ملک مرا
 تابع نفس گردان ، نه تابع انگشتری من ، تا دیگری آنرا مالک نتواند شد .
 و آنکه یوسف علیه السلام گفت: «اجعلتی علی خزائن الارض انسی حفیظ
 علیم»^۳ با آنکه خویشتن ستودن و تزکیه نفس خود شرعاً و عقلاً نامناسب است
 که «من مدح نفسه هجا عقله» . با آنکه عبارت نص^۴ متضمن فوائد نامحسوس است ،
 در تحت اشارت آن ، ارشاد و تعلیم اهل فضل مندرج است . که اگر [۲۰] صاحب
 هنری بحضرت حاکی از حکام مکننت قربت یابد او مرتبه او را در بزرگی و
 فضل شناسد و حق رعایت او بتقدیم نرساند ؛ شاید که بعضی از محاسن اخلاق و
 کرایم صفات خود بتعریض یا بتصریح تلویح کند ، و او را اعلام دهد تا لایق
 بسایه و اندازه مایه با او خطاب و معامله رود و فضل و هنر او در پرده خمول
 مستور و محبوب نماید . شعر :

- وما عذر نفسی عند فضل کسبته اذا کنت ارضی هکذا بخمول
 فایده دیگر آنست که چون شخصی صاحب دیانت متقرب حضرت بزرگی
 شود و خیانت حواشی و خزان او معلوم کند ، حق ممالحت و صحبت و قرب
 آن اقتضا کند که آن بزرگ را ازین معنی بتعریض تنبیه نماید ؛ چنانکه

۱- قرآن ۳۸ : ۳۵ . ۲ - قرآن ۳۸ : ۳۶ . ۳ - قرآن ۱۲ : ۵۵ .

جمعی دیگر را ترتیب کند ، تا بدان اشغال مرتب شوند ، بی آنکه در حق ایشان و شایستی تقدیم افتد ، یا ترتیب دیگران مبنی بر تقبیح احوال خدام باشد ، که این معنی از مکارم اخلاق دورست . و اگر آن منصب بر خود متعین و لایق داند ، هر چند ترتیب و ترکیب نفس خود درد گر مواضع مستقیح شمرده اند ، اما درین موضع مستحسن می افتد ، تا احوال مخدوم او مضبوط گردد و در سلك نظام مربوط ماند ؛ [۲۰ پ] و آن قوم که بر جریمه خیانت اقدام نموده باشند ضمناً منزجر شوند و بغدر و خیانت موسوم نگردند .

و در کتب فقه مسطور است که اگر شخصی بزبور شرایط استعداد و مناصب دنیا متعلی باشد و از اقران و نظایر متفوق و از جنایت و خیانت و اخذ رشوت و میل و مداهنه و تعصب و مراقبه در پناه دیانت بود ، شاید که آن منصب از بهر خود استعداد نماید . و اگر در تحصیل آن بمؤنت مالی احتیاج افتد ، شرعاً انفاق در آن وجه بانفاق مرخص بل مندوب و مستحب است . و اگر آن بزرگ در پرده خمول مستور و محبوب باشد ، یا از اقران و امثال همزید فضایل مخصوص ، این طلب بروی واجبست و بترك آن عصیان لازم شود .

۵

۱۰

باب سوم در عدل و ظلم

قال الله تعالى: «اعدلوهواقرب للتقوى»^۱ وقال تعالى: «ان الله يأمر بالعدل والاحسان»^۲.

- شیمه عدل واحسان بهترین شیم است ونظام ملك و دولت بدان منوط و سعادت دنیا بناصیه مراعات [۲۱ ر] اومعقود . و هر که این خصلت را عادت کرد ، تمامت کرایم اخلاق را احراز نمود و هیچ از خصال حمیده و سجدیه شهیه از او در تنق عزت محبوب نماند .
- و چنانکه ظلم اقیح و اذم صفات است ، عدل که ضد اوست احسن و اشرف خصال تواند بود . و بزرگان گفته اند : «بالعدل قامت السموات والارض» اگر عقد نظام عدل کسسته شود دردایره وجود هیچ موجود باقی نماند .
- چه اگر اجزا و ارکان تراکیب موجودات کما ینبغی بر هیأت اوفق از دواج نپذیرد ، وجود صورت نبندد ؛ و اگر در کیفیت و کمیت اجزا زیادت یا نقصان متطرق شود ، هیأت آن بنیت از حلیت سلامت عاقل ماند . و بزرگمهر گوید : «العدل میزان الباری و لذلك ببراً^۳ عن کل زیغ و میل» .
- و اگر حمایت معدلت نباشد ، ارباب قوت دمار از ضعفها بر آرند . و چون ضعفا هلاک شوند اقویای پای برجای نمانند^۴ ، و هیچ حارس مملکت را به از عدل نیست .

حکایت

گویند عامل عمر عبدالعزیز از حمص نوشت که سور مدینه حمص روی

۱- قرآن ۵: ۸ . ۲- قرآن ۱۶: ۹۰ . ۳- من: میرا . ۴- من: نمایند .

بخرابی نهاده است ، اگر رای امیر المؤمنین اقتضا نماید [۲۱پ] و بمرمت و تسویت آن حکم نافذ شود ، در انمام آن اجتهاد رود ^۱ . بجواب او نوشت : «فحصنها بالعدل ونق طرقها من الجور» .

اسکندر را پرسیدند: «ایما افضل : العدل ام الشجاعة؟» قال : «ان كان العدل استغنى عن الشجاعة» . هر جا که آفتاب عدل طلوع کرد بضوء چراغ شجاعت احتیاج نیفتد .

نوشروان را گفتند کدام سرفوی تر است ؟ فرمود که عدل .
و در لفظ نبوی علیه السلام رفته است که «الملك یبقى مع الکفر ولا یبقى مع الظلم» ؛ ملک با کفر بقا پذیرد و با ظلم نیاید .

حکایت

آورده اند که انوشروان هجده ساله بود که تخت شاهی از بخت او زینت یافت ، امرا و حشم و ارکان و خدم خود را بر عدل و انصاف تحریض فرمود و شفقت و احسان تحریض داد و فرمود که اگر کسی بکبیره ظلم اقدام نماید بی مراقبه از رقبه او قراب تیغ خونخوار خواهد ساخت .

۱۵ و امرا و پیشکاران سبب حدائت سن^۲ و صایای او را بحسن قبول تلقی نمی نمودند و بر عادت مستمره بر اضرار اصرار می کردند .

تا وقتی امیری که در ولایت آذربایجان والی بود ضیاع زالی بستم بست . آن ضعیفه بدر گاه آمد و حسن فرصت نگاه داشت ، گاه بارلب را از تقبیل خاک بار گاه [۲۲ر] مشرف کرد و از والی تظلم نمود .

۲۰ نوشروان مظلومه او بشنید و یکی از نزدیکان که بدو واثق بود اشارت فرمود تا او را بوئاق خود برد و اسباب معیشت او را مهیا دارد . و یکی از

معمندان معتبر القول به آذربایجان فرستاد، تا از آن حال استکشاف نماید و بر سر آرد که زال قدم بر بساط راستی نهاده و چنانکه عرضه داشته والی دست تظلم بر گشاده است، یا تظلم زال مبتنی بر تعلیم حصاد و تلقین اصحاب اغراض بوده. «لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة»^۱.

- آن معتمد باز آمد و حال صدق قال پیرزن و غضب مال زال تقریر کرد. نوشروان آن زال بیمار را تیمار میداشت چندانکه امیر از آذربایجان بحضرت آوردند، بفرمود تاحجاب او را بازداشتند.

آنگاه انوشروان از امرا و اعضای دولت سؤال کرد که امیر آذربایجان را تجمل و استظهار چند باشد؟ گفتند اندازه و نهایت ندارد؛ «و آئیناه من الکنوز مان»^{۱۰} مقاتحه لثنوه بالعصبة اولی القوة^۲ صورت حال اوست.

- گفت با چندین مال و نقد و نفود و عرض و عروض که او راست؛ اگر زمین زالی [۲۲ پ] بیچاره را غضب کند سزا و جزای او چه باشد؟ گفتند فرمان شاه راست، بهر حکم که اشارت رود سزاوار باشد. پس زال را حاضر کرد و آن معتمد را که فرستاده بود. بحضور امرا صورت قضیه و ماجرای غصه^۳ زال عرضه داشت. پس بفرمود تا او را پوست از تن باز کردند، و آن زمین بدان زال داد.

و بدین سیاست که امضا فرمود هیبت و سیاست او در دلها متمکن شد و بیش کسی بر کسی تعدی نیارست کرد و عرصه جهان از عدل و یمن چون روضه جنان گشت. لاجرم روز گاردولت او واسطه قلاده ادوار شد و عنوان مثال بالانشین دفتر دول آمد و در زمان سلطنت اوریاض جهان از نسیم عدل و رافت چنان تازه شد که جنان بیاد طراوت او آب کوثر در دهان آورد. بیت:

۱- قرآن ۸ : ۴۲ . ۲ - قرآن ۲۸ : ۷۶ . ۳- گویا بابدغصه، باشد .

کس خسته نشد ز دور گردون گرز آنکه شریف بود و گردون
 و در ترجمه کلمات اوست: «ما عدل من جارت رعیت».

وجه دولت و منقبت موازی عدل باشد، که انوشروان با آنکه بسمت کفر و
 عارشک موسوم بود [۲۳ر] چون بحلیه عدل آراسته بود؛ از خواجه کاینات و
 زبده مصنوعات، خلعت تشریف و تکریم: «ولدت فی زمن الملك العادل انوشروان»
 ۵ تخصیص یافت؛ و ذکر جمیل او «دهر الداهرین» و «عوض العائضین» پایدار ماند و
 صیت معدلت او در بیسط عالم سایر گشت و در حکم او قلاده اعناق ادوار
 شد و هر یک نکته‌ای از لطایف کلمات او گنج حکمت آمد.

و در این باب از نتایج فکرت و زناد قریحت او سطری چند که بر کمال
 فضل او دلالت ایراد کرده می‌آید که ملوک را نصیحت و سلاطین را موعظت
 ۱۰ تواند بود. گفت: تار و زو شب آید از گردش احوال شکفت مدارا چرا باید
 که مردم از کاری دوبار پشیمانی خورند! چرا پادشاه ایمن خفتند! چرا
 زنده شمارد خود را آنکس که زندگی او بکام او نباشد! چرا دوست خوانی
 آنکس که دوست دشمن تو باشد! با مردم بی‌هنر دوستی مکن که ایشان نه
 ۱۵ دوستی را شایند و نه دشمنی را! بپرهیز از نادانی که خود را دانا داند! داد از
 خود بده تا از داد ده ایمن باشی! حق بگو اگر چه تلخ باشد! اگر خواهی که
 راز تو دشمن نداند، با دوست مگو! مردم بی‌قدر را زنده بدان! اگر خواهی
 که توانگر باشی، [۲۳پ] قانع باش! بگزاران مغر تا بگزاران نباید فروخت!
 مرگ بهتر از نیاز با مثال خویش. در گرسنگی مردن به که لقمه سقله تناول
 ۲۰ کردن. بپرهیز بر معتمدان اعتماد مکن و از ایشان اعتماد مبرا فاسق
 متواضع به از متشک متکبر. نادان تر از آن کس بدان که کهنتر مهتر شده را
 بچشم کهنتری بیند. فریفته تر از آن نباشد که موجود بمعدهم بدهد. فرو-

- ما به تراز آن نیست که حاجتی بدو حوالت رود، و با وجود قدرت در اتمام آن تقصیر نماید. هر چند کسی دانا بود، چون خرد نباشد دانش وبال گردد. اگر خواهی که نیکویی بتورسد، نیکی بمردم رسان؛ که رنج تو ضایع نشود! رنج مردم ضایع مکن! گنه مگیر تا بسیار دوست باشی! اگر خواهی بی سببی غمگین نباشی، حسود باش! اگر خواهی بسفه منسوب نشوی، آنچه نیایی مجوی! اگر خواهی که شرمسار نشوی، نانهاده بر مدارا پرده کس مدرتا پرده نودریده نشود! اگر خواهی که بزرگ باشی، روی خویش در آینه کسان مبین! اگر خواهی بی غم باشی، آزار مرسان! اگر خواهی مقبول قول باشی، بر قول خود کار کن! اگر خواهی که از مردم برتر باشی، جوانمردی کن! طمع مکن تا آزاد باشی! رعیت نیکودار تا از عادلان باشی! سخن بمراد مردم گو تا از تونر مندا! [۲۴ر]
- ۱۰ آنچه بر خود پسندی، بر خلق میسند، تا کامل باشی! اگر خواهی که دل خسته نشوی، با جهال مناظره مکن! اگر خواهی در از زبان باشی، کوتاه دست باش!

حکایت

- آورده اند که شبی سلطان محمود، انارالله برهانه! در مهد استراحت و فرس استطابت غنوده بود، ناگاه نعمت خواب بروی بشورید، و در قلق تافلق و در سهر تا سحر مضرب شده، و چند آنکه جهد نمود خیال خواب زیارت پلک چشم او نکرد. در اندیشه افتاد تا موجب قلق چه بوده است؟
- انواع حالات بر خاطر عرض داد، هیچ يك دلپذیر نیامد. در دلش گشت که همانا بردر، مظلومی بر خاک نشسته است که در [د] دلش راه خواب بر چشم ما بیسته است.
- ۲۰

پس چاکری را فرمود تا بنگر که بر درگاه کیست؟ غلامان بشناختند و از هر سوی بتاختند کس را نیافتند، باز آمدند و حال باز گفتند.

محمود فرمود که این جماعت در طلب مقصّرند . برخاست و شمشیر بر- کشید و بهر طرف می‌رفت ، بر در حرم مسجدی رسید ، آواز ناله‌ای شنید ، بیچاره‌ای را دید که روی بر خاک نهاده و سرشک از دیدگان گشاده ، آهسته میگفت ، شعر:

۵ تراشب همیشه و طرب می‌رود چه‌دانی که بر ما چه شب می‌رود
[۲۴پ] اگر در سلطان بسته است در سبحان گشاده است ، و ندای «امن یحبیب المضطرّان» داده . اگر محمود زابلی خفته است ، معبود ازلی بیدار است و حضرت مقدس او از آزار بیزار .

۱۰ چون محمود رقت دقت آن مظلوم بدید ، آن مناجات که بآب دیده و سوز سینه بحضرت عزّت آنها میکرد بشنید ؛ باطن او متغیر شد و از وحشت آن حال آب در چشم آورد . چون سر از سجده برداشت ، او را گفت زنه‌راز محمود منال که همه شب در طلب تو بوده‌ام ، تا اکنون که داستان تو شنوده . بگو چه حاجت داری و مرا چرا بنخدا سپاری ؟

مظلوم بالماس مژه مروارید خوشاب اشک سفتن گرفت و قصه غصه گفتن که ، شعر:

۲۰ و بدر اضاء الارض شرقاً و مغرباً و موضع رجلی منه اسود مظلم
فلان عدل و رافت سلطان بر خلق جهان گسترده است و من در تاب آفتاب مکاره سوزان . یکی از خواص در گاه تو که نامش نمیدانم در بدن نامی حرم من می‌کوشد و پا از جاده عصمت بیرون میکشد ؛ و شبها که چهره ایام بنقاب ظلام متواری [۲۵ر] باشد و عارض زمان از غطای و طای فاری^۱ تاری ، خود را مست در سرای من افکند و جامه عصمت همخوابه من بلوث تهمت بیسالیاید .

اگر آن آلاش از دامن طهارت خاندان من بشیغ آبدار شویی، فردای قیامت از مظلمت من خلاص نشوی.

سلطان را حمیت اسلام و غیرت دین بر کف مایه عدوان و حسم^۱ مآذ طغیان او باعث و محرّض^۲ آمد و پرسید که ثعبان دمان اکنون بر سر کنجست یا نه؟ گفت رفته باشد، اما ترسم که باز آید. محمود گفت سلامت باز گرد و هر گاه مراجعت نماید بی مدافعت مرا خیر کن! مرد دعای خیر گفت و خواست که باز گردد، سلطان او را بخواند، و با حجاب مقابله کرد که هر گاه که این شخص بدر گاه آید در شب و روز، اورایی توقف در آرند.

- ۱۰ مرد باز گشت. بعد از دو شب آن ظالم متهور بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش از شقاوت فساوت دل پیش گرفته و از ضلالت صلابت پیشانی پیشه کرده، بر غوایت مصرّ و بر رعایت^۳ مستمرّ، خود را در خانه آن مسلمان انداخت، شعر:

اشارات الفرس فی اخبارها مثلاً وللا عاجم فی ایتامها المثل
[۲۵پ] قالوا اذا جملة جائت منيته یطاف بالبیر حتی یهلك الجمیل

- ۱۵ آن بیچاره بهزار حیل آن فتنه را در خواب کرد و راه هما آشیان سلطان گرفت. در حال او را بحضور بردند. گفت وقتست که سلطان بشرایط وفای عهد قیام نماید و مراسم انجاز و عده بادا رساند.

- سلطان عادل شیردل بادل مرتاح و سینه‌ای با انشراح روان شد و مغاضبه آن مظلوم باشد، چون باشد بر گنجشک، بر سر آن مذموم فعل و مردود شغل فرود آمدند. چون سلطان آن شیطان را در فراش آن زن مانند ازدهای پرفتنه که هنگام مصارع هلاک بمشارع شارع خرامد خفته یافت، با تیغ آخته

بر سر او دید و در میان او فرود آورد و بجهت قاطع انتقام و اتصاری از او بستند و او را دست بردی نمود که آثار آن نار بر جریده ایام و صحیفه اعوام باقی ماند . شعر:

يا ايها الظالم فسي فعله فالظلم مردود علی من ظلم

پس روی سوی آن مرد کرد و گفت چون از محمود را خسی شدی و انصاف خود از وی یافتی ، او را بدعای خیر در اوقات خلوات که مظان استجابات دعوانست یاد آری و آزار از دل دور [۲۶ر] داری . آنگاه سجده شکر کرد و سحبه تسبیح بگرداند . چون از او را فارغ شد و عرق غضب نافض اوسگون یافت و عارض آن عارضه منقش گشت ، گفت اگر در خانه ما حضری باشد بیارای بیچاره گفت از پای ملخ مور سلیمان را چه میزبانی تواند کرد . گرد خانه بر آمد نان پاره ای چند با فدوی آبکامه حاضر آورد ، سلطان برغبتی تمام صادق تناول فرمود .

پس گفت بدانکه از آن شب باز که راز دل بامن گفته ای آتش کینه در کانون سینه از راه دهان زبانه میزد و آلام آرام از دل من برداشت و نهیب اندوه شکیب و شکوه از من بر گرفت . نذر کردم که تا شر آن شریر از تو دفع نکنم انگشت بر نمک نزنم . و نیز اندیشه کردم که مبادا این نوع جسارت از ابناء ملوک و شاهزادگان صادر شود ، که مخمور شراب جوانی و رعونت و فرور حصول امانی و نخوت باشند . من بیاره کردن جگر پاره خود نهضت کرده بودم و آن بار گران بردوش جان آسان شمرده . چون بیگانه دیدم شاد شدم و خدایرا شکر کردم .

ایزد تعالی [۲۶پ] خاك او را روضه ای از ریاض جنان گرداند و هر چه لایق کرم عمیم و من جسیم است او را جنان دهد . والله اعلم .

حکایت ۱

آورده اند که دوشهزاده در خطه ای بحکم ارث ملکی منظوم و امری مختوم داشتند؛ و اطراف ۲ مسالك و اکناف ممالك بسویت و نصف قسمت کرده، هر يك را در محل خود دستی مطلق و محلی معرق بود.

۵. برادر مهتر در حصه خود بر سنت سینه جور اقدام می نمود و رعایا را در شکنج رنج و قید بلامبتلا می کرد؛ و از غوایل عواقب آن غافل، که «اقراب الاشیاء صرعة الظلوم»، و انهد السهام دعوة المظلوم». و برادر که تر بر منهج سداد و طریق داد قدم می نهاد و از صدق نیت با رعیت دم میزد و ضوایحی و نواحی مملکت را باشاعت رفت و اذاعت مرخمت ماهول و معمور میداشت و رعیت در ظل رایت معدلت مرفه بودند و بعون شفقت و عین مرحمت او آسوده.

۱۰. آخر الامر تبعه ظلم برادر مهتر در رسید و ایشان را خصمی غالب حقود و دشمنی قاهر عنود ظاهر شد. بضرورت جنگ را ساز و برگ کرد و مهادت و مداخلت را ترک، و هر دو برادر اسباب [۲۷] مكاوحت و وسایط مكافحت بمظاهرت و مشاورت یكدیگر ترتیب دادند و روی بكارزار آوردند.

۱۵. چون خواستند لشکر را ببذل مال استمالتی کنند نفوذ خزاین ذخایر و دفاین از شمول ۳ عموم قاصر آمد. در شهر بازرگانی غریب و متمول بود با نعمتی وافر و ثروتی کامل. ملك ظالم او را بخواند و گفت ما را مهمی سانح

۱- این داستان در اعجوبه و محجوبه حامد بن فضل الله بن محمد سرخی نسخه مجلس ۲۲۲ طباطبائی ص ۲۷- ۳۷ آمده است (نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه دفتر نخستین ص ۲۱۴- مجله سخن ص ۱۱ ش ۵ ص ۵۶۵) گویا مؤلف از آنجا گرفته و در بیشتر جاها در عبارات تغییراتی داده است. این کتاب میان ۶۰۷ و ۶۲۲ در ده باب ساخته شده است.

۲- ص: از شریف . ۳- ص: شوم .

شده وبمدد تواحتیاج افتاده ، يك قیمة از مال خویش بحکم قراض بغزانه باید رسانید تا بمصالح لشکر انفاق کرده شود ، بعد از فراغ خاطر در اداء مسارعت رود . بازرگان متوحش و متأثر شد .

برادر عادل باعتدال و ملایمت در آمد و گفت از امثال چنین حرکات اجتناب باید نمود که موجب بدنامی و داعیه دشمن گامی باشد . شعر :

از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بسام اندود

ستم بدست و آزرده از ستم دادست ، جنس بشر بشر میل نکنند و از ار آزار و کمر مکر در میان نبندد . چون تجار ازین دیار برمند طریق معاملات مسدود گردد و در مملکت خللی شنیع شایع شود .

ملك ظالم برین سخن التفات [۲۷پ] [نمود] و از سر اشارت : ۱۰

وما من ید الا یدالله فوقها ولا ظالم الا سیلی بظالم

غافل مانده بازرگان را باحضر مال الزام فرمود .

بازرگان بانواع علل و اعذار تمسک نمود ، مفید نیامد . و اعذار را با انذار مقابل داشت و گفت اگر بر وفق فرمان ما مال مهیا نشود بی شبه از رقبه تو قراب تیغ بی دریغ خواهم ساخت و عروض و نقود تو در معرض تاراج افتد . ۱۰

تاجر با خرد در باب مدافعت بحجت پیش آمد . ظالم متهور با تیغ آهیخته قصد او کرد ، خواست که تیغ آبدار آتش بار چون باد خاك از نهاد او بر آورد و او را طعمه سباع و لقمه ضیاع سازد . شهزاده عادل خود را و قایم ساخت تا زخم او را دفع کند ، تیغ بردست او رسید و انگشت کپینش از آسیب آن جدا شد . با غضبی تمام بازرگان را بگرفت و بوئاق خویش برد و بر فور فرمود که رخت بر باید بست و اسباب رحیل مهیا کردن ، تا من ترا بدرقه کرده بمامن برسانم و از این خطه باخطر برهانم . ۲۰

اللیل داج والکباش ينتطح و من نجابراًسه فقد ریح

وبازرگانرا از آن ولایت بحسب استظهار رعایت روانه کرد. [۲۸ر]

- ۵ و با برادر روی بحرب دشمن نهادند. خصم لشکر انبوه و عدنی باشکوه داشت، «متدرّ عین بالیوس لا اللبوس» کمان بدست، کمر بر میان، زره در تن؛ بریاد پایان صرصر تک، پولاد رک، صاعقه انگیز، گردون تن، عفریت دل، کوه تحمّل، سوار گشته؛ عددی چون موروماهی، در امور محاربت داهی، گروهی جان خوار و خون خوار.

فی الجملة در حمله اول امارات ادبار و آثار انکسار در لشکر شاهزادگان آشکار شد و بیشتر ایشان در آن عرصه عرضه صفایح مهتدات گشتند، بقایای لشکری چون روی قتمی ندیدند پست بدادند.

- ۱۰ و شاهزاده ظالم متهور بحکم «لکل شرّ جالب و لکل درّ حالب» ناگاه در صداع خمار شراب تعدی گرفتار آمد و جام جانش بر سنگ جفای ایام رسید و از هوس تاج و تخت در مرائع ناز و بیغت تختۀ تابوت عوض یافت و مرکب روانش بر خاک ترحالی فرافتاد. شعر:

۱۵ واضحی الیوم فی الرمس کان لم یغن با لا مس .

عادل بیچاره چون پستی یافت روی بر نافت و با استظهار اندک قوت و قوتی که داشت روزی در پرده نواری شب [۲۸پ] می برد و شبی در وحشت تنهایی بر روز می آورد.

- چون مر حله‌ای چند قطع کرد و مرکبش از کثرت تعب سقط شد، در آن حال امید از خود منقطع گردانید و تن بمرگ داد و شکسته دل قدم بر راه نهاده میگفت:

اگر محنت چرخ والا نبودی مرا مرگ هر دم تمنا بودی

بعد از مشقت وافر به شهری رسید که «بلده طيبة ورب غفور»^۱ در شأن او صادق بود «التي لم يخلق مثلها في البلاد»^۲ در باب او موافق، بحکم «وما جعلناهم جسداً لايأكلون الطعام»^۳ آتش اشتهای طعام در تنور معده اشتعال یافته بود، جهت سد رمق گردی بر آمد.

در اثنای تطوف و هنگام تحوّل سرایبی دید بسنوف صناعات هندسی افراشته و بنمون تنوّقات اقلیدسی نگاشته، عرصه‌ای فسیح چون صدر اهل کرم و انبیه‌ای رحیب مانند بنیان ارم، چنانکه این شعر وصف حال او سزد:

من سرّه ان بری الفردوس عالیةً فليتنظرنّ الی ایوان کبوان

شهرزاده بر در آن سرا بایستاد، کنیز کی را دید تازه تراز گل پریار و لطیف تر از باقود آبدار. تجملی کرد و جهت تناول و ازمطبخ غذایی ترتیب داد و گفت اگر هر روز بوقت حاجت [۲۹] تجسّم فرمایی این وظیفه مهیاست.

شهرزاده چند روزی بر آن عادت اعادت نمود و بتناول آن لقمه فناعت فرمود و بحکم «اذا اعطيت من شیئ خیر اقلزمه» تردّی میکرد. آن کنیزک را بجمال شهرزاده نظری افتاد و دل از دست بداد و از فرط شهوت و غیث شبق در روی آویخت و صورت قصه و ماجرای غصه خود شرح داد. شهرزاده را صدق عنت و حقّ ممالحت دامن گیر شد، تا پای همت بر سر تهمت نهاد و دست ردّ و خیبیت بر سینّه لجاج و الحاح آورد.

و چون ملتّمس کنیزک باسعاف مقرون نشد، داعیه غیرت او در کار آمد و نایره او مشتعل شد و گفت چون آن بی وفا قدم بر جاده مجاملت نهاد و داد در نداد، ابقای او موجب افشای اسرار و اعفای او مقتضی انشای اشرار خواهد بود. او را برین^۴ بی رحمتی ادبی باید کرد که عبرت دیگر عشوه گران

۱-قرآن ۱۵۰:۳۴ . ۲-قرآن ۸۹:۸ . ۳-قرآن ۲۱:۸ . ۴-س:بزین.

باشد؛ و تحصیل این مطلوب جز بیای مردی حیلت و دست یاری مکیدت صورت
نبندد و گرد چاره باید گشت و بساط تهاون و تقاعد را فرا نوشت، تا مکنکنت
[۲۹پ] فرصت فوت نشود، که بعد از آن تأسف منجیح و ندامت مفید نباشد.

- هر چیز نگهبان که سودی نکند نوبهار و که پس از مرگ بسهراب دهی
فالمخیر برق لاح فی غیر وقتہ و واد غدا ملآن بعد اوانه
• پس گفت ای جوانمرد، دل ما مایل شمایل شماس و جان شیفته مخایل
کمال شما. و چون تقوی و عفاف تواز موانست و مغالزت ما مانع می آید،
ما را چنین^۱ با حنین و این در میان آتش دل و آب چشم نتوان داشت.

فقی فؤاد المحب نار هوی احتر نار الجحیم ابردها

- ۱۰ صواب آن باشد که از بهر تو توشه‌ای ترتیب دهم و بطرفی دیگر القای
عصای اغتراب کنی، تا از مشقت خلاص یابی و ما از اقدام این فجور مهجور
شویم. فردا چون مراجعت نمایی آن زاد مرتب باشد، برگیر و در راه بر
خود نفقه کن.

- خزاین و دفاین آن خواجه محتشم تمامت در تصرف کنیزک بود،
۱۵ بکنجینه‌ای در آمد و دیوار خانه را از طرف کوچه نقبی زد و چند قماش و
عروض و چند بدره زر بمیزر بست و میان خانه بنهاد و بدین گونه جهت
شاهزاده زوده‌ای بر بیت غدر ترتیب داد و در کمین مکر بنشست.

- [۳۰ر] دیگر روز که شاهزاده معاودت نمود، کنیزک پیش دوید و بتملق و
تبصص مشغول شد؛ اما چون اقتضای فلک و مصلحت ما درین است، توشه‌ای
۲۰ که از بهر تو ترتیب کرده‌ام میان خانه نهاده است، زود تر بر باید داشت و
ازین بقعه نهضت باید فرمود.

شهبازده برین^۱ خرافات که جرّ آفات بود، فریفته شد و قضا دیده؛ بصیرت او بردوخت، تا خود را در کورهٔ عناوغمرة بلا انداخت و جانب، شعر: *فیهناک والا مرالذی ان تو سمت* موارد ضاقت علیک مصادره مهمل گذاشت و از سر غفلت پای در نهاد تا دست بمیزر دراز کند. «کالباحت عن حفته بظلفه، والجادع مارن انفه بکفّه» کنیزک در خانه محکم کرد و فریاد بر آورد که دزد در خانه نقب آورده است.

قد ینزع الله من قوم عقولهم حتی ینم الذی یقضى علی الرأس
از چپ و راست حشم آن محشم برسیدند، شهبازده را در خاله پاشته‌ای تنگ‌تنگ بسته یافتند. بیچاره از کیفیت ماجرای آن قصه متحیر و متغیر شد و بدست حوادث گرفتار آمد و سهام مصائب [۳۰پ] بر جان حزین او متواتر گشت «فقام علیه الخطب من کل جانب».

چون ابواب خلاص مسدود یافت و توجه طریق مناص مشکل دید، در سرّ «من ذالذی یشفع عنده الا باذن»^۲ تفکر میکرد، و امید شفاعت هیچ شفیع نیافت. زبان تضرع و نیاز بمناجات: «ربنا ولا تحملنا مالا طاقه لنا»^۳ بر -
گشاد و مهر سکوت بر حقهٔ دهان نهاد، دل از جان برداشت. او را برسم دزدان محکم بیستند در شیوهٔ اضرار اصرار نمودند و هیچ از تعنیف و تشدید در حق او باقی نگذاشتند و شهبازده را با آن منزلت بخدمت محشم بردند.

چون او را بر آن حال زار خسته و دل افکار دید، بر ویش رقت آمد و از سردفت نظر بتفتیش حال او روی آورد و از مولد و منشأ او سؤال کرد. پس گفت اینجا چگونه افتادی و این حرکت تا خوب که مناسب سیما و موافق احوال تونمی نماید، چرا ارتکاب نمودی؟! ۲۰

۱ - ص: بزین . ۲ - قرآن ۲: ۲۵۵ . ۳ - قرآن ۲: ۲۸۶ .

شهزاده گفت :

قد قیل ذلک ان صدقاً وان کذباً فما اعتذاری فی شیئی اذا قیلا

- رقم جریمه بر جریده حال من کشیده شد و من در این حال تو گل بر کرم عمیم و فضل بی دریغ باری تعالی کردم ، که « و من یتوکل علی الله [۳۱] فہو حسبہ »^۱ و اعتقاد و وثوق راسخ است که چون نهان و آشکار خلابیق کالی و جزوی بر علم قدیم او پوشیده نیست ، مرا که از عار معرت مرآ ام و از لوث این تهمت چون گرگ یوسف مبرا ، ازین ورطه بلا و غمره عناخلاص دهد . و اکنون چون تو سؤال فرمودی مصدوقه حال و نفته^۲ المصدور بال خود ، بطریق صدق و عدل عرضه دارم ، چه بزرگان گفته اند « ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی منه » باشد که از برکت صدق نجاتی روی نماید .

۱۰

محتشم گفت هر آینه پای در کوی راستی باید نهاد و گوی در میدان صدق باید انداخت . سخنی راست بلفظ مفهوم مهذب باید گفت ، تا بر احوال و قوف افتد . و از تشفیق^۳ و تدفیق احتراز کن تا در معرض انکار نیفتی . سخن صدق دل آویز باشد و دروغ شک انگیز ، که « الصدق طمأنینة و الکذب ریبة ».

۱۵

شهزاده گفت من و برادر بحکم شرکت بر فلان اقلیم ملکی مستقیم داشتیم ، دولتی مساعد و بختی مساعد . قدم در طلب هر مقصد که نهادیم در منزل اول عروس مقصود در کنار آرزوی ما بود و دست بشاخ هر مقصود که دراز [۳۱] پ [کردیم] نمرات آن در دامان مراد ماریخته شد ، خاص و عام بار تمام مراسم ما مبادرت نمودندی و وضع و شریف التزام احکام ما را از فریضه شناختندی . از بآس و بآس فلک در حریم امن و امان و مغبوط و محسود کافه سلاطین جهان بودیم .

۲۰

اما بحکم ازلی که زیادت و نقصان را مجال در آن محال بود ، او از ظلم

۱- قرآن ۶۵ : ۳ . ۲- م : تبه . ۳- م : شفیق .

اندیشه کرد و من عدل پیشه کردم ، او جایر و من جایر .
 ملك ما را دشمنی عنود ظاهر شد . در دفع شرّ او بمال احتیاج افتاد ،
 خواجه‌ای غریب در آن ولایت بود ، برادر جهت حفظ حوزة مملکت و ذب
 اعدای دولت ، از آن خواجه استقراض کرد . چون ممانعت آغاز نهاد ، برادر
 او را حبس فرمود ، بطرایف تلید و طریف او طمع در بست و خواست تافواخر
 ذخایر حوایر و روایع و ثنایف شرایف بضاعت او بردارد . در جمله حمله کرد
 تا غریب را غریق خون کند . من از راه رحمت دست را سپر ساختم ، تاجراحت
 از جارحه اودفع کنم . شرت ^۱ مماس دست من شد و انگشت کهن من بیرید .
 آن محشم چون ماجرای او بشنید ، بر خاست و دست و پهای ملك زاده
 ببوسید [۳۲ ر] و گفت آن بازرگان غریب من بودم ، که تو آنچه انعام
 در حق من مبذول داشتی و مرا در دست تطاول او نگذاشتی و رایت معدلت و
 شفقت برافراشتی . اکنون بیان فرمای که اتفاق گذار درین بقعه چگونه
 افتاد ؟ گفت :

فللمرء احوال وللحال فرصة وللدهر اوقات وللوقت حادث
 رنگ آمیزی زمانه غدار ، نقشی از پرده غیب بیرون کرد و مرا زار در
 کربت غربت افکند . بخت و دولت پشت نمود و اندوه و محنت ملازم گشت .
 و عادت خود او همین است که یکی را از بساط نشاط و فروش شرف بر خاک مذلت نشاناد و
 خاک ادبار بر بار حال او فشاناد . هر که را شکر فرحی در کام مراد نهد ، بر عقبش
 زقوم هموم دهد . و حکایت تغلب دشمن و کشته شدن برادر و عجز خود بازراند و
 طرفی از کید و قصد کنیزك در سلك بیان کشید . خواجه در زمان باهلاک
 کنیزك فرمان داد .

شهزاده [گفت:] اگر چه کیدی عظیم اندیشه کرد ، اما شکرانه آنرا که تیر مکر او بغرض عرض تعرض نرسانید و نیز حق ممالحت ثابت دارد ، اگر بابقای او بر من منت نهد مضاف تفضلات باشد .

بازرگان گفت هر چه اسم ملکیت [۳۲پ] من بر آن مطلق است ، حکم تو در حل و عقد و قبض و بسط نافذ است و مجال مخالفت محال ، خرده و خرقة در میان است و اشارت تو بر جان روان .

پس بفرمود تالباسی که لایق ملوک باشد بیاوردند و جامه شهزاده را بدان کسوت فاخر بدل کردند و دو بست غلام درم خریده با اسب و سلاح تمام بملکیت پیش خدمت او فرستاد ، تا بر اسم ملازمت اقامت نمایند . آنگاه هر تجمل و اسباب که ملوک را در سفر و حضر در کار باشد مثنی و مضنف ترتیب دادند .
 ۱۰ چون روزی چند شرایط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانید ، تحفه ای شگرف و مالی خطیر برداشت و بحضور پادشاه آن خطه رفت و قصه غصه ملکزاده مستوفی تقریر کرد و لشکری درخواست که بر قهر دشمن و قمع اهل طفیان مدد دهند .
 ۱۵ ملک لشکری جرّار کز آرن پوش خون نوش نامزد فرمود ، همه همچون پلنگ تنگ خوی و مانند گرگ جنگ جوی ، تمامت همت بر تصاعد و تعاون و مساعد و ترقاد شهزاده مصروف کردند .

ضمان علی الاقبال مانت طالب و ختم علی الایام ائک غالب

[۳۳ر] بازرگان تجهیز آن لشکر ساخت ، تا در خدمت شاهزاده مفاصه بر خصم تاخند و آیت «فیأتیهم بفتة وهم لایشرون»^۱ در شان او منزل گردانید و دشمن را بقصاص برادر گوشمال تمام بداد و یا بمال فنا گردانید .

۲۰ و لاح النور مثل البرق نوراً و عاد الفتح مثل البحر غمراً

وملك را بفيض عاطفت سبحانی، بقبض تسخیر خود کشید، تخت از بخت او زینت و رتبت یافت و در دولت و کرامتی و حصول امانی، زمانی چون روز جوانی مانند شب وصال عوانی غم‌زدا بسپرد و معدلت تمام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناجح طریقت و بلاد بایش گرفت.

آن برادر بشوم سوء معامله ظلم پای مال یار و دیار شد^۱ و این برادر بیمن عدل و رافت پس از ملاقات بؤس و آفت جهانگیر گشت.

تا بدانی که اگر در زمین ممالکت در زمان دهقنت دانه رافت و مرحمت فشائی و بهال عدل و انصاف نشائی، از شجره سعی جمیل ثمر برخورداری برداری و مساعد بخت و موافق دولت و مهتاً اسباب و میسر اغراض روزگار گذاری. [۳۳]

و از منشور حکم است: «لاملك الا بالرجال، و لا رجال الا بالمال، و لا مال الا بالعمارة، و لا عمارة الا بالعدل و السیاسة»^۲ ملك بی لشکر ممنوع است و لشکر بی توقع مال بر اطاعت و انقیاد مجتمع نشوند و مال جز از بلاد معمور حاصل نیاید و عمارت و ولایت بی تاب آفتاب عدل متصور نشود.

چون محاسن آثار عدل بیش از آنست که بنان بیان^۳ آن وفا کند، بر این قدر اختصار افتاده. قال الله تعالی: «الا لعنة الله على الظالمین»^۴ و قال النبی صلی الله علیه و سلم: «الظلم ظلمات يوم القيامة» باری سبحانه خواست که شرک را بنهایت قبیح صفت موسوم گرداند، او را ظلم خواند، حیث قال: «ان الشرك لظلم عظیم»^۵. چنانکه اقتناس او باید سعادت دین و دولت و اقتنای فواید دنیا و

۱- به شومی جور و تهور از جان و جاه بر آمد (اعجوبه و محجوبه) (س بی نقطه است).

۲- این بند از اردشیر است و در المعجم قزوینی درس گذشت اردشیر با ترجمه دشوار تری

آمده است. ۳- ص: بنیان. ۴- قرآن ۱۱: ۱۸. ۵- قرآن ۳۱: ۱۳.

آخرت بملواح عدل توان کرد ، خسارت دنیا و آخرت متعلق جور است و جارت اعدای مملکت مستلزم ظلم .

و از منثور حکم است : « من سلّ سيف البغی اغمده فسی رأسه ، و من اتس اساس الشرّ اتسه علی نفسه ، من ظلم یتیمًا ظلم اولاده ، من افسد امره افسد معاده » .

و بحقیقت باید دانست [۳۴] که نیک و بد خلق را جزا و مکافات از لوازم است و عاجلاً و آجلاً بحسب معامله با او حساب خواهند کرد . اگر روزی چند در مجازات مهلتی اتفاق افتد ، از آن تصوّر اغفال و اهمال کردن عین غرور و غایت جهل باشد ، چه « ان الله یمهل ولا یمهل » امری مقرر است .

- ۱۰ نوش ظلم را نیش عقاب معقب^۱ است و علت خمار و وبال بر اوب شراب جور مرتب . سنت ربّانی و عادت زمانی چنان رفته ، که جام امانی ظلم در کام کامرانی هتی نباشد . و غالباً ظالم هنوز بر سنت سیئه در بیدای بیداری قدم زند ، که سهام دعوات مظلوم بحکم « ثلاث دعوات مستجابات : دعوة المظلوم ، و دعوة المسافر و دعوة الوالد علی والده » که هیچ سپر و زره او را مانع نیاید ، اهداف اجابت را مصادف افتد ؛ و ساقی دور زد و باز جام ناکامی بر حلق جان او فروریزد و خاک ادا بار و خسار بر فرق حال او فروریزد ؛ و هم بمنزل فعل خود با خود گردد و معنی آنچه گفته اند ، بیت :

- هنوز از صید منقارش نیرداخت که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
[۳۴] وصف حال او شود . و اگر بطریق ندرت تبعیت ظلم از مدت حیات مقدر
۲۰ ظالم متاخر افتد هر آینه اولاد و اعقاب او بشومی آن فعل مأخوذ و معاقب شوند .
و از ذمایم اخلاق که در طبیعت انسان هر کوز است ، بر هیچ یک قبح مطلق

مصادق نیست ، بل که حسن و قبح اخلاق بآثار و لوازم متعلق است . مثلاً کذب را مطلقاً قبیح توان گفت ، چه در اصلاح ذات البین و غیره مستحسن داشته اند ؛ لقوله علیه السلام : « لا یصلح الکذب الا فی ثلاث : الرجل یکذب فی الحرب و الحرب یدفعه ، و الرجل یکذب لیصلح بین اثنین ، و الرجل یکذب امرأته لیرضیها .»

و هل من جناح علی مسلم یدافع بالکذب ما لا یطیق
 علی الجملة بر هر يك از اخلاق ناپسندیده صورتی یافت شود که در آن حال آن خلق کسوت حسن پوشد ، الا ظلم که مطلقاً قبیح است و بهیچ وجه بسمت حسن موسوم نگردد . و بر تقدیر آنکه خاتمت ظلم از غوائل و معاطب مصون ماند و ظالم در دنیا از مذمت و در عقبی از عقوبت سالم باشد ، فطرت سلیم و طبع مستقیم چگونگی بر خلق سبمی که دابذات او دریدن [۳۵] و آزر دست راضی باشد و بدان مرتبت قناعت نماید ، خاصه که تمامت مساوی و معایب از لواحق و خوالف ظلم است و هیچ خصلت بد نیست که شعبه‌ای از ظلم درو یافت نشود . و چون مقایح او از آن بیشتر است ، که مفاصح آن باختتام انجامد ، و آیات و احادیث بسیار در آن باب وارد ، حکایتی که درین که نبیه را (۹) شاید ایراد کرده می آید . ۱۵

حکایت

شخصی حکایت کرد که عروسی مهرچهر شکر بیگر داشتم که از نور رخسارش ماه مایه و زهره بهره بر گرفتی و دل و جان من مستغرق و لاومشغوف هوای او بود . شبی والسی شهر کس فرستاد که ترا از وصال دلبر دل بر بایسد گرفت و بی جزع جام مفارقت او تجرّع کرد ، که من او را از بهر فلان خاصگی اختیار کرده ام . گفت چون این فرجام نافر جام بی مراقبه بشنیدم ، آن شب از مبدئه ظهور پرچم غسق تا غایت مطلع بزک فلق ، در فلق چون مار ۲۰

دم بریده و مردم مار گزیده بر خود پیچیدم و این بیت سبحةٔ زبان کرده ، شعر :
 از بهر نوم جان و جهان می باید چون تو بروی جان و جهان را چکنم
 [۳۵پ] چون قابلهٔ صبح طفل آفتاب را در قماط کبود پیچیده در مهد دهر
 نهاد ، با دوستی که اهلیت محرمیت داشت ، این ماجرا در میان نهادم . آن
 دوست از طریق نصیحت گفت پای بر سر دل باید نهاد و دست از وصال حلال
 بایدهست ، چه این والی را نه دین دامن گیرست و نه نصیحت دل پذیر ، نه از عار
 ترسد ، نه از یار پرسد .

من آن جام ناکامی را که در کام جان از زهر هلاهل ناگوارتر بود ، از
 حکم ضرورت تجرّع نمودم و مروارید خوشاب اشک را بالماس مژه سقن
 گرفتم . عاقبت روی سوی پادشاه حقیقی کردم و از سوز سینه فطیری در تنور
 ۱۰ گرم بی خوریشتنی در بستم . شعر :

ایارب فرعون لقا طفی و قاه و ابطره ماملک
 لطف و انت اللطیف الخبیر وافحمته الیم [العذاب] حتی هلك
 فما بال هذا الذی لا اراه یلک الا الذی قد سلک
 ۱۵ الست علی اخذه قادراً فخذه و قد خلّص الملك لك

هم آن روز از لطائف غیبی سببی چهره نمود ، و بحکم :

و بین ترقی جوژه و انحدارها فکالك اسیر و انجبار کسیر
 خصمی غالب بالشکر جان ستان بسرحد او رسید . شعر :

بجیش جاش فی الهیجاء حتی رسا البئر بحرأ من سلاح

[۳۶ر] چون آن ظالم دید که طاقت مقاومت و قدرت مخاصمت او ندارد
 ۲۰ قرار بر فرار داد و روی بگریز آورد و جان سلامت بتک پای بدر برد و
 مال و منال و خزاین بدشمن سپرد .

اثاثاً و ابواباً و نقداً و قنیه و مایشتی نفعاً و ماصین مذخوراً
 بذات فضت الایام من بین اهلها مصائب قوم عند قوم تری سوراً
 و من از تطاول ظلم او باز رستم ، زد فتر فال امیدم چنان آمد که می جستم .
 و او را در آن اغتراب حالات منکری حادث شد و آخر الامر بدست خصم گرفتار
 آمد و جان تاریک آن بی رحمت [را] بهوای هاویه پرواز دادند . و این بیت
 ۵ وصف حال من شد ، بیت :

زان دم بسواد دیده نوری آمد کان دیوسفید رفت در گور سیاه
 تابدانی که رطب جنتی ظلم در کام کامرانی هئی نیست ، « وان الظلم مرتبه
 و خیم » . اندر خبر است : « ینادی منادیوم القیامة : این الظلمة این اعوان القلعة »^۱ .
 ۱۰ و نص کلام قدیم مؤید و مقررست این معنی را ، حیث قال : « ولاتر کنوا الی
 الذین ظلموا فتمکم النار »^۲ .

علی الجملة عاقبت [۳۶پ] شیمت طغیان ناپسندیده است و خاتمت عادت
 عدوان چون خار در دیده ؛ و ظالم در دنیا معاتب و مملوم است و در عقبی معاقب و
 مذموم .

۱۵ اگر بد کنی کیفرش خود کشی نه چشم زمانه بخواب اندرست
 بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندرست

باب چهارم

در معرفت خصالی که نظام ملک و دولت بر اعانت آن منوطت و سعادت دنیا و آخرت بمحامات آن مربوط ، مثل عفو و قهر و حزم و تیغظ

قال الله سبحانه و تعالی : «خذ العفو»^۱ وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : «ينادي مناد يوم القيمة : من كان له على الله حق فليقم! فلا يقوم الا من عفا» .

عفو ترك معاتبت جانی است در وقت قدرت و اغماض از زلات و جرایم ایشان . و این خصلتی پسندیده و خلقی گزیده است ، خاصه ارباب دولت و اصحاب صولت را . چه تشفی او د خلق بیأس و بؤس بی صفح و عفو میسر نشود و جراحت عتف بی مرهم لطف دیر مندمل گردد .

- ۱۰ و حکام را رعایت این دو خصلت اعنی قهر و لطف هر یک بجای خود واجب است . چه اگر بجای عفو و اغماض قهر و عتف تقدیم کرده شود [۳۷ر] شرعاً و عقلاً ملوم و معاقب باشد ؛ و اگر بکلی جانب حزم و سیاست نامرعی ماندند امات نتیجه دهد . شعر :

وضع التندی فی موضع السیف بالعلی مضرّ کوضع السیف فی موضع التندی

- ۱۵ خشونت بی مجاملت در جمیع احوال از دایره استحسان بیرون است و عفو و اغماض نیز من کل الوجوه پسندیده نیست . حق سبحانه و تعالی این دو صفت قهر و لطف را که هر یک بجای وقت خود مستعمل اقتد در معرض مدح بیان فرموده ، حیث قال : «اذلّة علی المؤمنین اعزّة علی الکافرین»^۲ .

۱- قرآن ۷: ۱۹۸ . ۲- قرآن ۵: ۵۹۰ .

و اگر در عقوبت مبالغت رود چنانکه مردم بکلی از صفح و عفو او مایوس شوند، بالضرورت جهت دفع شر او بدیگر جوانب التجا سازند و از آن اختلال در احوال ملک ظاهر شود. و از حکم انوشروانست: «احسن اخلاق الملوك او فرهم عند الغضب و اکثرهم عفواً و دعة»^۱ و اقیح اخلاقهم الحدّة و ضیق الصدر، و قلّة الفهم و القضاة، و غلبه البخل و القساوة، و قلّة الاهتمام بامر المامة» بهترین اخلاق ملوک و پسندیده تر صفات ایشان آنست که در وقت آنکه آتش غضب در نهاد ایشان شعله زند، [۳۷۳] بآب حلم و عفو اطفای آن نایره واجب دانند و عنان نفس سرکش را بدست طبیعت فرو نگذارند. بل که بفتوای عقل دورانیدش رجوع کنند و بمشورت او استظهار طلبند و مرارت شربت کظم غیظ را بر کام جان شیرین شمارند. و بسبب امضای آن، انتقام پادشاهی بر غیر است و عفو پادشاهی بر نفس. و هر که مکنت تسلط بر نفس خود یافت، هیچ دولت از او مفقود نماند. و بیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «الاخبر کم باشد کم؟ من ملک نفسه عند الغضب». و بدترین اخلاق ملوک حدت طبع و درشت خوئی و بخل و قساوت است و قلت اهتمام بمصالح عام.

حکایت

گویند ملکی از ملوک عمارتی رفیع و پنهانی منیع پرداخته بود و در تزیین و تزویق آن انواع تکلف و اصناف تنوّق بجای آورده. پس حکام را جمع کرد و گفت زحمتی بسیار درین مدت سبب اتمام این عمارات مقاسات^۲ رفته است و روزگار بر سر آن کرده. و من میخواهم که مدت عمر خود درین کوشاک ساکن باشم و بعد از من در دودمان ملک یادگار ماند. شما کلمه ای موجه مختصر مفید که بر سطح در گنجد و جامع ترین کلمات باشد، [۳۸۸]

۱- ص: و دعة. ۲- ص: مقامات.

مصالح ملك وملك را اختيار كنيد! و ايشان را مهلت داد. پس از رویت و فكر بسيار اتفاق كردند كه جز «خذ العفو» نيست.

- و اگر کسی فواید و عواید عفو را اعتبار کند، داند که سردتر جمله فضائل و بیت القصیده تمامت مکارم است. و اهل جاه و منزلت را تخلُّق بدین خلق نمودن سزاوارتر، بلکه این خصلت چون متعلق و تابع قدرت است بدیشان تخصیص دادند. شعر:

خذالعفو و الأمر بعرف كما امرت و اعرض عن الجاهلین
ولن فی الکلام لكل الانام فمستحسن من ذوی الجاهلین

- و در ترجمه کلمات اوشروانست: «من کان یرضی ان لا یمفی عنه غداً فلا یعفو الیوم» یعنی انتقام و قهر کسی را رسد امروز که از عفو و لطف فردایی - نیاز باشد. اما کسی که فردا بعفو محتاج و نیازمند خواهد بود، اگر امروز بانتقام مشغول شود، بسفه رای منسوب افتد. و نیز بسیار نفس کریم باشد که از صفیحه تیغ تحاشی نکند و بار ممت صفح او را از ارتکاب گناه مانع شود.
- وقتلهم بالصّح عن هفواتهم والصّح فی عین العدو صفیح
- ۱۵ [۳۸پ] و یکی از فواید عفو آنست که چون جانی بر پای مردی حسن عفو اعتماد آرد، بمخالفت نگراید و با مخالفان دم و قدم نزند و خود را در پناه عفو ملک ادازد.

حکایت

- بزرگی یکی از ملوک شناختی نوشت برای مجرمی، مضمون این بود:
- ۲۰ «فلان هارب من زلته لا یندبک منك، و اعلم انه لا یزاد الذنب عظماً الا لا زاد العفو فضلاً» فلان کس از زلت و جریمت خود گریزاست و از عتاب تو هم بانو پناه جوینان! و هر چند عظم جنایت بیش باشد فضل عفو تو زیادت بود. شعر:

هبنی اسأت فکن لسی خیر مفتفر وا کشف بعفوک عتی کر به الخجل
 فالعفو کالشامة السوداء ماحسنت الا ان اظهرت فی وجنة الزلل
 و ارباب جاه و دولت را سزد که چون حق سبحانه و تعالی ب فضل خویش
 ایشان را بردشمن مکنت تسلط و تفوق داد و آنچه خواست و مطلوب ایشان
 بود به حصول پیوست ، عفوی که خدا دوست میدارد بایش گیرند . و چون اهل
 جرایم در موقف عجز اعتراف^۱ و مذلت اقرار قیام نمودند ، کرد خجلت
 بآستین صفح و عفو از چهره احوال ایشان بزدایند . شعر : [۳۹]
 يستوجب العفو الفتی از اعترف بما جناه و انتهى عما اعترف
 لقوله : « قل للذین کفروا ان ینتهوا ینفعلهم ما قد سلف »^۲ .

۱۰ و سید صلی الله علیه و سلم ، عقبه بن عامر را گفت : « الا خبرک بافضل اخلاق
 اهل الدنیا و الآخرة : تصل من قطعک ، و تعطی من حرکک ، و تعفو عن
 ظلمک » هر که بانو طریقه قطیعت سلوک دارد ، تو با او قاعده احسان وصلت تمهید
 کن ؛ و هر که خواسته خود را از تو باز گرفت میرت خود بروی متواتر دار ؛ و
 هر که بر جریمه ای ارتکاب نماید آنرا بعفو و اغماض مقابل کن !
 ۱۵ و عاقل باید که وقت باس اقتباس از هدی و هدایت خواجه کاینات علیه
 افضل الصلوات کند . و چون چشم خشم استیلا یابد ، مهر سکوت بر حقه دهان
 نهد ، تا نادره ای که موجب ندامت باشد نراید ، چنانکه فرمود علیه السلام :
 « اذا غضب احدکم فلیسکت » .

حکایت

۲۰ آورده اند که یکی از ملوک را که بکمال حلم و جمال فضل و بسطت چشم و
 فسحت ملک از ملوک جهان ممتاز بودی ، وقتی فکر در نفس او مستولی شد

که بهترین و مهترین چیزی تهذیب اخلاق و تصفیة نفس است؛ [۳۹پ] وما از برای امراض عارضی حذاق اطبّار اتر بیت می کنیم و وظایف مرتب میداریم؛ تا اگر از اخلاط یکی غالب آید و مزاج از حالت اعتدال عدول نماید، طبیعت بحسن معالجت تدارک کند، تا مرض استیلا نیابد. و تبدیل و تغییر امراض سوء اخلاق که در نهاد مطبوع است اولیتر و سزاوارتر است، اندیشه بردفع آن مقصور باید داشت.

پس یکی از علمارا که بر کفایت و دیانت او وثوق تمام داشت طلب فرمود و جای خالی کرد و گفت ترا از میان ا کفای اقران جهت آن بخلعت قرب تخصیص فرموده ام تا نصیحت مشفقانه دریغ نفرمائی و احتشام و شکوه من ترا از سخن صدق و حق مانع نیاید و اخلاق ناپسندیده که در جیلت من مر کسوز است، بو عظ و نصیح نومدا و ا پذیرد. و یکی از جمله سجیة نامرضیه من آنست که هر گاه شرر آتش غضب من مستطیر شد بر اطفای آن نایره خود را قادر نمی یابم و در آن حال عنان خویشتن داری، نفس سرکش از کف کفایت من بر باید و عقل و تثبت روی بر تابد، و این خصلتی ناپسندیده است. اوّل این علت [۴۰ر] را معالجت باید کردن.

بزرگ گفت ملك را باید که معلوم باشد که حقّ تعالی فرمان اورا بر فروج و دمساء و احوال خلق نافذ کرده است و دست اورا در گشاد و بست و قبض و بسط مطلق گردانیده. و او در هر حال و هر وقت و هر جا و هر چگونه که خواهد بشغل تشدید و تادیب و تمریك و تعذیب قیام تواند نمود. و غضب در نهاد بنی آدم بر مثال خمرست که در عروق نفوذ کند؛ و هر که از شراب مست شود، از وی حرکات نامضبوط صادر گردد. و حال مردم خشم آلود، بعد از سکون التهاب غضب، مشابهتی تمام دارد با حال مستی که از خواب مستی بیدار شود.

پس باید که باخود مقرر کنی که چون اثر خشم در تو پیدا شود و عنان تمالك از دست تو برآید ، در آن حال هیچ حکم بامضا نرسی و چندان صبر را کار فرمایی که عرق نابض غضب تو سکون یابد و از حال او تفحص بلیغ و استکشاف تمام بجای آورده شود ؛ اگر مستحق عتاب باشد بقدر جنایت تعریک رود و اگر مستحق عفو باشد از وی در گذاری و زلات او ناپوده انگاری. و آن خلق در اول حال [۴۰پ] مقبول طبع نیاید ، اما چون عادت شود طبیعت گردد ، و آن تخلیق مانند خلق دانی ، از معرفت سرعت زوال مصون ماند .

ملك آن معنی از وی بیسندید و اعضا و ارکان دولت را گفت تا در حالت سورت غضب هر حکم که تقدیم افتد در امضای آن تأخیر نمایند ، تا يك روز بر آن بگذرد ، پس رجوع کنند. اگر بار دیگر همان فرمان رود ، بانفاذ مقرون دانند . چون این قاعده مقرر شد اندك بودی که اصحاب جرایم از مایده حلم و عفو او بی‌نواله ماندند [ندای] .

هر چند فواید عفو نامحصور است ، اما ملوك را نشاید که بکلی عنان عنایت سوی عفو معطوف گردانند و جانب سیاست مهمل گذارند ، تاجرات مفاسد و طغاة بیفزاید و خلل در احوال ملك متطرق گردد . بلکه در جمیع امور رعایت جانب حزم و تیقظ و تأتی و تثبت باید کرد . و حزم فکرت در عواقب امور [است] و احتراز از غوایل آن بقدر امکان .

و در منشور حکم است : « من ترك حزمه اعان خصمه ، و من حافظ الفرس امن الفصص » . و گفته اند : « والحزم اسد الاراء والغفلة اضر الاعداء » . هر که تخم غفلت کار در جزئیات ندرود و هر که طریق حزم سپرد بسر حد [۴۱ر] مقصود رسد . و از فروق ظاهر میان جهال و عقلا آنست که عاقل چون خیال شر و امارات فساد توهم کند ، بتدارك مشغول گردد و پیش از حلول نازل و وقوع حادثه

که هنوز در حیث تزلزل باشد بدفع و منع پیش آید . و جاهل تا ورطه بلا و غمره
عنا نیفتد ، او را ابتباه حاصل نشود .

علی کل حال طرف حزم و احتیاط را مراعات باید نمود و در قضایا که
واقع شود بحسن کفایت از دستور ثبات و ثنائی دستوری خواست . چه بعد از
ظهور مبهمات امور ، اگر حکمی که تقدیم افتد نا واجب بوده باشد ، دست
تدارک بدامن آن نرسد و پس از فوت تاسف مفید و ندامت منجم نیاید . شعر :

و مان یسفع التریاق یوماً اذا وافی و قدفات اللدین

و هر که از حلیت خلت حزم و تیقظ عاقل ماند ناکام فرجام کار از کردار
خود انده زده و سوگوار و خسته خاطر و دل فگار گردد ؛ و جواب او این باشد
که «یداک او کتا و فوک نفع» .

۱۰

حکایت

گویند که در سالف ایام و تقادم اعوام ملکی بود حازم و متیقظ ، و در
عزایم امور ملک از فرط شهامت و حسن کفایت بر شریفه کیاست اقبال نمودی و
در احوال بعروه [۴۱ پ] و ثقی ثانی تمسک طلبیدی . روزی در مصاف مصاد
از چپ و راست می تاخت و از هر طرف با احتیاط نظری می انداخت .

۱۵

از وحوش در آن صحرا اثری نبود . از اتفاق خار کنی مقل الحال که از
غایت مسکنت لباس از پوست آهوداشتی ؛ آن روز در آن بیابان از تمب و نصب
خارزدن ، تنگ خسته شده ، بحکم استراحت و استجمام از سر فراغت تمام
پای گرد کرده در بر سنگی خفته بود . چشم ملک بر او افتاد ، گمان آهو برد .

۲۰

کمان برداشت و تیری از گشاد بر او در بست . چون فراز آمد ، خار کن را بر
آن حال مجروح و مقروح یافت . متاسف و متالم شد و از آن حرکت که از سر
عجلت و تهوری تقدیم شریفه رویت صادر گشت ، انگشت تحسّر بدندان گرفت و

بسوز غرامت و ندامت گرفتار آمد، از خار کن عذرخواست و آن جنایت را بصلات مقابل داشت، و عهد کرد که در مستقبل زمان بر هیچ کار داعی تعجیل را اجابت ننماید و بی تفحص در هیچ مهم خوض نکند.

و این ملک کنیز کسی داشت در غایت بها و کمال و نهایت حسن و دلال، سروقدی، ماه خدی، شکر ریزی، شور انگیزی. و ملک شیفته کمال و وال جمال او بود، هوای او را قبله و امام [۴۲ر] ساخته و خانه دل از رخت تعلق غیر برداشته، چنانکه این بیت حسب حال او شده:

ترکت للناس دنیا هم و دینهم شغلاً بذکرک یا دینی و دنیائی
کانت نفسی اهواء مفرقة فاستجمعت بذراک القلب اهوائی

عروس ملک از غیرت همواره ضجرت نمودی و از سوز سینه خولاب حسرت از قواره دیده بر صفحات و جنات ریختی. یک روز شکایت حال و نکایت نکال باستیره ای که در معضلات امور بحسن کفایت و لطف اهتمام او اعتماد داشتی باز گفت و او را از شدت محنت و فرط سهر و نکبت خود خبر داد و گفت، بیت:

لو تسمعون شکوت من هجرانهم حالاً بقرق لها الجماد الاملس

ملک برین کنیزک جادونیک شیفته است و من از آتش رشک چون نمک در آب میگذازم، و با این همه اگر راه تدارک مفتوح بودی چندین سهام مصائب متواتر بر جان حزین نرسیدی.

آن دوست بعد از تسکین و نسلی جواب داد که چندین اسف که موجب تلف است بخود راه نباید داد، و چون مرا محرم راز کردی بی تحمل مؤتی گرد چاره ای بر آیم و این بار گران بتدبیر صایب ازدوش جان تو بردارم. [۴۲پ] اعطیت القوس باربها واسكنت الدار بانیهاء.

زن آن خبدا را چون شکر نوش کرد و او را با انواع مواعید خوب و مجازات مرغوب مستظهر گردانید و گفت پیوسته مهمات امور را ، رای و رویت تو کلید بوده است ؛ و عنوان نامه نصح مطلع ، برید فکر ترا دانسته ام . ستیره گفت اکنون اعلام باید داد که ملك از كنيزك کدام عضو دوست تر

دارد؟

عروس گفت ملك بهمة اعضا تمامت جوارح او را دوست دارد ، اما بارها تفحص رفته که بر سبب زرخدان سیم رنگه او بیشتر میل دارد و از گوی بلورین ذفن دل شکن او بوسه ستاند .

ستیره گفت صواب آنست که بر رسم مشاطگان با حقه زینت در حمام در -

- ۱۰ خزم و بحضور كنيزك شرط خدمت در باب تزین تو تقدیم کنم . بسی شبهت كنيزك از حرص تمام بمشاطگی من رغبت نماید . من قدری زهر با نیل آمیخته باخود بیاورم و بعد از آنکه بخدمت امتثال نموده باشم ، خطی از نیل بر زرخدان بقموش او کشم ، تا چون ملك در غفلت مستی لب بدورساند ، هم در آن گرمی بر جای سرد شود ، از حس مشام چشم چشم بواسطه نیل فرات رانبه گیرد (؟) و چنانکه آتش در نهاد تو نهاد ، خاک بر فرق دودمان او نهاده شود [۴۳ر]
- ۱۵ و تو ازین غم خلاص یابی .

برین منوال جامه مگری از بود و تار خبث و غدر بیسافت و برین حیلت معجون کیدی از اخلاط تزویر و تخلیط بر آمیخت و بر آن ترتیب قدری زهر در نیل فروریخت و از وخامت عاقبت مکر غافل ماند ، که گفته اند :

- ۲۰ لایغرس الثر غارس ابدأ الا اجتنی من ثماره الندما
آن نیل زهر آلود بر زرخدان كنيزك فرومالید .

و ملك غلامی داشت که در حرم راه داشتی ، اسرار ایشان از یس پرده شنیده

بود. خواست که کنیزك را از آن مكر و غدر اعلام دهد، بهیچ نوع فرصت نیافت. و نیز ملك در حال سكر بود كشف آن سرّ در ستر كتمان محبوب ماند. ملك از مجلس عشرت بر سبیل عادت برخاست، و دست كنیزك گرفته «وبرالذین كتب عليهم القتل الی مضاجعهم»^۱ صورت حال ایشان شده به خوابگاه خرامید. غلام را شفقت و حرقت باعث شد بر آنكه نرمك نرمك ببالین كنیزك رفته و بگوشه خرقة از ذقن او نیل پاك کردن گرفت.

در اثنای آن احوال ملك چشم باز کردن گرفت، غلام را دید دست بر زبندان كنیزك دراز کرده. حمیت رجولیت شرارت غیرت را درو اشتعال داد، تسا خواست [۳۴پ] که از فرط خشم خاك بی باکی بر چشم مروت باشد و بی تفحص تیغ بی دریغ را از رقبه او فراب سازد. در آن تندی از خار کنش یاد آمد، صبر و سکون را بر عجلت و اضطراب ترجیح داد و آب تثبت بر آتش تهور زد و مرارت شربت غیظ را بخلق حلم شیرین شمرد، تا غلام را طلب کرد و از موجب آن نجاسر استعمال نمود.

غلام کیفیت ماجری کماجرای عرضه داشت، که ماشطه منکوحه ملك زهر با نیل تعبیه کرده بر زنج محبوب فرو مالید، تاشین را در صورت زین و قبح را در لباس حسن در نظر ملك جلوه داد. من آن خط نیل مسموم را از مقابل که برین نیرنگ مقتل می شد محو کردم، تا خط سیاه در دودمان ملك کشیده نشود. اگر شایبه ریسی معارض عذر ظاهر بنده میشود و این بیئت بسمع رضا مسموع نمی افتد، «رضیت بقضاء الله تعالی» و اگر عاطفت بنده پرورش شاه آیت «غیر مفضوب» بر می خواند و بخلمت ابقا مشرف میگردد، بر ائنت ساحت من بنده بدلائل واضحه و امارات لایحه بر صورتی ظاهر شود، که شبهت را مجال

نماید و بدرجه حقیقت و یقین انجامد .

ملك چون این فصل بشنید [۴۴ر] باحضار منکوحه مثال فرمود و در تفتیش آن مبهم و تحقیق آن مشکل جهدی بلیغ نمود .

زن گفت این غدر که غلام گفته بکذب و تزویر مشوبست و از طریق

- ۵ صدق و امانت دور ، و من بارها ازین غلام گستاخیا مشاهده کرده ام و از ملك مستور و محجوب داشته ، تا بر رشك و افترا محمول یفتند . باخود گفت که چون او برین بی دیانتی مشغول است هر آینه احوال مكشوف گردد و دیگری بمحل عرض رساند . اکنون که ملك معاینه مشاهده فرمود ؛ اگر در تعریك و تأدیب او توفقی جایز افتد و به باطیل و ترهات او التفات رود ، از اخلال خالی نماند و طاعنان [را] مجال قرح و ملعن باشد . و باستظهار عفو و اغماض ملك ، خاصه در ۱۰ چنین قضیه نازك ، دیگر نزدیکان بارتکاب محظورات و اقتراب محذورات مباسط نمایند .

غلام چون دید که سهام ماضیات کید حساد بر غرض عرض او متواترست :

زمین بوسید ، زبان بدعا بر گشاد . بعد از دعا گفت و ثوق و استظهار ببقیه لیل

- ۱۵ مسموم دارم که هنوز در حقه مشاطه موجود است . هر آینه بحضور درج زینت ، ریبت مرتفع شود . اگر فرمان باشد مشاطه را حاضر گردانم تا خیال [۴۴پ] شبهت از پیش خاطر مبارك زایل گردد «ولتستبين سبيل المجرمين» . و سبک مشاطه را باسقط آلات بحضرت ملك آورد و تشدید و تهدید کرد ، تا بتمجیل آن چون آب فرات تناول کند .

- ۲۰ مستوره از هول جان زنهار خواست و چون آن تکلیف مالا یطاق بود ، حکایت جفت بر طاق نهاد و سرپوش از سر طبق غدر برداشت و بجرم حرم و خود اعتراف آورد .

ملك فرمود تا عروس را مجبوس کردند و در باب مطاظه جزا بسزا تقدیم
 نمودند و سرفحوی «ولایحیق المکر السیء الا باهله» در حق او محقق کردند .
 لا تحفرن لصاحب لك حفرة فلب حافر حفرة هو یوقع

شعر :

۵ هر که سعی بد کند در حق خاق همچو سعی خویش بدهندش جزا
 در نبأ گفتست یزدان بانی لیس للانسان الام سعی
 پس عروس را در موقف عتاب بداشت و گفت این چه نیرنگ بیرنگ
 بود که بر صفحه خاطر نکاشتی و این چه درخت غدر بود که بر زمین دل کاشتی؟
 گفت ، شعر :

۱۰ اذا لم یکن للعذر وجه مبین فان اطراح العذر خیر من العذر
 آتش غیرت خرمن صبر من بر باد داد ، تابی آبی پیش گرفتم و خاک بر چشم
 مردمی یاشیدم ، [۴۵] و این بادره را هر چند برین صورت بودم جایز بشمردم
 و گفتم: «مرا چون نیست و نباشد، دگر کسی راهم». قصور خرد «ناقصات العقل و
 الدین» نزد ارباب عقل مبرهن است و در اذهان مقرر. اگر بجان بر من منت نهد و
 این خیانت را بجنایت مکافات نفرماید و فضایل عفو را از احراز نماید از مکارم
 اخلاق باشد . ۱۵

وان شفیع توبتی و ندامتی و معرفتی ان الکریم حلیم
 پادشاه چون عجز و ضعف حال او بدید ، برویش رقت آمد و از سر گناه او
 در گذشت و جریمه او را نابوده انگاشت .
 ۲۰ و اگر در این قضیه بوفور فوران دیگ خشم ، جانب حزم و احتیاط مهمل
 گذاشتی و بی تحقیق حال نواله تهوری تقدیم رفتی تا بی گناه ناصح مشفق لقمه

نهنگک بلا و پای مال و بسال گشتی و مجرم غدار دامان در شادروان اهلاک
لصیح که ظلم صریح و ابقای جانی که متضمن زیان جانی است نتیجه‌دای ؛ و
این معنی از حصافت و کفایت و حزم و درایت دور بودی .
ولکن اخوالحزم الذی لیس نازلآً به الخطب الا وهو [بالقصد مبصر

باب پنجم

دره آثار ملوک در جهاننداری

[۴۵ پ] اصحاب عقل و ارباب فضل گویند که در مطالعه سیر اوایل ملوک و مشارفۀ احوال و خصایل ایشان ، فواید بسیار و منافع بی شمارست . چه هر يك را از نامدار [ان] روزگار و ملوک کامکار ، بقدر قدرت و حسب استعداد ، اثری بر روی روزگار باقی مانده است که بدان اثر و خبر^۱ برقر و فرهنگ و آیهت و شکوه و معدلت او استدلال توان کرد ، چنانکه گفته اند :

ان آثارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الی الاثار

۱۰ اقبال اقیال و تبع تبع و دولت اکسره و حشمت قیاصره نماند ، لیکن نیک و بد افعال و اقوال ایشان در زبانها دایرست و حرکات و سکنات ایشان در اطراف عالم امثال سایر . و هزارستان زبان انسان ، در بستان سرای عرصۀ جهان ، بهزارستان ، داستان محامد و مطالب ایشان را اذا کر؛ و اخبار اختیار و اشرار و احوال فجّار و ابرار در بواطن دفاتر ، تاقیامت مذکور و ظاهر خواهد بود . شعر:

المرء بعد الموت احدیة یفنی و یبقی منه آثاره

۱۵ فاحسن الحالات حال امری ، یطیب بعد الموت اخباره

پس عاقل را چون بر آن وقوف افتد و اسما و اخبار ایشان بنیک [۴۶ ر] و نیک و خیر و شرّ استماع کند ، بفحوی «فی الغابین الاوّلین من القرون لنا بصائر» از آن پند پذیرد ؛ و طریقی پیش گیرد که در این دوروز عمر فانی

نام نیک و اودر جریده ادوار که آنرا عمر ثانی گویند ، [و] شعر :
 و اذ الکريم مضى وولى عمره كفل النساء له بممر ثان
 [دوباره آن] خوانده اند ، بماند ، و

- انما الناس حديث حسن فكن حديثاً حسناً لمن وعى
 نصب عين داند ، و از سرفطنت و دستياری مکننت فنیه محمدت را که ماده جسيم
 است ذخیره هنی و عتیده شگرف داند . شعر :
 اذا ما اقتنى الناس الثراء ذخيرة فعند اقتناء الحمد اسنى الذخائر

حکایات

- یکی از خلفای عهد که مصالح انام و تملک نواحی خاص و عام در سفر و
 ۱۰ مقام در قبضه اهتمام او بود ، وزیر شایسته خود را گفت مرا از سیر ملوک حکایت
 کن و مقامات ایشان را در سلک بیان باز کن
 وزیر زبان بر گشاد و بعد از تقدیم فواتح دعای لایق و فوایح ثنای رایق ،
 گفت در کتب مطالعه افتاده است که مراتب و درجات مردم در روزگار جمشید
 بر حسب عمر و زاد بودی و پیر را بزرگتر داشتندی ، و در روزگار ضحاک جو در
 ۱۵ اعتبار کردندی و بدان مباهات نمودندی ، [۶۴ پ] و در روزگار منوچهر حسب و
 نسب معتبر بودی ، و در روزگار کیکاووس بزیادتی عقل و خرد تر جیح نهادندی ، و
 در عهد کبیکسر و مردی و دلیری را وسیلت بزرگی دانستندی ، و در ایام لهراب
 دین و دیانت موجب قربت و تجلیل بودی ، و در روزگار انوشروان این همه
 سوابق مرعی بودی بجز توانگری که بدان التفات نکردندی .
 ۲۰ چون عباسیان خواستند در خلافت خود رسمی بخلاف رسم بنی امیه پدید
 آرند و لباسی اختیار کنند که شعار ایشان بود و در آن لباس ایشان راشکوه و
 ابهت زیادت باشد ، باتفاق نامه نوشتند و در تمهید این رسم از رای ابومسلم

استمداد خواستند .

ابومسلم چون بر مضمون وقوف یافت ، آنرا جوابی بر قانون حکمت نوشت . مضمون این بود که زمام مملکت و نظام سلطنت در دست حسن سیاست است و شکوه و ابهت در عقل و تدبیر . و هر که از حلیه عقل و تدبیر عاطل باشد ، در دلها او را قار و حشمت نبود . اگر [چه] جامهای یکسان است ، اما رنگها الوان است . رنگ زرد بابت کودکان و رنگ سپید [۴۷ر] لایق آزادگان و رنگ سبز جامه رحمت و رنگ سیاه لباس هیبت است .

اما جامه چنان باید پوشید که اردشیر هر پسر خود را وصیت کرد . چون مخایل اقبال و آثار فرهنگ در تو هم نمود عظیم مهتج شد و گفت ای پسر باید که پیوسته جامه ای بپوشی که زبان مردم بستایش آن گردان بود و چشم خلق بحسن صنع آن نگران و در خزانه هیچ صاحب دولت چنان جامه ای نباشد . پسر گفت اگر بیان فرماید که آن جامه از چه نوع باشد و اصل آن از چیست ، از تربیت و شفقت دور نبود .

اردشیر گفت جامه ای بپوش که تار آن از بردباری بود و پودش از نیکوکاری . و اگر رای شما بتأمل در این کلمه نگردد ، جمله ابواب سیاست و اسباب ریاست درین کلمه مندرج است .

حکایت

آورده اند که در روزگار ملوک عجم یکی از مقرران پادشاه بشمت جرمه ای که از تکاب نموده بود ماخوذ شد و در مقام سخط و در معرض تعریک ملک افتاد . روزی پادشاه بایکی از خواص مفاوضت پیوست و از وی مشورت خواست که در باب او بیچه حکم نافذ افتد . و این خاصگی بامجرم [۴۷پ] بد بود . گفت آن جرم که او کرده اگر بنده را حکم بودی او را سیاست کردی .

ملك چون این سخن بشنید ، گفت چون تو نیستی و منم ، کردار من خلاف کردار تو باید باشد . پس حلم و اغضارا در آن کارشمار و دئار ساخت و آن مجرم را عفو کرد و بنواخت .

و ملوک عجم آن رای بیسندیدند و بردفاتر ثبت کردند . و فایده آن حکایت آنست که اگر پادشاه از مشیران خبری شنود که بد نائت همت و رکاکت منسوب افتد ؛ التفات ننماید و احتیاط بلیغ بجای آورد ، تا بگفتار صاحب غرض و واهی برکاری اقدام نکند که کسوت نیک نامی قدیم را بقبایح افعال نامرضی مطلق گرداند ، و لباس عفاف دیرینه بشوایب سیر نامحمود ملوث شود .

حکایت

- ۱۰ و یکی از سیر ملوک کامل قدر نفاذ امر ، آن بوده است که نهال تربیت و اصطناع جزد رزمین برومند نسب طاهر که بنا حسب زاهر مشفوع بودی نشانددی ، لاجرم نفع و ریع آن زود برداشتندی . گویند سلطان یمین الدوله در ایام جوانی و موسم کامرانی در غزنین باغی ساخت چون روضه رضوان [۴۸] را دلگشای و چون عرصه خلد جان افزای ، بساتین جنان از ریاض حیاض اورشک بردی ، و سبزه لبجوی آن از سبزه خط لب دلجوی نشان دادی .
- ۱۵ چون آن باغ تمام شد ، جشنی ساخت و بزمی ترتیب داد و پدر خود ناصر الدین سبکتگین را ضیافتی کرد . و در آن ضیافت انواع تکلف و اصناف تصلف بجای آورد ، چنانکه زبان ایام بمدح آن گردان گشت و آسمان از مطالعه و مشارفه آن حیران . مطربان خوش آواز از نعمات بلبل نواز این رباعی بقول راست در وصف حال این مجلس القا میگردند :

الورد كاصداغ احتبای يفوح والبلبل فی الزروض علی الوردینوح
بادوست نشسته خوش بهنگام صبوح بامطرب و باده می دهیم کام صبوح

بمدوامت کاسات مدام و مشاهدت بتان گل اندام شهباز عیش و عشرت در دام کام می آوردند .

امیر ناصر الدین سبکتگین پسر را گفت جان پدر! این باغ عظیم و دلگشای و غم زدای و این ضیافت نیک فرح افزاست . اما هر کس از بندگان ما واز معارف و مشاهیر این خطه اگر خواهند ، مثل این باغ بتوانند ساخت و مانند این ضیافت [۴۸پ] ترتیب داد . اما پادشاهان باید که باغ چنان سازند که دیگران از مانند آن عاجز مانند ، و در زمینی نهال باید نشاند که مثل میوه آن در بوی و طعم و لون در هیچ جای نباشد .

سلطان محمود پرسید کدام زمین است ؟

فرمود باید که در بستان فضل امائل و افاضل نهال تربیت و احسان نشانی ، تائمره ای از آن حاصل شود که سردی زمستان در آن نصرف نکند و گرمای تابستان مضرت نرساند .

حکایت

شیخ ابو عبدالله سهل رحمه الله گوید که چون زیاد بامارت خراسان نشست ، مرا بخواند و گفت بر راه رستگاری و طریق جهاننداری مرا ارشاد کن ! تا بدلات و خفارت هدایت تو از بیدای ضلالت خلاص شوم و سعادت دوجاهانی احراز کنم .

گفتم طریق جهاننداری دادست و مراعات حقوق افاضل و تفقد احوال امائل ! و راه رستگاری قدم بر جاژه راستی نهادن و از کثری پرهیز نمودن . زیاد این سخن را یاد گرفت و بنای کار خود بر آن نهاد .

گویند در اطراف ممالک خراسان شهری خراب شده بود ، و سبب خرابی خراج آنرا حکام آنجا تخفیف کرده بودند . [۴۹ر] و چون آبادان شد و

مصارف دخل و حاصل زیادت گشت و از مواضع روی [بدا] آنجا نهادند ، مردم آن شهر اندیشه میکردند که مبادا حکام خراج را با قرار اصل برند ، که کس باز آنجا قرار نتواند گرفت .

- اتفاق ، روزی زیاد آنجا رسید و عمارت و غلبه آن شهر را بدید ، بغایت خوشدل شد . مشاهیر و معارف شهر را طلب کرد و ایشان را بنواخت و ترحیب نمود ، صد هزار درم از اصل مال خراج ایشان وضع کرد . و منادی فرمود که هر که در عمارت زیادت کند ، از اخراج و عوارض و مؤنات او کم کنم . چون رعیت آن شفقت بدیدند ، از سر رغبت^۱ روی بعمارت آوردند و ولایت آبادان کردند ، تا آن ولایت در عمارت از اثر آن عنایت ، رشک جنان و غیرت رضوان گشت .

۱۰

حکایت

گویند چون مهلب بن ابی صفره فطری بن الفجاءه را هزیمت کرد و غنیمت بی شمار بدست آورد ، مالک بشیر را بتزدیک حججاج فرستاد تا پیغامی برساند ، از راه نصیحت او را از غوایل دست درازی و انبساط و وخامت عواقب آن بیاگاهاند .

۱۵

چون او را با حججاج ملاقات افتاد [۴۹پ] حججاج پرسید که نام تو چیست ؟ گفت مالک بشیر . گفت مهلب را چگونه گذاشتی ؟ گفت بحمد الله تعالی با آلت و عدت و دولت و نصرت ، دوستان را مسرور و دشمنان را مقهور می گردانم ، اعادی از وی میترسند و اسدقا بمقصود میرسند . حججاج گفت رافت و رحمت او بر سپاه چگونه است ؟ گفت شفقت پدران بر فرزندان . گفت سپاه و رعیت در فرمان برداری او چگونه اند ؟ گفت چون فرزندان حلالزاده و بندگان درم

۲۰

خریده . پرسید که در بزم و رزم چگونه است ؟ گفت در صفت رزم جان را در نزد ایشان خطر نیست و در وقت بزم مال را قدری نهند . گفت فرزندان او در هنر چگونه اند ؟ گفت در عقل و فضل چون دایره اند ، که سرش در توان یافت و اول و آخر توان دانست .

۵ حجاج گفت این جوان مرد حد^۵ سخن بجایی رسانید که مهلب را در چشم و دل ماوقمی بزرگ حاصل شد و شکوهی پدید آمد . و هر پادشاهی که سیرت او بالشکری برین جمله بود که او تفریر میکند ، در همه [حال] مظفر و منصور [و] دوستکام و نیک نام باشد .

۱۰ و فایده این حکایت آنست [۵۰ ر] که پادشاه کامل قدر چون بطرفی رسول فرستد باید که مرد کار دیده دانای فصیح ، کافی دوراندیش ، فرستد . چه پادشاهان از ادب و فرهنگ رسول بر احوال و اقوال هر سل استدلال کنند . بیت:
رسول افرستی حکیمی فرست که مرخویشتن را تو قدر [ی] آهی
نیینی که آن مرد دانا چه گفت فارس حکیماً و لا توصه

حکایت

۱۵ آورده اند که در روز کار مامون جوانی از معارف بغداد گرفتار دل شد و بر کنیز کی مطرب شیفته گشت و دل از دست بداد و از هوش برفت . تا در غوغای سودا نغده صبر و وقار از گنجینه سینه و ساحت سکینه دل بکوی فضیحت آورد و روی از نصیحت بگردانید و در حرکات و افعال او خبط و اختلال پدید آمد و عقل مغلوب عشق شد . مدتی در آن رنج و سختی مقاسات و معانات کشید .
آخر نفوذ عروض بفروخت و دوست را بخرید .

چون معشوقه بخانه آمد ، بیچاره هم ترو خشک که داشت بر انداخت و تهی دست در گرداب اضطراب فاقه و محنت نکند عیش و ضیق بد گرفتار شد و

در بیدای داء فقر متحیر بماند . بیت : [۵۰پ]

مرگ حاجتمندی از مرگ طبیعی بدتر است

زانکه آن هر لحظه باشد وین ابجز یکبار نیست

فکرت بروی مستولی شد. با خود گفت کشف حال خود با که گویم و دوای

۵ داء درونی [را] درمان از داروخانه کدام کریم طلبم .

بسر تربت یحیی خالد برمکی رفت و شب آنجا زنده داشت و بتلاوت کلام الله مشغول شد و از روان او استمداد طلبید ، و از عشق با فلق میگریست ، تا نسیم صبح بوزید و نزدیک شد که رایت آفتاب ارتفاع یابد .

ناگاه خواب بروی غلبه کرد و یحیی را دید او را میگوید : ای جوان مرد

۱۰ در این مقام که ما افتاده ایم ، دست ما جز بکفن نمی رسد ، ولیکن در آن ویرانه ها رو ، در فلان موضع آفتابه زرست بردار و عمر بخوشدلی گذار .

چون از خواب بیدار شد ، اندیشه در دل او جا گرفت ، تا بیامد و آن موضع را بطلبید وزر برداشت و بخانه برد ، و طریق بزل و انفاق و سرف پیش گرفت و از جاژه اقتصاد عدول کرد .

۱۵ و چون صرافان و ضرابان سگه قدیم دیدند ، گفتند این جوان گنج یافته است تا چنین بی رنج کسب ، کار او ساخته می شود . این حال بحضرت مأمون عرضه داشتند .

مأمون با حضار آن جوان مثال فرمود ، ازین حال استعلام [۵۱ر] نمود .

چون صورت قضیه خود از اول تا آخر بر طریق راستی در میان نهاد و حکایت

عشق خویش و بزل یحیی بعد از وفات تقریر کرد ، مأمون فرمود که آن

۲۰ زر بدو مسلم و همیما دارید ، که زشت باشد که یحیی مرده بخشش کند و مأمون زنده بازستاند .

اردشیر را گفتند : «من الذي لا يخاف احداً؟ قال : الذي لا يخافه احد . فمن عدل في حكمه وكف عن ظلمه ؛ نصره الحق ، واطاعه الخلق ، وصفت له النعمى ، واقبلت له الدنيا ، فتهناً بالعيش ، واستغنى من الجيش ، وملك القلوب ، وامن الحروب ، وصارت طاعته فرضاً . و ان اول العدل ان يبدأ المرء بنفسه ، فيلزمها كل خلّة سنّية وخصلة رضّية ومذهب سديداً و مكسب حميد ، ليسلم عاجلاً ويسعد آجلاً» .

هر که مردم از عدوان او ترسند ، او را از هيچ کس بيم نباشد و نصرت و يارى باری تعالى رفيق و انيس و ضجيع و جليس او بود . مخايل تأييد دولت از مطالع تا ييد حشمت اولايح باشد و وفود سبوغ نعم در منازل او غادى و رايح . رقاب دلهای کرام بوسيطه کرم در ربقه تسخير او کشيده شود ، بيخ کينه از صميم سينه خلق بوسيله دست نعمت بکلى بریده گردن ، و چون [۵۱پ] دل که اصل وجود است ، بقيد احسان مقيد شد ، اعضا و جوارح تمامت طاعت و تبايعت او را گردن نهند و بهيچ روى از او پشت باز نگردانند . شعر :

وقيدت نفسى فى ذراك محبته^{۱۰} و من وجد الاحسان قيدا تقيدا

و چون بواسطه کرم محبت او در دله مستحکم شد و قلق کينه از سينه مخالف کم گشت ، او را بمؤنات لشکر و محاربات احتياج نيافتند . و عادل بايد که اول نفس سرکش خود را بر جاّه راستى و صفت و عدل و استقامت بدارد و آن را بخصايل حميده و سير گزيده بيارايد ، تا در حال نعمت سلامت را احراز کند و در مال بشف و سعادت آخرت محفوظ گردد .

حکایات

گویند چون حجاج يوسف عبید یزید حجازی را تربیت کرد ، ولایت بصره و

اهواز بوی داد، اورا گفت امور واحوال جهان برسه نوع است: یکی آنکه بنادانی پیچد، دوم آنکه باقبال دانش برآید، سوم آنکه موافق دولت افتد. چون کار تو بنادانی پیچد، با دانایان مشورت کن و از رای ایشان استمداد طلب! و چون کارت بدود، اعتماد مکن که باد دولت از مهت سعادت دائما نوزد. و آنچه کنی اگر بادولت موافق آید، شکر آفرید گارگوی تا درهمه [۵۲ر] حال منصور باشی.

چون عبید بصره رسید و شوریدگی آن ولایت بدید، پیران ولایت و مقدمان آن خطّه را بخواند و ازیشان پرسید که داناتر شما کیست؟ با اتفاق بیبری دهقان نشان دادند و گفتند در این اقلیم ازو کافی تر نیست و بزرگان عصر در معضلات امور از رای او مدد طلبند.

اورا طلب داشت و گفت امارت و سری کاری خیره و سرسری نیست و هیچ آفریده‌ای باستبداد و استقلال عقل خود بواجبی از عهدۀ آن نفیّی نتواند کردن، چه گفته‌اند: «من استغنی بعقله ضلّ و من اکتفی برأیه زلّ و من استعان بذوی المقول فاز بدرك المأمول». و تو مردی جهان دیده و سرد و گرم چشیده‌ای، از طریق نصیح قانونی کلی بیان کن که مدار کار و نسق احوال خود بر آن منوال ترتیب دهم، که از عقاب حق و عتاب خلق بازرهم.

دهقان گفت اول بیان کن تا آن شغل برای خدا اختیار کردی، یا از بهر رضای حجاج، یا برای حظّ و نصیب خود؟

گفت رضای حقّ درهمه باب مقدم دارم؛ و نیز حجاج پادشاهی سبب است و تیز چشم، نخواهم که بی رضای او کاری کنم؛ و بارضای حقّ طمع نصیب خود میدارم.

دهقان گفت هر سه دشوار [۵۲پ] توان جمع کرد. اما اگر نصیحت من

قبول کنی، باشد که جمال مقصود در آیینۀ مطلوب بینی .

عبید گفت فرمان بردارم و از اشارت و نصیحت تو سر بردارم .

پیر دهقان گفت جهد کن تا حکم تو در میان رعیت مختلف نشود ، بلکه بنزد خاص و عام و وضع و شریف یکسان باشد ، تا رضای حق تعالی حاصل باشد . دیگر حاجب را بفرمای تا عقال و گماشتگانرا زمانی بر در بدارند ، پس با هستگی با اجازت پیش آرد ، ناشکوه و هیبت تو در دلهای خواص و عوام متمکن شود . و باید که تحفه و هدایای هیچ آورنده‌ای محل قبول نیاید ، تا زبان ایشان بر تو دراز نگردد . و در تسییر^۱ طریق معدلت و تشهیر سنت نصفت مبالغت باید فرمود و جناح اصلاح بر عموم رعایا گسترده و جانب هر کس باندازه استیصال استحقاق او مرعی داشت .

عبید گفت من این نصایح را پذیرفتم و امام و مقتدای خود گرفتم ، و مرا از آن عمل مالی خطیر حاصل آمد ، و هیچ قاصد و ساعی را در حق من مجال طعن نبود ، و بپسکت اقتدا بنصیحت آن پیر مایه غنا افتنا کردم . بیت : هر که او پند بزرگان شنود (۱) چرخ نتواندش نهادن بند

حکایت

آورده اند که نوح منصور را چون رایت جاه در اطراف [۵۳] آفاق مرتفع گشت و [بر] معالک خراسان استیلا یافت ، همواره اوقات روزگار خود بر استخیر احوال جهان مصروف داشتی و فکر و همت بر استطلاع^۲ اخبار اطوار مردم مقصور کردی . و هر جا که دشمنی پای از دایره مطاوعت بیرون نهادی و سر از ربقه فرمان بر تافتی ، در دفع آن بقدر امکان بکوشیدی . و از مکنونات ضمائر و مخبیات سرایر مستخبر و متفحص بودی . و در تمامت

۱- ص : غیر - روی آن آمده : تسییر (۱) ۲- ص : استطلاع .

ممالک منہیان و جاسوسان نصب کرده ، کہ از وقایع اعلام نمودندی ؛ تا اگر قاصدی قصد مملکت او کردی ، پیش از وصول آنکس ، از نہضت و عزیمت او باخبر بودی ، و در دفع و منع او غایت جہد مبذول داشتی .

- روزی بزم شکار از حد مملکت خود در گذشت ، گذار او برواد بی افتاد کہ آنجا جمعی متوطن بودند از متجنہ . یکی در آن صحرا گاوی بی صاحب یددی یافت ، آنرا بسمل کرد . صاحب گاو بحضرت نوح بن منصور آمد و تظلم کرد . نوح آن غاصب ظالم را سیاست فرمود و سلب و اسب او را بصاحب گاو داد . چون مراجعت نمود ، بسی بر نیامد کہ عمر ولیث خواست کہ بر نوح شبنخون آرد ، طریق حزم نگہ داشت و پوشیدہ زره پوشید ، با گروهی [۵۳] گران وحشی بی کران روز پنهان و شب روان بی وقت کہ « اللیل ستر للویل » . قضا را گذار بر آن وادی کرد ، خداوند گاو کہ آن کرم و معدلت در باب او تقدیم رفته بود ، گفت : وقت آنست کہ شکر نعمت امیر بگذارم . پس بتعجیل تمام قدم بنہاد و او را از آن وقوف داد . نوح لشکر کمین نشانند و بترتیب : « خذوا حذرکم فانفروا ثبات او انفروا جمیعا »^۱ ترتیب ساخته ، منتظر وصول ایشان شد .

- عمر و برسید . نوح مانند رمح سر تیز و گرز سر گران باستقبال او شناخت ، و مردان کار چون شیران عرین کمین بگشادند و داد مردانگی بدادند و خصم را بیگ دستبرد از پای در آوردند . عمر و چون کشتی عمر در غمره فنا و صدمه عنا دید و عرصه زمین پر از عفاربت انس و شیاطین بشر یافت ، قرار بر فرار داد و جز پشت دادن روی ندید ، و زبان ایام این مصراع خواندن گرفت . ع : « ترا این کار برناید ، تو با این کار برنایی » .

و بدان کرم و عدل که در حق آن مظلوم بجای آورد ، چندین فتح و نصرت از راه و رای او بدورری نهاد و لشکر او را از اقبال [۵۴هـ] و غنایم دشمن ، اموال و تحف نامحصور بدست افتاد ، و هیبت و شکوه او در دلها استقرار پذیرفت . تابدانی که هیچ کس بر کرم زیان نکند .

حکایت

گویند مردی از حجاز بخدمت معاویه آمد از قلت حال و ضیق مجال شکایت کرد و چند روز ملازمت نمود .

معاویه خواست که در حق او انعامی بقدر همت خود بتقدیم رساند ، تا مراجعت نماید . و اندیشه میکرد که مبادا تنگ چشمان و خام طمعان حضرت زبان ملامت در کام حسد و نائت همت جنبان کنند و افعال او را بسفه و اسراف نسبت دهند ، و تمامت همان کرامت طمع دارند و مثل آن توقع کنند ، و چون بدان عطیت نرسند طاقت نیارند .

پس او را در سر طلب داشت و گفت چنان نما که ضیعتی داری و برین مهم آمده ای که آنرا بفروشی و بها بستانی ، تا من تصدیق کنم و ترا بمقصود رسانم . آن شخص حجازی آن نوع با پیش گرفت و با حجاب این معنی تقریر کرد . چون خواص حضرت این حال عرض داشتند ، معاویه فرمود : بلی ، ضیاع او را میدانم ، آنرا از وی بده هزار دینار بخزیدی و تسلیم کرد . و همگنان را تصوّر بود [۵۴هـ] که ضیاع خریده است و بها داده . شعر :

یخفی صنائعه والله یظهرها انّ الجمیل اذا اخفیها ظهرا

و این از لطایف کرم و صنایع معروفست که صفو مشارب احسان از اقدای ازای امتنان مصون ماند و بار خجالت بر دوش جان سایل نشیند . قال الله

تعالى : «يا ايها الذين آمنوا لا تبطلوا صدقاتكم بالحق والاذى»^۱
 انا زرعتم جميلاً فاسقه غداً من المكارم كى ينموا لك الشجر
 ولا تشنه بمنّ فالذى تعلموا من عادة المنان يودى به التمر

حكايت

- آورده اند که یکی از صرافان بغداد بامير المؤمنين منصور رفته‌ای مرافعت کرد. مضمون آن بود که مردی صرافم و مایه‌ای داشتم که بدان اسباب من منتظم بودی، آنرا در صندوقچه‌ای نهاده بودم، از خانه من غایب شده است و من مفلس مانده‌ام و در محنت فقر و فاقه گرفتار آمده. اگر بیک شمه عاطفت حضرت ملحوظ کردم و از الطاف پادشاهانه ملحوظ شوم، بیمن نظر سعادت بخش از حسیض محنت باوج راحت و نعمت بر آیم و دولت غنا اقتنا نمایم.

- امير المؤمنين چون قضیه [۲۵۵ر] بر خواند و بر مضمون واقف شد، فرمان داد تا بوقت خلوت صراف را حاضر کردند، از وی سؤال فرمود که در خانه با تو که میباشد؟ گفت عیال من. فرمود که عیال تو جوانست یا پیر؟ گفت جوان. امير المؤمنين بفکر صایب و رای ثاقب که «واستقرب الاقصی، فتم له هنا» صفت او بود، بر سر آورد که عروس او بساط عرصه عصمت رابلوث بی حفاظی آلوده است و خون جگرشوی را از سوی دیده پالوده و دوده او را بدوده فقر و مسکنت اندوده. شعر:

- وهم تویک فکرت بیدار بداند ستری که بهان باشد در پرده اسرار
 فرمود که فکر و تشویش را بر نفس استیلا نباید داد، که مال آن مال بدست تو خواهد بود. آنگاه بفرمود تا او را غالیه‌ای دادند که در بغداد دیگر

کس را مسلم نشدی . پس آن مرد را باز گردانید . و سرهنگان که بر دروازه ها و
 سر محکمتها نشستندی فرمان داد که متفحص باشند ، از هر کس که بوی غالیه آید ،
 او را بحضور حاضر گردانند . بعد از چند روز جمعی سرهنگان جوانی را
 بیاوردند که از بوی غالیه می آمد ، او را بفرمود [۵۵پ] که این غالیه از
 کجا آوردی ؟ او متحیر شد و از بیم بر هم بر آمد و از جواب عاجز آمد .
 ۵
 امیر المؤمنین گفت صندوقه صراف بازده تا امان یابی . آن مرد گفت یا
 امیر المؤمنین ! صندوقه که بمن داده است ؟ فرمود همانکس که بتوغالیه
 داد . آن شخص دانست تنجم و تلمثم مفید نخواهد بود ، صندوقه حاضر کرد .
 امیر المؤمنین خواست تا او را تعریک نمودن ، اما چون اضطراب و اضطراب او
 مشاهده فرمود ، رقم عفو و غفران بر جریده جریمه و عصیان او کشید و از
 ۱۰
 هفوات و زلات او اغماض فرمود و بتوبت و انابت از او قناعت نمود .
 پس صراف را طلب داشت و صندوقه بوی داد . فرمود که آن زن را
 طلاق ده ، که لایق تو نیست . و بدین اهتمام شافی که در باب آن بیچاره تقدیم
 فرمود ، آن مسکین از زیر بار غم و محنت بیرون آمد و از ذل نیاز [و] غنا بفرغناو
 ۱۵
 ناز رسید . لاجرم روزنامه امن و امان بنام همایون او مورخ شد و رسوم عدل و
 احسان بتوقیع و طفرای مثال میمون مفتوح^۱ گشت .
 حق تعالی عواید احسان پادشاهان^۲ با دادرا که همت و نهمت ایشان بردعت و
 آسایش رعایا و راحت و آرامش بر ایا مقصورو محصور بود و سیلت مغفرت
 ایشان کناد . والسلام . [۵۶ر]

باب ششم

در لطایف سخنان ملوک و حکم و نکت ایشان

- بدانکه هر کرا حق سبحانه و تعالی تاج اصطفای بر تارک فرق نهاد و خلعت کرامت بر قامت مبارک اود و خت و اوبر خلق جهان مکننت تسلط و نفوق یافت و بمزید عنایت ازلی مخصوص گشت و شعله دولت اومشتمل شد و کو کب او در درج سعادت و سیادت ترقی کرد ، افعال و اقوال اوبر سنن استقامت و نهج حکمت استمرار گرفت و حرکات و سکناات اوبر مقتضی عقل و رویت استقرار پذیرفت . هر چه گوید و کند بر مجرای عقل حکمت و قانون معدلت افتد که «اهل العدل مأمون» و هر کلمه ای از نتایج انفاش ایشان در «ی از بحر فضل زاخر ، بل بحری از لؤلؤ شاهوار زاهر تواند بود ، که قلاده اعناق دهور بر مضای سنین و شهو بزبور پر نور او
- ۱۰ محلی گردد و کام جان جهان و جهانیان از مساغ مصاغ الفاظ عذب دلپذیر ایشان [شیرین ، و] محتل بطون کتب بحلیه زواهر مکتب ایشان آراسته شود و ظهور دفاتر بکنوز جواهر طرف ایشان انباشته گردد و سخن ایشان بحکم «کلام الملوک ملوک الکلام» عنوان [۵۶پ] مثال بالانشین صحایف حکم و فهرس آسا سرد فتر جوامع کلم باشد .
- ۱۵

پس باید که هر که انگشتری ملک بر دست گرفت زبان را از زیان حصاید الالسن مراعات کند و قدم از مزال ندم محفوظ دارد ، و کف از نا گرفتن مکفوف گرداند . چه هر چه از مسموع و مرای باشد ، در اطراف عالم تا مدت زمان منقول و مروی خواهد شد . شعر :

اگر پادشه يك حكایت كند همه عالم آنرا روایت كند
درین باب از طرف حكایات ایشان طرفی ایراد خواهیم كرد، رجای فسیح
است كه بقبول مستعد گردد .

حكایات

- ۵ گویند چون منوچهر تخت را از بخت خویش زینت داد ، شعر :
- سعدت بفره وجهه الايام و تزینت بیقسانه الاعوام
اعیان حضرت و اعضای دولت را پیش خواند و خطبه ای بلیغ و موعظتی فصیح
كه از مطالع و مقاطع آن انوار فضل و ابواب حكمت لایح و لامع بود ، بر سر
ملا^۱ املا كرد . و هیچ يك از ملوك را چنین خطبه ای نبوده است .
- ۱۰ بعد از تقدیم حمد و ثنای باری تعالی و شكر آلاهی و نعمای او ، گفت دنیا
اعتماد را نشاید ، و دولت او [كه] چون سایه ابر و خیال خواب اندك بقای وی [۵۷] ر
بنیادست ، با هیچ كس نباید و هیچ چیز را نشاید .
- عاقل آنست كه برین اقبال ناپایدار دل نهد و بادوستان دم الفت و ساز گاری و
صدق و محبت زند و طریق عدل و انصاف مسلك دارد و شوارد نعم را بادای شكر و
اشاعت معدلت از افلات و نفاذ صیانت واجب داند و بر اظهار آثار عدل و اذخار
۱۵ نفایس انصاف حریص باشد و باقتنای ثواب جزیل اعتنای تمام داشته باشد . چه
تسبیح قدرت هیچ صاحب دولت بی شكوفه معدلت ثمره نهدد و نهال اقبال هیچ
خضرت بی شاخ رعایت رعیت برومتدنگردد .
- ۲۰ و هر آفریده ای كه حمایت حوزه جمعی را متعین شده و تربیت^۱ طایفه ای از
مخلوقات كه ودایع آفریدگار تعالی اند بدو سپرده آمد و كبش القوم
گروهی از موجودات كشت ، بموجب : « اسعد الرعاة من سعدت به رعیته »

برای آکساب ثواب عقبی و اقتنای ثنای دنیا ، بر ذمت او محافظت و دماء و زماء^۱ ایشان لازم شد .

- و بدانید هر کرا حق تعالی بزرگ گردانید ، در اذلال او کوشیدن ، با حق تعالی مجادله کردن باشد و رنج بی فایده بر خود نهادن . پس تعظیم و اجلال او بر کافه خلائق لازم باشد و ادای مواجب خلافت حق [۵۷پ] تعالی بر ذات آن گزیده هم فریضه گشت .

- و اکنون بر ما واجب است که حق خلافت بگذاریم و شرط نیابت بجای آریم و مصالح عاجل و آجل و معاش و معاد را رعایت نماییم ، تا امروز عقد ملک امور ملک در سلك رونق منتظم باشد و فردا از ثمرات و نتایج آن مملکتی مهیا گردد که غبار و غبار زوال بر دامن و دوشی آن منشیند ، و بعمار عوارض ۱۰ موسوم نشود .

- و بر ما لازم است که اگر کسی از شما بیلای فقر مبتلا شود ، با او طریق مجامله و مساهله مسلوك افتد و از خزانه مدد داده آید . و حالیا محدثات رسوم مرفوع گردانیم و مبتدعات مذموم را مدفوع کنیم ، و هیچ مظلوم را در ظلمات ظلمه فرو نگذاریم . ۱۵

- و اگر در سالی نامرادی روی نماید ، کافه رعایا را بتخفیف ثقل مؤن و ترفیه عبء کلف مخصوص گردانیم ، مناصب بکسی که از حلیت استعداد عاطل باشد ندهیم و مستحق را محروم نکذاریم و الطاف و اکرام و احسان و انعام عام گردانیم ، و در معرض تعرض دماء و فروج و اموال و اشغال و اعراض و عروض هیچ آفریده نیابیم و هر چه داخل دایره امکان باشد از شفقت و عاطفت و ۲۰ مرحمت و رأفت در باب شما [۵۸ر] تقدیم کنیم .

بشرط آنکه مراسم اشارات مار ابواجبی امتثال نمایند ، و اوامر و نواهی که حکم بدان نافذافتد انقیاد و مطاوعت از لوازم و مفترضات شمارید و از مقرضات دانید ، و با یکدیگر طریق توّدد و نرسدّ مسلوك دارید و از کینه و عداوت و غلّ و خیانت اجتناب نمایید و مشارع الفت را از شوایب تکذّر ، صیانت واجب دانید . نه آنکه بر خود ببخشید و از ما بخشش چشم دارید ، و فرو بندید و گشاد توّقع دارید .

و بدانید که لشکر چون جناح مرغ است ، و پیران مرغ بی بال صورت نبندند :
 « و کیف یطیر مقصوص الجناح » و نسبت پادشاه بارعیت ، نسبت سراسر با تن .
 بر سر مراعات تن جهت بقای خود واجب باشد و تن نیز چون بی سر باقی نیست
 بروی محافظت سر لازم آید . تن را حیات از سراسر است و سر را بقا بی تن نامتصوّر .
 مراعات سه خصلت در پادشاهی از لوازم ملك داری و زیب و زینت
 شهر یاریست :

اول : راست گفتن . چه اگر هزار شمشیر برهنه در کو کبه شخصی باشد ،
 چون شمشیر زبانش گوهر دار صدق نبود او را بر دل هیچ آفریده ای وقع و وقار
 و شکوه و اعتبار نباشد . شعر : [۵۸ پ]

وما شیء اذا فکرت فیه باذهب بالمرؤة والجمال
 من الکذب الذی لاخیر فیه وابعده بالبهاء من الرجال

دوم : سخاوت . که هر صاحب دولت که بسیط الید و جوانمرد باشد ، رقاب
 قلوب خلق یملواح سخا در دام ولا و محبت او در آید . و چون دوستی او در دل
 مردم استقرار یافت ، با اتفاق با او دم و فاق زنده و از خلاف و عصیان او اجتناب نمایند .
 و از یمن و فاق ، قدرت و بسطت او زیادت شود و مشکور هر زبان و مذکور هر زمان
 گردد . و اگر عاجز و ضعیف حال باشد و بقید و اسر بخل گرفتار آمده ، مردم
 از او برمند . و چون خلق از او پشت نمایند ، مال و منال نیز روی بر تابند .

پس پادشاه باید که طریق اقتصاد مسلوك دارد و بهدایت و ارشاد باری تعالی مقتدی باشد ، نه بذل بی اندازه که بسفه رای و اسراف موسوم افتد و نه امساک و تقصیر که بشناری بخل موسوم گردد .

- سوم: حلم . که اولیا بکارم او و ائق باشند . اگر کسی را عثرتی افتد ، چون از عفو و صفح سلطان مایوس نباشد ، با مخالفت دولت دم موافقت نزنند ،
- ۵ [۵۹] و دشمنان چون ابواب حلم او مفتوح یابند در مکاوحت نکوبند .
- و هم برین گونه مفتتح خطبه بمختتم انجامید ، مردم بمفوح حلم وجود او مستظهر شدند و دلها بمحبت او مایل شد و زبانها بشنای دعای او دایر گشت .
- پس از آن محاسن اخلاق و کرایم اوصاف بایش گرفت و داد داد داد ، و اساس پادشاهی بر موجب موعود نهاد . لاجرم زمان دولت او چون ایام ربیع خرم و
- ۱۵ مربع حضرت او مانند حرم مأمن اهل عالم گشت .

حکایت

- احمد سلیمان گفت از پدر خود شنیدم که چون امیر المؤمنین معتصم بخلافت رسید و سروران جهان او را گردن نهادند و گردن کشان زمان سر بر
- ۱۵ خط فرمان او آوردند ، در آن منزلت مرتبت خود را بشناخت و هر چیز را بمرکز و منصب خود جای داد و مقدار و محل هر یک از ارکان دولت معین کرد .
- و میان او و عبیدالله طاهر نقارتی کافل و عداوتی ظاهر بود . چون بر سر بر خلافت استقراریافت ، اول خانه سینه از نقوش کینه پاک کرد ، پس پیش عبیدالله بخط خود نوشت و مضمون این بود که از مدتها باز غباری از تو در خاطر بود ،
- ۲۰ لیکن حصول قدرت ازاله آن کرد ، و از آب حلم اشتعال [۵۹] آن نایره منطفی شد ، و مشارب سوابق حقوق خدمت آبابی تو بلواحق عقوق و ابای تو مکدر نگشت . اما اثر آن خدشه اندکی باقیست . و می ترسم که اگر نظر بر

توافقت مطیبه شمسوند غضب ومظنه کینه دیرینه ، عنان تملک ازدست من
بربایند وسراز فرمان وحکم حلم برتابد ، واز نوادراقبال وافعال من چیزی صادر
گردد که خدشه چهره مرآت باشد ، وبعداز آن ندامت مفید وغرامت منجیح
نیاید . واگر هزار مثال از حضرت باستدعا واستحضار تو نافذ شود ، بانواع
اعذار تغلل باید نمود . وخط من ترا حجتی قاطع و تمسکی تمامت مصدوقه آنچه
در صندوقه سینه بود باظهار پیوست ، تابین جمله واثق باشی ، والسلام .
اگر کسی این عبارت بنظر فکر بشکرد وبمیزان عقل اعتبار کند ، جهالی عقل
وعالمی الطف درین کلمات مختصر منحصر ومندرج یابد . شعر :

از مرتبه دانست درین مرتبه آری یزدان نهد مرتبه جز مرتبه دان را

حکایت

گویند عبدالملک مروان پسران خود را گفت : چهار سخن از من یاد گیرید و
آنرا شعار ودنار خود سازید ، که صلاح دولت ونظام مملکت بدان منوط
است [۶۰] و هیأت اجتماع جمعیت باسباب محافظت آن مربوط :
اول : هیچکس را وعده مکنید که بوفامقرون نگرود و دل شما بانجاز
آن رغبت ننماید ، چه گفته اند : «خلف الوعد خلق الوعد» . بیشتر علاقه تعلق
آن چیز را از دل بیرون باید کردن و پس زبان بوعده دادن ، «وعد الکرم
نقد و تعجیل ، و وعد اللئیم مطل و تهدید» .

اذا قلت فی شیء «نعم» فانتمه فان «نعم» دین علی الحر واجب
والا فقل «لا» واسترح وارح به لکیلا یقول الناس انک کاذب
دوم : در کارهای سهل المدخل وصعب المخرج خوض^۲ مکنید ، چه گفته اند :
«العاقل من لا یرفع رایة الا بعد الثقة باستعلائها ، ولا یمدح نار الا بعد التأهب

۱- من : عالمی . ۲- من : خوز .

لاذکائها، در سوانح و بوارح حالات از تبعات استمجال احتراز باید نمود و عاقبت امور را بدیده فکرت دور بین نظر کرد . شعر:

إذا ما اردت الامر اذعه كله وقسه قياس الثوب قبل التقدم
لملك تنجو سالماً من ندامة فلاخير في امر ائى بالتقدم

- تاخیر و اصابت و یمن و برکت در ضمن و اقامت و سلم و حرب رفیق و هم نشین شما گردد ، «ولا يتبعكم هم بشين» .

- سوم : بر حرص و اکتار مال «کخطب اللیل» اقبال ننماید ، «۶۰ پ] و عروس طبع را «کخطب الویل» استقبال مکنید ! چه مال مایه سعادت دنیا و آخرت ، چون در دست مقبل و عاقل افتد ، مدتی که از عمر مقدر مهلتی یابد ، اول از آن نوشه آخرت ، که «الآخرة خیر و ابقی»^۱ ، بردارد و اعقاب را ذخیره خیر باقی گذارد ، پس خود و دوستان و وزیرستان متمتع و محتطی شوند . و چون از سراچه غرور که نوش و نیش او اندکی و مال و مالش او یکی ، [به] مقام موعود پیوندد ، نام او در جریده ایام بخوبی مثبت شود . قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «مالك من مالک الا ما اکلت فافنیت، اولبست فابلیت ، او تصدقت فابقیت. و ما سوی ذالک فلغیرک» . شعر:
- ۱۵

نعم المعین على المروة للفتى مال يصون على التبدل نفسه
لا شيء انفع للفتى من ماله يفضى حوائجه و يجلب انه

- چهارم: آنکه بیوسته ساخته حوادث باشید که آن ناگاه واقع شود . تا چون اسباب دفع از پیش اندیشه رفته باشد : بی حیرت و دهشت بر مقصد مخلص متصوّر متوجه شوند ، و بواسطه پیش اندیشی از غمزه عناویدای بلا ساحل امن و امان رسند . شعر: [۶۱]
- ۲۰

تصور فی الحزم فی نفسه مصائبه قبل ان ينزل
 فان نزلت بغتة لم ترعه لما كان فی نفسه مثلاً
 رای الامر یقضی الی آخر فصیر آخره اولاً
 چه اگر فجأة بغتة بی تقدیم شرایط رویت عنوة روی نماید که : « من
 تأخر تدبیره تقدم تدبیره ، ومن قلت فکرته اشتدت عثرته » .

حکایت

- گویند امیر المؤمنین منصور قصری رفیع بنا کرد و خزاین بسیار در آن
 بکار برد . چون تمام شد ، بار داد تا خلق در آن درآیند . و رسولان ملک روم
 حاضر بودند . تاجمعی از خواص در آمدند . منصور گفت درین قصر چگویند؟
 یکی از رسولان گفت بغایت عالیست و با انواع زیور تنوفاً و تکلفات
 ۱۰ حالی ، غرف آن الیف [املاک] و شرف آن حلیف افلاک ، فسحت ساحت او
 غیرت عرصه جهان و لطافت هوای دلگشای اورشک نسیم ربیع زمان . اما چهره حسن
 بواسطه سه عیب از درجه کمال لطف قاصر است و آن هر سه عیب مطمح عین هر ناظر .
 منصور گفت آن عیبا کدامست ؟
- گفت درین قصر آب روان نیست ، و نهزت [۶۱ پ] نزهت بی آب روان آبی
 ندارد ، و روان بی آن روح نیاید ، ربی آب جگر در تاب و دل در اضطراب باشد .
 دوم : بستان و سبز [ه] گاه که قوت عین و قوت دست ندارد .
 سوم : بازاریان و اوساط رعا الناس داخل ریض اند ، و نشاید که ایشان را
 بر اسرار و احوال ملک و ملک و قوف افتند ، چه حوصله و معدنه ایشان از هضم
 ۲۰ نواله آن عاجز آید ، و از افشای اسرار پریشانی روی نماید .
 امیر المؤمنین منصور بر بدیهه بی تاامل جواب چو آب داد که :
 آب جهت خوردن باید ، و آن مقدار که بدان احتیاج افتد موجود است .

و سبزه و تزهت تماشا را بکار آید ، و ما را از شواغل مصالح ملک و ضبط و نسق امور بنماشا و بازی میل نباشد . چه بساط نشاط و بی کاری گستردن و بلهو و طرب میل نمودن ، در مذهب ملک داری و ملت شهریاری از جمله محذورات و قبیل محظورات است .

- ۵ اذا غمد ملك باللغو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والنخرب
اماتری الشمس فی المیزان هابطة لنا غدا وهو برج اللہو والقرب
و آنچه گفتمی بازاریان بر احوال و قوف یابند و از آن پیریشانی [۶۶ر]
روی نماید ، ما را هیچ سرتی نیست که از رعیت مستور و مخفی باید داشت ، چه
ظاهر و باطن ما بارعایا آراسته راستی است و بیخ محبت و مطاوعت ما بردلهای
ایشان راستی .

۱۰

آن رسول خاموش شد و آثار خجلت بر ناصیه احوال او لایح گشت .
چون رسولان باز گشتند ، منصور فرمود تا آب روان در قصر در آورند و
بساتین و باغات متنزه ساختند ، و رعاع الناس و سوقه را از ریض بیرون کردند .
بجهت اتمام این مصالح سی هزار دینار مصروف شد ، تا زبان مردم از ذکر این
سه عیب مقصور گشت . و سبب آن خرج يك سؤال نابر جا بود که بی تقدیم
رویت و فکرت جایز شمرد ، هر چند بر بدبیه جواب مسکت پسندیده گفته
بود ، و کمال کفایت و دانایی و فصاحت و حصافت او در آن ظاهر شد . عهد کرد
که من بعد شمشیر زبان را بی تقدیم و تامیم برید فکرت از نیام دهان حرکت
ندهد ، و با هیچ رسول نااندیشیده نگوید ، و جز بر منهج قوم احتیاط قدم نهد ،
چه گفته اند : « تفکرتم تقدم ! فالانسان بالتقدم لا یغنی بعد التقدم » .

۲۰

حکایات

گویند میان ملک هند و ملک روم و ملک چین اجتماع افتاد ، و هر یک

بکمال فضايل آراسته بودند. ارکان دولت [۶۲پ] گفتند در صد قرن، اجتماع سه پادشه اتفاق نيافتد و دريغ باشد که اين اجتماع بتفريق انجامد، بي آنکه اثری از ما ترايشان بر روی روزگار يادگار ماند. و هر کجا که قرآن دو کو کب سعد اتفاق افتد، خلایق از حسن آثار آن بهره مند گردند. مصلحت آنست که هر کس از شما کلمه ای بردارد که طرازاثر باشد.

ملک روم بر زبان راند که: «انا اقدم علی ماقلت ولاندم علی مالم اقل» از بمضی گفته های خود ندامت هست، اما از نا گفته ندامت نیست. شعر:

ما ان ندمت علی سکوتی مرّةً ولقد ندمت علی الکلام مراراً

ملک هند غوام نظر صایب را در دریای فکرت صحیح غوطه داد و این در شب چراغ بر آورد که: «انا علی ردّ مالم اقل اقدر من ردّ ماقلت» هر تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است، قادر باشم که در مقرر خویش بدارم. اما چون از کمان بیان منفصل شد، باز نتوان گردانید.

ملک چین از ریاض اقبال خویش این ریاحین دسته بست: «انا املك الکلمة مالم اتکلم بها، فاذا تکلمت ملکتني». مادام که طایر میمون سخن در قفس دهانت قید مملو کیت من دارد. چون از آشیان زبان خیز کند، مسئله ای بر قلب گردد و بیش در قبضه امکان نیاید. [۶۳ر] تا عروس فصاحت در طی فکرست مشاطه مشیت را اختیارست، خواهد بر سر بر نطق جلوه دهد، خواهد در نقاب عدمش در آرد. اما چون پرده از روی کاربر گرفتگی، دست امکان بدامن تدارک نرسد.

حکایت

از انوشروان پرسیدند زندگانی چیست؟ و بهتر از زندگانی چیست؟ و

همتای زند گائی چیست؟ گفت زند گائی توانگریست، و همتای زند گائی نیکنمایی، و بهتر از زند گائی بهشت جاودانی. گفتند: مرگ چیست؟ و همتای مرگ چیست؟ و بدتر از مرگ چیست؟ گفت مرگ درویشی، و همتای مرگ بدنامی، و بدتر از مرگ دوزخ بود. شعر:

- ۵ نروت و نیکنمایی اندر هم حاصل عمر و زند گائی دان
تنگدستی و زشت نامی را ای برادر تو مرگ ثانی دان
بهتر از اول و بتسرز آخر جنت و نار جاودانی دان

حکایت

- آورده اند که روزی عبدالملک مروان در قصر خود طوفی میکرد. بمکتب فرزندانش رسید. مؤدب فرزندانش را طلب داشت و گفت: بحمدالله تعالی و منته ۱۰ مؤدب «ادببنی ربی فاحسن» [۶۳پ] نادبیبی، بوساطت سعادت ازلی فرزندانش ما را هدایت کرامت کرده است، که برایشان فضل فضل و نقص جهل پوشیده نیست. هر آینه در تحصیل فضایل مجتهد باشند و در اکتساب آداب مکتب!؛ و غایت جهد مبذول دارند تا خود را از تیه ضلالت جهالت و غرقاب حماقت بمامن سلامت و ۱۵ ساحل کرامت اندازند، درین باب از ترغیب علم و تحریم مؤدب مستغنی باشند بافتنا و اعتناق خصال مذکور مقتنی.

- «ولکن علم ولدی مکارم الاخلاق» اما فرزندانش مرا معدلت و راستی در آموز که التزام طریقه مثلی و ارتقا بذروه اعلی جز بابتهاج معدلت و معراج ۲۰ نصفت نتوان رفت و تتبع آن مذهب الابتروی شعار راستی نتوان کرد. و ایشان را بر شفقت و صلوة رحم تحریم باید کرد. و هر گاه که سنت رأفت متبوع^۲ نباشد و سیرت عاطفت مسلوک نه افتد، عقدافت را انتظام ممکن نبود.

و اگر شریعت «من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا لیس منا» مشروع ندارند ،
 که در تقدیم اقارب بر اجانب^۱ استنهاض نمایند ، پیوسته واهی الارکان [۶۴ر]
 واهن^۲ الاعضاد باشند .

و ایشان را در جلوت تبجیل و احترام نمای و در خلوت جانب اذلال و اهانت
 را رعایت باید کرد .

و ایشان را تعلیم کن تا چون چیزی طلب دارند الحاح نکنند و اگر یافت
 نشود اسف بخود راه ندهند ، و در چیزها ندنق نکنند و بسیار فرو نروند ، و
 چون کسی از ایشان چیزی طلبد بدهند و از بخل وضت اجتناب نمایند و
 عجب و نخوت بخود راه ندهند ، و خود را اسپر هوا نگردانند ، چه پیغمبر
 علیه السلام فرمود که « ثلث مهلکات : شح مطاع ، و هوی متبع و اعجاب
 المرء بنفسه » .

و عجب استعظام نعمت دنیاست و میل کردن بآن بانیان نسبت آن بمنعم
 که باری تعالی است . پس اگر باین اعتقاد منضم شود شایبه آنکه او را بر خدای
 تعالی حتی است و بدان حق مستحق و مستوجب کرامت است ، آن اذلال باشد .
 و قال علیه السلام : « ان صلوة المدل لا تصعد فوق رأسه . ولان تضحك وانت معترف
 بذنبك خیر من ان تبکی وانت مدل بملك » . یعنی نماز مدل که بعبادت ناز
 کند بر حق تعالی ، از بالای سر او بالا نرود . و تو اگر بخندی و معترف باشی
 بگناه خود ، بهتر باشد از آنکه [۶۴پ] بگریی و ناز کنی بعمل خود .

و فرق میان دلال و کبر آنست که کبر مستدعی متکبر علیه است و عجب
 مستدعی مستعجب علیه نیست . و آفت آن آنست که گناه را فراموش گردانند و
 طاعت خود را تعظیم کند ، و سبب آن افراط جهل است .

آنگاه روی پیرادر خود عمر عبدالعزیز کرد ، و او کودك بود در پیش ادیب نشسته ، گفت: امارات زهد و ورع در بشره این پسر لایح است . زود باشد که او بکلی اعراض کند و همت از هست و نیست آن بردارد و بلدات علم و تقوی از لذات ملک قناعت نماید . و حضرت او منبع فضایل و مستجمع افاضل بود .

• با حق تعالی پردازد و بحطام دنیا التفات نماید . و آن فرست بدرجه تحقیق پیوست .

بعد از آن گفت: ای فرزندان معیشتی بادست کنید که سلطان جابر آنرا از شما نستاند و دزد نبرد و آتش نسوزد .

گفتند: این معیشت کدامست؟

گفت: تحصیل دانش و ادب . که مال عرضه زوال و بهره انتقال است و فضل و

هنر و سیلت حصول اقبال .

حکایت

آورده اند که عباس بن عبدالله و هفت تن از کبار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین در مجلس معاویه [ر ۶۵] حاضر بودند . معاویه گفت مرد کاهل را از دنیا نصیب نباشد . یعنی اگر بطلت و بیحاصلی خو کرده باشد ، هیچ کاری به مراد نرود ، و بخیل را از زندگانی نصیب نیست ، و حاسد را نعمت نبود . و مرد دلیر دراز عمر باشد و بددل کوتاه عمر بود . از بهر آنکه چون کاری صعب پیش آید ، مرد دلیر آنرا بقوت و شوکت از خود دفع کند . و هر دشمن که دلیری او دانسته باشد ، از قصد و تعرض او تقاعد نماید . و بددل از سایه خود بترسد و از اندک چیزی عاجز ماند و همه کس قصد تعرض او کند و بمال و جباه او طمع در بندد . و نداند که ترس ترس باس و معن از حزن ناس نیست .

۲۰ عباس گفت خدا^۱ یار تو باد ای عبدالرحمن که این کلمات کان خرد و

کنج حکمت است .

حکایات

در تاریخ ملوک عجم آورده اند که بهرام گور هجده سال پادشاه بود ، و
عالمیان را در گاه و پناه . هم کردار کریمان داشت و هم گفتار حکیمان . در
مجلس امیر المؤمنین منصور ذکر او میرفت . یکی از ندما گفت لطایف کلمات و
محاسن نکات او نامحسوس است ، امامرا از آن جمله چهار کلمه عظیم پسندیده
افتاده است :

یکی آنکه گفت : پادشاه عادل آنست که روز گاراو بدوستایش کند و
[۶۵پ] پادشاه ظالم آنکه دور او مخرب دور اهل هنر باشد .

و کلمه دیگر آنکه گفت: چنان باش که مردم گویند که دنیا با چنان
مردی وفا نکرد ، چنان مباش که گویند روز گار برین گونه هم نماند .
کلمه سوم آنکه : چنان باش که مردم از تو در آسایش باشند ، چنان مباش
که تو از مردم در آسایش باشی .

چهارم آنکه : چنان باش که چون بمیری برهی ، نه چنان که چون بمیری
خلق از تطاول تو باز روند .

حکایات

گویند پادشاه بهمن اقل ملوک زمان واعلم وادهی شاهان جهان بود .
اهل فضل را تربیت کردی و منزلت دادی ، و جز بوسیلت علم و ادب کس ازو
مرتب نیافتی . در گاه او مبرک رکاب عقلای دوران و محط رحال فضلی زمان
بود . و مجلس خاص او مخصوص فحول علما و محفوف قرون حکما .

روزی گفت مرا مهمی سانح شده است و مبهمی در خاطر خطور کرده ،
بهیچوجه دست عقل قناع شبهت از روی آن بر نمیدارد . اکنون شما با اتفاق فهم

تیز تک را در میدان رویت جلوت دهید و از سر دفتر نظر و فکر ت بی نظیر جوابی شافی از شوایب عجلت مبادرت صافی بیان کنید و بگویند تا در همه [۶۶] عالم عزیز تر چیزها چیست ؟

بعد از فکر و تردید نظر گفتند : صلاح و علم اعزّ اشیا تواند بود ، که مرتبت شریف را زیادت کند و عبید را درجه ملوک بخشد .

جواب صواب مطابق سؤال گفتند ، لیکن اگر عقل نالک و لازم ایشان نباشد رقم حسن بر چهره احوال هر دو نتوان کشید . از بهر آنکه اساس دانش فهم و ادراک است . و قوام آن جز برای ، و رای صواب نباشد الا بمعرفت علم ، و ثبات و استمرار علم بی عقل محال باشد . تمامت آداب و مروّات بمقل محتاج و مقتقر اند ، همچنانکه بدن بغذا احتیاج دارد . و اعقل مردم آنست که در عواقب امور نظر اندازد و بفکر صایب غایت چیزها از ورای پرده غیب ببیند و از خطا اجتناب نماید . و علامت عاقل آنستکه هوای نفس او را متهوّر نگرداند ، و بدانچه مصلحت او در آن نباشد خوض نکند ، و بی تصور فایده ای دم و قدم نزند .

پس گفت : اتفاق کنید بر یک خصلت که جامع مکارم اخلاق باشد .

رئیس قوم گفت ابتدای معروف بی امتنان و مطل ملاک مکارم اخلاق است ، و تمامت محاسن [۶۶] پ شیم از شعب و خوالف ^۱ آن تواند بود ، و هیچ خصلت خوب نباشد که از زینت و حلیت جو د عاقل ماند .

ملک گفت : سخن نیکو گفتمی اما احتمال کلمه موجهه از زیر دستان که ترا قدرت تعریک و تادیب ایشان باشد کردن و رقم بر جریده جرمه ایشان کشیدن و قهر نفس کردن و شربت کظم غبطه را با حلق جان شیرین شمردن ، نزد من سر دفتر مکارم اخلاق است . از بهر آنکه شخص تا بر نفس خود قادر و غالب

نشود، بر هیچ کس و هیچ چیز مکننت تسلط نیابد. و مادام که او مقهور و مغلوب نفس باشد، جود و سخاوت از او نامتصور بود. چه گفته اند: «الجود بذل لمن ینبغی لالفرض و لالعوض» جود اعطای چیزی است که نفس را بدان تعلقی باشد، و با وجود تعلق نفس فاهر شخص را بر خود قدرت صورت نیندد، بلکه پیشتر قهر نفس باید کرد، و ترک لذات او گفت، تا بخصلت سخا قیام تواند نمود. پس اصل و ملاک مکارم اخلاق عفو و صفح از جرایم است، که متصنن پادشاهی بر نفس و قهر و قمع اوست.

تمامت حکما بر تصدیق مدعی او اتفاق کردند و بر ذهن پاک و قریحت صافی او آفرین واجب داشتند.

حکایات

گویند چون جمشید بر سریر سروری [۶۷ر] متمکن شد، وارکان و اعضای دولت، مانند کواکب پیرامون ماه، گرد او [صف زدند، و فودا مائل شرف منول یافتند، و وجوه قبایل سعادت و قوف را احراز نمودند، خواستند سگه عقل او را بمحک اعتبار امتحان نمایند، وزرا و عظاما بعد از تقبیل حاشیه بساط اشرف و تقدیم نثار ثنای انفس، گفتند: چون حق تعالی عنان از قمت مصالح جمهور را در کف کفایت اهتمام تو نهاد و او امر و تواهی تو را بر اموال و دماء ما نفاذ داد، اگر قانونی کلی مضبوط از جانب عزیز معین شود، بندگان حضرت بر آن و تیره روند، نائیره روزگار نشوند و تحرّی رضای پادشاه بواجبی بطلبند؛ مضاف سوابق اشفاق و عواطف و اللطاف باشد.

ملك جمشید چون این فصل استماع فرمود کاتب رسایل را پیش خواند و گفت نامه تو زبان منست، باید که سخن پاک و درست و قریب الفهم نویسی و از تطویل و اطناب احتراز نمایی و فصول و حدود هر قضیه را روشن کنی و

مهمات را مقدم داری، تاخواننده را مقصود بر بدیهه حاصل شود و بزیادت فکر و تأمل احتیاج نیفتد.

- پس صاحب خراج را طلب داشت و گفت تو حکم و عدل میان من و رعیت [هستی] شرایط [۶۷پ] راستی را مراعات باید نمود [ن] و بغور احوال رسیدن. و حد هر چیز را نگاهدار، بر کس حیف مکن، و بر خود رو امدار و کار بدیگران مگذار.
- آنگاه روی به اسفهسالار کرد و گفت نظم امور مملکت بتلفیق اهوائ حشم منوط است و ضبط احوال سلطنت بتالیف قلوب خدم مر بوط، و توحصن حصین مملکتی، و اعتماد کلی بعدادلله تعالی بمدد و کفایت و جلادت توست. باید که لشکر به خیر تو رغبت نمایند و رهبت و هیبت تو در دلهای ایشان ثابت باشد، و در کارها شرایط ثبات و احتیاط به جای آری و فرصت نگاه داری، تا بواسطه ثبات قدم لشکر بطاعت و انقیاد سر در آرند و اطماع فاسده از ممالک منقطع گردد.

- بعد از آن صاحب حرس را گفت تو سیر دولت منی، باید که سیر گزیده پیش گیری و سهر و تیقظ توتیای دیده سازی و دایم متأهب و مستعد کار و مترقب و مترصد احوال باشی، و اوقات ایام ولیالی بر تو اثر و توالی در بندگی در گاه و ملازمت بارگاه مصروف داری، و ساعات اعوام و شهور بر قدر طاقت مستغرق طاعت ما گردانی، و جانب حزم و احتیاط را یک لحظه مهمل نگذاری.

- آنگاه صاحب شرطه را طلب داشت و او را گفت ترا بامن در مملکت [۶۸ر] مشارکت و مساهمت ثابت است و خیر و شر و نفع و ضرر بر رای تو منوط است، باید که بدلی منشرح و املی منفسح با قاهت و ظایف این خدمت قیام

نمایی و چنانکه معهود کفایت و شهامت تو است ، از عموم رعایا باخبر باشی . از بهر آنکه توسایه منی در میان رعیت ، بیگناه را مستظهر و قوی بدل گردان و مجرم را مالیده و پریشان دار و مراقبت مکن ، و در اثنای حق و رعایت صدق از ملامت لایم اندیشه‌ای مدار .

۵ پس حاجب بزرگ را پیش خواند ، گفت : تو عدل و امینی ، در آنکه خواص دولت را بر طریقه مثلی بداری و نگذاری که هر کس از مراتب و موافق خود تجاوز کنند ، ایشان را بچشم من نگاه کن و حشم را از خشم من بترسان . اوقات فرصت ، عرض احوال و مصالح خلق را فوت مکن . وساعات مکنث تقریر خص و عام از دست مده ، و قضای حوائج مردم را بجان میان در بند ، و هنگام ملالت طبع از مباسطت اجتناب کن ، و کسانی را بشرف قرب و ملازمت حضرت منصوص گردان که بانواع آداب آراسته باشند ، و دقایق شرایط خدمت دانسته ، تا از بوته امتحان [۶۸ پ] ناقص عیار بیرون نیایند ، و بیخ محبت من بر زمین دل ایشان بنشان ، تا اوامر و نواهی را بجان و دل تلقی نمایند .

۱۰ و صاحب انگشتری را گفت : گشاد و بست و قبض و بسط امور بدست تو است و نفاذ احوال بحکم تو متعلق ، باید که هیچ دقیقه‌ای از دقایق احتیاط فرو نگذاری و بقلیل و کثیر بی علم و خبرت من خوض نکنی ، تا خدمات تو به محمدت مقرون گردد .

۲۰ پس با صاحب دیوان نفقات مفاوضت پیوست و گفت : عقلای جهان را معلوم است که هیچ آفریده‌ای را مساعدت سلطنت بی اساعت زلال موهبت و افاضت سجال مکرمت دست ندهد ، و بی متابرت بر التزام سنن احسان و انعام بر خاص و عام با عروس دولت بر منصفه خلوت جلوت نتوان نشست . و چون چشم خلق بدست توست و مواجب معاش ایشان بر تو واجب ، طریقت اقتصاد مسلوک دارا و بسیرت

- تسریع و احسان مقتدی باشا که علو و شرف در هیچ کار محمود نیست، تا استغنا سبب طغیان ایشان نشود و عدم احتیاج مایه کفران ایشان نگردد. با فرمایه شیوه «اجع کلبك یتبعك» [۶۹ر] با پیش گیرا و احتیاط کن، تا مستعد می سببی از ما محروم نماند، و تا مستحق بی وسیلت استیسهال بحفظ او فرمخصور نشود
- • و ارزاق هر يك بقدر حاجت و وقت خویش آسان برسانا چه بذل عواطف که نه در محل استحقاق باشد، و صرف آن عوارف بزوفق استحباب نیفتد! اشرار در زمرت اختیار معدود شوند، و اصداقا در سلك اعادی مسلوك گردند، از ناب و نواصی مساوی نمایند. جمعی که عدت مباشرت جلایل اعمال و آلت مباشرت عظیم اشغال دارند، از شمار «خسة الشركاء» باقامت وظایف خدمت رغبت نمایند. و از میل و تمصب که مشیر فتن و مدیر محن است احتراز واجب دان
- ۸۰ اشغال و مناصب بخصیس نفس دلی نهاد رکیک رای مدها که چون ایشان متصدی عظیم امور شوند، بواعث زلازل اختلال از جواب ظاهر شود و نظام عقب دولت از هم باز گسلد. و من بنفس خود بسیر غور عقول و امتحان مکنند خرد هر يك بتوانم رسید و عجز و بحر هر کس پرسید و خاص و عام را در نظر داشت. ترا بنفس خود مقلد این احوال و متصدی این اشغال باید شد، و احتیاط
- ۱۰ بلیغ بجای آورد، تا کار بمردم کافی کار گذار داهی سخن گو که بطلاقت [۶۹پ] وجه و ذلاقت لسان یگانه جهان و سر آمده زمان باشد حواله رود، تا کرد و صمت کرد دامن کفایت تو نگردد.

- پس گفت بدانید که هر کرا حق تعالی تاج اصطفای بر سر نهاد و آفتاب دولت او را از برج سعادت طلوع داد، ملهم عنایت ازلی و ملقن هدایت لم یزلی، حقایق دقایق مصالح و مناسد احوال را پیش نظر عقل او مشخص گردانید و مرشد کفایت سرمدی بد و نیک و سود و زیان آن بدو نمود، تا هر چه گویند
- ۲۰

کنند مطابق صواب و موافق آرای اولی الالباب باشد. و من جهت تشدید اساس شهریاری و تمهید قواعد جهاننداری انتهای^۱ مناهج عدل و رافت را التزام کرده‌ام، و بر طریق مستقیم نصفت ثابت قدم ایستاده، شما باید که از عهده هر مهم که بدو حوالت رفته کما ینبغی نفسی نمایید، تا مرا از آن فراغی نماید و شما از تعرض و نکال فارغ آیدید.

• و مرا معلوم است که غرض شما از التماس وضع این قانون چه بوده است، و شما عروس مقصود را بزینت صورتی دیگر جلوه داده اید و دینۀ خزینۀ سینه را بدین طریق ظاهر کردید. و من هر چند بر مضر ضمیر شما واقف بودم [۷۰ر] و مسکن قلوب شما دانستم، شما را مطاوعت نمودم، تا وظایف شکر مرتب دارید بر آنچه حق تعالی بر شما کسی را مکننت تسلط داده که از عشرت و زلات شما انغماض می نماید و از هفوات و بادرات اعراض کند و در معاملات مجاملت نگاهدارد. اما این مقدمه نصب عین دارید که گناهکار هر چند ملحوظ عین رضای عفو و مامون صفح باشد، بهیچ حال ثواب محسن احراز نخواهد کرد [و] بدان مرتبه نرسد.

باب هفتم

در احوال وزرا و طرفی از طرفی و حکایات ایشان

- قال الله تعالى حاكياً عن موسى عليه [السلام]: «اجعل لي وزيراً من اهلي، هرون اخي، اشد دبه ازرى، و اشر كه فى امرى»^۱. و قال النبى صلى الله عليه وسلم: «اذا اراد الله بملك خير افيض له وزيراً صالحاً، ان نسى ذكره، وان عدل اعانه».
- چون حق سبحانه و تعالى يكى از ملوك را بنظر عنایت ملحوظ فرمايد و بسماحت هر دو جهانى محظوظ گرداند، اورا وزيرى صالح كرامت كند، كه اگر دقيقه‌اى از دقايق عدل و احسان از لوح دل او برود، اورا با ياد دهد، و اگر عزم اجمال حزم كند، [۷۰ پ] حسن معاونت دريغ ندارد.
- ۱۰ و لفظ^۲ «وزير» ياز «وزر» مشتق است، و آن «پناه‌جاي» باشد. قال الله تعالى: «كلا لا وزر»^۳. با از «وزر» و آن «ثقل» باشد. يعنى ملوك در معضلات امور برأى و رويت وزرا پناه طلبند، تا وزرا اعبا و اثقال اشغال از دوش دل ملوك تحمّل نمايند. چه قواعد مملكت بحسن تقرير وزرا مهتد است و فوايد دولت بيمن تدبيرشان منقذ، و كلك بى قرار گوهر باروزير نايب تيغ مريخ آثار ملك تواند بود كه «الوزير عون الامير، و شريكه فى التدبير».
- ۱۵ و چون در گاه^۴ وزير مفرع اصحاب استنجد، و باب او مفرع اصحاب استرفاد است و سفير و واسطه ميان ملك و خلق اوست، بايد كه مالك از مت تمامت

۱- قرآن ۲۰ : ۳۱ . ۲- نج ۹۶ ، طق ۱۳۷ . ۳- قرآن ۷۵ : ۱۱ .

۴- نج ۹۶ ، طق ۱۳۶ .

مکارم اخلاق باشد، خاصه فرط تواضع و بسط خلق، و لطف و حلم و اشاعت مبرات؛ و برجاحت عقل و سماحت خلق از ابنای جنس سرآمده، و در غزرات فضل انگشت‌نمای جهانیان گشته، تا خلائق حاجات و مصالح خویش عرض توانند کرد.

- و هر کرا حق سبحانه و تعالی بخلعت کرامت وزارت، که تالی خلافت [۷۱] و ثانی سلطنت است، و نصارت حدیقه دولت و بصارت حدقه مملکت از تدبیر رأی ثاقبایشان تواند بود، تخصیص فرمود، و تاج این موهبت بر فرق مبارک او نهاد؛ بر ذمت کرم [ا] و واجب شد که بعزم ثاقب وجد صاعد و اقبال مساعد، بدین منصب خطیر اقبال نماید، و در اتمام مهمام خاص و عام، و استدراک اخلال، اهتمام تمام فرماید. مقادیر جمهور رعیت و رعات رادر نصاب استیصال و مصاب استحقاق فرود آرد، تا حکیم از جاهل و اصیل از خامل ممتاز شوند.
- ۱۰ و بر کارها ثواب کاردان کافی معتمد علیه رحیم دل خدا ترس جلد معین کند، که بر فرط دور بینی و غایت عاقبت اندیشی او اعتماد داشته باشد، ناقضای حوایج مسلمانان را بجان میان در بندند، و وجوه خزانه از وجوب انگیزند و سمت اقتصاد را التزام نمایند^۱

- ۱۵ و پیوسته تحرّی مرضی ایزد تعالی بر همه مقدم و مرجح دارند و مراسم خدمات شایسته فریضه داند، و در قیل و قال و جواب و سؤال بارعیت بامر «فقواله قولاً لیناً»^۲ مؤتم باشند، و رعایت جانب رعیت را مستدعی دوام ایام دولت شناسند، و درین میانه [۷۱ب] از ترانه «ان لنفسك عليك حقاً فلا تضعه غافلاً» غافل نباشند، تا در کارها لازمه «اعطوا القوس باربها» متروک نماند و طریق «استعینوا علی کل ضیقه نصاب اهلها» مسلوک دارد.

- دیگر یابد که در معاملات طریق مجاملت سپرد و ابواب بر و انعام و انواع
 صلوات و اکرام بر خلق مفتوح دارد و در تعظیم و اجلال اهل فضل بواسطت
 «انما يعرف ذالفضل من الناس ذوه» تا بحدی مبالغت نماید که از هبوب صیای
 تربیتش، از ریاض علوم، از هارامانی بشکفتد، و ترشح زلال اقبالش ترشح بهال
 افضال باشد؛ و در بسط کف احسان و کف بسط عدوان، آثار مساعی جمیله
 بتقدیم رساند، تا زواهر نجوم دانش بیمن ذاتش درجت استعلا گیرد و طبیعت
 یزک صبح عدل بر لشکر ظلام شب استیلا یابد و از حسن تدبیر او اغنام دیات از ذیاب
 بازستاند و آفتاب رخشنده آرایش، آرایش عالمیان گردد و سایه هما آسایش،
 آسایش عالم باشد؛ و بدین واسطت صیت جمیل او در بسط عالم سائر گردد و
 ۱۰ سایر خلق زبان بدعای دوام ایام دولت او دایر گردانند. و چون ملک در حل و
 عقد و وجدان [۷۲] و قد دورتق^۱ و شق^۲ و شق^۳ و حفظ و رفع و نصب و عزل
 احوال ممالک گوش بزبان او دارد و صوادر افعال او بتدبیر وزیر و کفایت او
 متعلق و منوط است؛ باید که از زلت قدم و عشرت قلم در پناه ثبات^۴ و کفایت و
 فکر و درایت باشد، تا افعال و اقوال او، موقوف صواب و مریوق فصل خطاب افتد.
- ۱۵ فاصابة الخلفاء فيما حاولوا مقرونة بكفاية الوزراء
 هر چه از نیک و بد ظاهر شود بوزیر مضاف و منسوب باشد .
 اذا نسی الامیر قضاء حق فان الذنب فيه للوزیر
 لان علی الوزیر اذا تولی امور الناس تذکیر الامیر
- و درین باب طرفی از طرف احوال و اشعار و حکایات و نکات و طرایف و
 ۲۰ لطایف وزرا که جهان فضایل و ماحی بدع او ایل و عالم علم و منبع حلم بوده اند و
 آثار پستیده ایشان بر ناصیه ایام زاهر، و صفحات صحف از لالی ابدار نظم و نثر

۱- ص: رفق. ۲- ص: سکر. ۳- ص: تنق (بی نقطه). ۴- ص: وثبات.

ایشان حالی، و زبان گردون تاریخ مناقب ایشان را تالی است، ثبت افتاد که از فواید خالی نخواهد بود.

از جمله آنها که بدین صفات مذکورہ [۷۲پ] موصوف اند برامکه اند که هر يك از ایشان آیت جوانمردی و فضل بر اوراق جریده سیه سید چرخ کبود نگاشتند، و رایت نام نیک و عطا بر ذرّوۀ عیوق بر افراشتند؛ بیدای ناپیدای غور فضل، پیش پیک خاطر و قادی فضل، یک تک^۱ بودی؛ و دریای بی پایان، با کف در پاش «جعفر»، جعفر نمودی.

حکایت

گویند هارون یک سال حج کرد^۲ و امین و مامون و یحیی بن خالک و هر دو پسران او: فضل و جعفر، بخدمتش بودند. چون بمدینه رسول علیه السلام رسیدند، هارون بموضعی بنشست و جعفر با او، و امین بمقامی دیگر و فضل با او، و هر سه دست بعطا برگشادند، چنانکه در تمامت مدینه هیچ کس از افضال و انعام ایشان محروم نماند، و اهالی آنجا از مذکرات فقر و فاقهت باز رستند و نعمت غنا اقتنا کردند، و شرح این حال قایلی گوید، شعر:

۱۰ اتانا بنو الاملاک من آل برمک فیاطیب اخبار و یا حسن منظر
 لهم رحلة فی کل عام الی العدی و اخری الی البیت العتیق المستر
 اذا نزلوا بطحاء مکة اشرفت یحیی و بالفضل بن یحیی و جعفر
 فیظلم بغداد و یجلولنا الدجی بمکة ما^۳ حجوا ثلثة اقمر
 فما خلقت الا لوجود اکفهم و اقدامهم الا لاعواد منبر

۲۰ [۷۳ر] یحیی کاتب^۴ و بلیغ و ادیب و صایب برای و کریم بود و حلم و عفت و هیبت بانقیبت کمالات انسانی او را جمع آمده. شعر:

۱- س: یک . ۲- نج ۱۴۲ . ۳- س: فا . ۴- نج ۱۴۴ .

لا ترائی مصافحاً کف یحیی انئی لو فعلت اتلفت مالی
لویمس البخیل راحة یحیی لسخت نفسه ببذل السؤال

حکایات

- گویند شخصی بر در خانه یحیی بایستاد و چون یحیی بیرون آمد پیش
• دوید و سلام کرد . یحیی گفت تو کیستی؟ گفت من آنم که پارسال در حق من
انعام فرمودی . یحیی گفت : « مرحبا بمن تو سئل الینابنا » و او را صلتی تمام
ارزانی فرمود .

- و فضل در فضل و شجاعت یگانه روزگار و مبارز روزگار بود در فصاحت و
کرم نادره دوران و سر آمده اقران . منهل عذب عدل و رافت او مورد ظمان
۱۰ گشته و کف رادش ارزاق جهانیان را ضمان کرد . و ابقر قاس^۲ نصرانی گفت :
لجأت من الدهور الی الامیر فآمننی الامیر من الدهور
کذلک آل برمک لم یزالوا ملازماً للطایید^۳ المستجیر
ولکن لیس للفضل بن یحیی نظیر فیهم غیر الامیر
علی انّ الوزیر ابو الامیر فاکرم بالامیر و بالوزیر
۱۵ [۷۳پ] هماملکان لم یصبح لهذا سوی ذا فی البریة من نظیر

و از مناقب او یکی آنست که اسحق موصلی این ابیات [را] که نصیب شاعر در
حق فضل گفته بود بر خواند ، شعر :

- عند الملوك مضرة و منافع واری البرامک لا^۴ یضررو ینفع
انّ العروق اذا استسربها الثری طاب النبات بها و طاب المزرع
۲۰ و فضل نصیب شاعر را ، جایزه این قصیده ، سی هزار درم داده بود . چون این

۱- م : مصافحاً . ۲- تج ۱۴۹ : وهم درحق او (فضل بن یحیی) ابو الاسد گفته .

۳- م : الطوید . ۴- م : الا .

ابیات از اسحق سماع کرد فرمود که گویی هرگز این شعر در خروق مسمع من گذر نکرده است. اما این قصیده يك عیب دارد که درین جایزه آن تفصیر جائز داشته ام، بجای سی هزار درم [سی هزار] دینار بایست داد.

حکایات

۵ گویند^۱ مردی پیش حسن سهل آمد و استخارت کرد. حسن را شواغل از تفقد او مانع شد. و این ابیات بحسن نوشت، شعر:

الدال والعقل ممّا يستعان به	علی المقام بابواب السلاطین	
وانت تعلم ائی منهما عطل	اذا تأملتنی یابن الدهاقین	
اما یدلک انوایی علی عدمی	والوجه ابی رئیس فی المجالین	
والله یدلم ما للملک من رجل	سواک یصلح للدنیا وللدین ^۲	۱۰

[۷۴] حسن او را ده هزار درم صلت فرمود و این بیت بدو نوشت:

اعجلتسا فاناك عاجل برّنا	نرأ ^۳ ولسوا مهلتنا لم یقلل	
فخذ القلیل وكن كائنك لم تسل	و نكون نحن كائنسا لم نسال	

حکایات

۱۵ گویند احمد بن الخصب^۴ وزیر معتمد در صناعت خویش مقصر بود و بحدت طبع و طیش شهرت داشت، اما قزاش سخای او بساط منشور حاتم طی را طی کرده بود و برید فهم طبع و قادش مرغ و هم یرنگ فصاحت سبحان را پی^۵. هر که طیش و حدت او را تحمل کردی بمطلوب رسیدی. گویند در مضیعی سالی پیش او آمد و چیزی خواست و الحاح نمود. احمد در خشم شد و پای از رکاب بدر آورد و لگدی بر سینه آن مرد زد، و این خبر فاش شد.

۱- تج ۱۶۵. ۲- مر: والدین. ۳- تج ۱۶۵: فلا. ۴- تج ۱۸۴- آثار ۱۰۳- نس ۱۹- دستور ۷۱. ۵- گویا در اینجا افتادگی دارد.

امثال چنین حرکات از وزرا عیبی عظیم باشد. و یکی از شعرا درین معنی گفته، شعر:
 قل للخليفة يا ابن عمّ محمد اشکل وزیرک ائه رگال
 قد مال من اعراضنا بلسانه و لرجله عند الصدور مجال

حکایات

۵. ابن مقله^۱ کاتبی فایق و مترسلی بی نظیر بود و از فضلیات و ادبیات بهره‌ای تمام و حصه‌ای بانام داشت و شعر پاکیزه گفتی و توقیعات [۷۴پ] فاضلانه نوشتی. [ابو] عبدالله احمد [بن] اسماعیل گفت: چون ابن مقله از اوج فلك وزارت و کثرت در حضيض عزلت و وزارت افتاد، هر چند در میان مادوستی بود؛ از بیم ابن فرات مدتی در تفقد احوال او اهماال رفت، از زندان این ابیات نوشت، شعر:

۱۰. تری حرمت کتب الاخلاء بینهم ابن لیام الفطر اس اصبح غالباً
 فما كان لوسايلتنا كيف حالنا وقد دهمتنا^۲ نكبة هي ماهياً
 صديقك من رعاك في كل حالة و كلا تراه في الرخاء مواسياً
 فهبك عدوى لا صديقي فائني رایت الاعادی یرحمون الاعادیا
 ترجمه:

۱۵. حرام گشت نوشتن بدوستان نامه
 بشهر قیمت کاغذ مگر گران گشتت
 چه بودی از کسرمت حال من بپرسیدی
 که از حوادث ایام بر چه سان گشتت
 تو دوستی بحقیقت، ولی بسا دشمن
 ۲۰. که روز نکبت بر خصم مهربان گشتت

دیگر، صاحب کافی الکفاة اسماعیل بن عبّاد^۱ است. بزرگوارى صاحب وفضایل و کمالات او مشهورتر از آنست که در آن بفضل بیان حاجت افتد، شعر:

[۷۵] اولیس بصر فی الافهام شیء اذا احتاج النهار الی دلیل

خاطر و قناد او مفرع معانی بکر، وطبع نقادش^۲ مخترع مبانی فکر بود؛ و در فنون علوم نحو و لغت و شعر و اصولین تصانیف دارد، و شهرت رسایل و نکت و لطایف او از آن گذشته که بیسطنی حاجت افتد. حیا از حیاى حیاى او آب شد [ه] در خاک افتادی؛ و بحار ز خار با کف راد او بخار نمودی. اگر عمر و عمر یافتی و مغیره (۲) را غبار فنا بر دوش جان دوختی، اضطراب آداب از مشاغل انفس او اقتباس کردندى.

هم از حکایت او گویند^۳ هر سال پنجاه هزار دینار ببغداد فرستادى تا بر علما و فضلا و فقها و سادات مصروف شدی.

و چون ابوبکر خوارزمی بخدمت صاحب عبّاد رفت، صاحب مقدم او را ببنجیل و تعظیم مقابل داشت و از اکرام و اجلال دقیقه‌ای مهمل نگذاشت، اما کسوت عطای صاحب از قد طمع و توقع او قاصر بود. استاد ابوبکر بخراسان مراجعت نمود و در اهاجی صاحب نظمهای شنیع ترتیب داد، شعر:

لا تمدح بن عبّاد و ان هطلت کفاه بالوجود حتى جاوز الדיما
فاتها خطرات من وساوس يعطى ويمنع لا بخلا ولا کرماً

[۷۵پ] و ازین انواع هجوها که نسیان حقوق و کفران نم از مطالع و مقاطع آن ظاهرست بگفت. و چون از دنیا رخت بر بست صاحب این دوبیت انشا کرد، شعر:

اقول لرب من خراسان مسرعاً: اما مات خوارزمی کم؟ قال لی: نعم

فقلت اکتبوا بالبحس من فوق قبره الا لعن الرحمن من كفر النعم

حکایت

گویند چون صاحب در مرض الموت افتاد ، فخرالدوله بیعت او آمد .
 او را گفت من در بندگی تو قدم صدق نهادم و با خلق طریقی سپردم که ذکر
 خیر تو در جریده ایام باقی ماند . اگر بعد از من کارها هم برین نسق رود ، مردم
 آن نیکوییها را بتو نسبت کنند و از من یاد نیاورند . و اگر این قواعد منخرم
 شود ؛ آنگاه مشکور من باشم ، و این درد دولت تو قدح باشد ، و ذکر تو بر افتد .
 فخرالدوله آن نصیحت قبول کرد ، اما چون تصبیح بود بحکم شعر :

واسرع مفعول فملت تغیراً تکلف شیء فی طباعک ضدّه
 بدان وفات تو است نمود .

۱۰

دیگر خواجه نظام الملک [ابو] علی حسن طوسی است ^۱ که آفتاب از پر تو
 نورن [ک] ای او [استقراض ^۲ اضواء کردی ، آراسته فضل موفور و ادب [۷۶] را
 مشهور بود ، قدر [ی] ارفیع و عزّی منیع داشت ، موصوف بر آری رزین و حزم متین ^۳ .
 صاحب کفایتی که اگر خواستی صحت و مرض را با هم جمع کردی و میان
 جوهر و عرض تفرقه افکندی . بحسن کفایت اقطار جهان را از مشرق تا مغرب
 مستخر تیغ سلطان ملکشاه و قلم خود گردانید و سرهنگاران با نعام و احسان
 مخصوص کرد .

۱۵

و از آثار خیر او یکی نظامیه بغداد است ^۴ - مدرسه ای بغایت مبارک ، و
 بزرگان بسیار از علمای اسلام مثل حجة الاسلام غزالی طوسی و امام ابواسحق
 شیرازی آنجا مدرس بوده اند .

۲۰

۱- نج ۲۶۶- نس ۴۹- دستور ۱۵۰- آثار ۲۰۷ . ۲- س : استقراض .

۳- س : مبین . ۴- نج ۲۷۰ .

حکایت

گویند^۱ خواجه از سلطان ملکشاه اجازت خواست تا بکعبه رود . اجازت یافت و تصمیم عزم ، واحمال و انقال بجانب غربی بغداد کشیدند و آنجا لشکر گاه زدند ، و خواجه جهت اتمام مهمات آنجا توقف ساخت .

یکی از فضلا حکایت کرد که در آن حالت بخدمت خواجه میرفتم ، نزدیک
 ۵ خیمه درویشی را دیدم که بر چهره او اثر ولایت لایح بود . مرا گفت وزیر را پیش من امانتی است ، لطف کن و بدو رسان او رقعهای بمن داد و من رقعہ بستدم و بخدمت خواجه بردم . خواجه در آن رقعہ نامل کرد و بگریست . من پشیمان شدم . چون [۷۶پ] از گریه ساکن شد مرا گفت صاحب این رقعہ را طلب کن ! من بیرون آمدم ، درویش را بسیار بجستم ، نیافتم . باز گشتم و اعلام دادم . خواجه رقعہ بمن داد ، مطالعه کردم نوشته بود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم ، مرا گفت حسن را بگو : حج تو اینجاست بمکه چرامیروی ؟! نه من ترا گفتم که بر در گاه این ترک باش و ترک او مگو ، و مطالب ارباب حاجات بساز ، و درمندگان امت مرا فریاد رس ! خواجه آن عزم را فسخ کرد و باز گشت . و مرا گفت هر گاه که صاحب این رقعہ را ببینی او را پیش من آورا بعد از مدتی درویش را دیدم گفتم وزیر مشتاق لقای تست ، اگر رنجہ شوی تا بخدمت رسد^۲ ، لطفی باشد . گفت او را پیش من امانتی بود ، باورسانبدم ، دیگر با او کاری ندارم .

حکایت^۲

چون سلطان ملکشاه بیغداد آمد و خواجه نظام الملك با او بود ، سؤال و
 ۲۰ زقرار بر در گاه خواجه بحکم : «ومشرب العذب کثیر الزحام» از دحام می نمودند و

- او، رحمه الله، هیچ کس را محروم نمی گذاشت. چون از بغداد مراجعت نمودند، بفرمود، تا ثواب حساب میراث^۱ و مواهب و صلوات کردند، صد و چهل هزار [۷۷۷] دینار برآمد. در نوبت دوم باز بغداد آمدند، بفرمود تا سه هنگام سوال و مجتدیان را منع میکردند و عطا بر موجب سابق نمیدادند. شیخ ابوسعید معمر و اعظ بقداد که از جمله صلحا و علمای بزرگ بود و بورع و تقوی یگانه
- زمانه، پیش خواجه در رفت و فصلی از منشآت و مخترعات خود ایراد کرد. چون متضمن مواعظ و نصایح بود پاریسی آن فصل اینجا ثبت اقتاد^۲ نایافته عام^۳ باشد.

- شیخ ابوسعید، بعد از تقدیم تحمید و صلوات و محامد خواجه، گفت اگر کسی از درگاه توانگری استجادت کند، یا استخارت نماید؛ توانگر در آن مخیر است: اگر خواهد ملتمس او را بحسن نجاج مقرون گرداند و اگر خواهد دست ردّ و خیب بر سینه^۴ منیت او نهد، چه او در آن کار نیک متطوع و متبرع است. اما کسی که باری تعالی مصالح بلاد و عباد برأی و کفایت او نهاده، در اسدای عوارف و اهدای فواضل مخیر نیست و نشاید که متقلد تقاصیر و تعاصیر باشد، چه او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش را فروخته است و بهای آن ستمه، نتواند که اوقات خود را با اختیار خود گذراند، نه باعیال [خلوت] تواند داشت و نه بمطالعه کتب و تلاوت قرآن مشغول شد.
- ۱۵ بلکه این [۷۷۷] افعال او را نافله است و غمخوارگی بندگان خدا واجب. و ترك همه نوافل باجماع امم بهتر از اضاعت بعضی از واجبات است.
- ۲۰ و خواجه اگر چه وزیر است، اما بحقیقت اجیر است، که جلال الدوله

۱- ص: میراث. ۲- متن عربی و ترجمه فارسی آن در بیج ۲۷۲-۲۷۷ هست -

در مجموعه ورام ص ۵۸۸ داستان است درباره منصور دوانیقی و در آن کسی چنین بندی باور داده است.

- ملکشاه، اورا باجری تمام گرفته است، نادر دنیا و آخرت یابست او کند. در دنیا مصالح عباد و بلاد سازد و در آخرت از جانب او جواب گوید. زیرا که چون حق تعالی اورا در موقف حساب بدارد گوید که^۱: مملکت عالم در تصرف تو آوردم و خلق را بتوسیرم و کارایشان را بتحوالت کردم: با ایشان بر چه وجه اقدام نمودی؟ او گوید: بارخدا یا میدانی که از برای تدبیر کارایشان پیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک را بدوسیرم، و گفتم که بافاضت خیر و اقامت مراسم حق مشغول باشد، هم بقلم حکم کند و هم بتبلیغ، و صادرات اسلام بدومقرر کرده ایم؛ و اینک در حضرت ایستاده است، از و پیرس که بلاد و عباد را چه کرده است؟
- ۱۰ اکنون صدر اسلام اندیشه فرماید که در آن وقت چه جواب لایقتر باشد؛ آنکه گویی: چون حکم ممالک بمن رسید، در خانه بگشادم و داد دادم و حجاب حجّاب برداشتم، باز تو ارسوال طریق احسان و اجمال سیردم؛ [۷۸] یا آنکه گویی: بر ابواب بواب نصب کردم و ثواب و حجّاب معین گردانیدم، تا محتاجان را بمن راه ندهند و قاصد و وافد را خایب و خاسر باز گردانیدم.
- ۱۵ انوشروان که از عبده او ثنان بود، در بروی خلق بگشاد و تاحدی سهل - الحجاب بود، که رسول ملک روم با او گفت پادشاه راه دشمن بخود آسان کرده است! کسری گفت حصن من عدل است و مرا درین منصب از بهر آن نصب کرده اند تا حاجات مردم بر آرم. اگر در بندم، مراد بندگان خدای تعالی چگونه توانم داد؟
- ۲۰ و پادشاه هندوستان^۲ که از جملت بت پرستان بود، بهر دو گوش کر شد،

۱- س: کورنج (۲۷۵). ۲- دره جموعه غورام س ۵۸۹ چنین داستانی درباره پادشاه چین آمده است - در مکارم اخلاق نیشابوری س ۱۲۶ هم مانند آن درباره پادشاه چین هست.

عظیم اندوهناک و متالم کشت . یکی از براهمه از برای همه او را تسلیت میکرد، که ارکان و اجزای تن را تلاشی و انحلال ضرورست و قوی و اعضا را دهن و ضعف از لوازم. [بر] تفقد حس^۱ سمع چندین اسف که موجب تلف است بخود نشاید کشید ! گفت: من از بهر بطلان قوت سمع حزین نیستم ، بلکه موجب تأسف و سبب تحبیر آنست که اگر مظلومی داد خواهد سخن او نشنوم و داد او نتوانم داد . پس بفرمود تا ارباب حاجات جامه^۲ سرخ بیوشند ، تا چون او را ببینند داند که او [۷۸ پ] دادخواهست . و تا او در قید حیات بود ، جز ارباب حوائج و طلاعات کس جامه^۳ سرخ نمی پوشید .

۱۰ و صدر اسلام از همه ملوک و حکام بدین معدلت و شفقت سزاوارترست ، تا چون در موقف با هیبت عرصات بایستد «یوم بعض^۴ القالم علی دیده^۵» ،
موقف مافیة الا^۶ خاشع^۷ او خاضع^۸ او مقنع^۹ للراس
اعضاؤهم فیہ التهود و سجنهم نار^{۱۰} و حاکمهم شدید الباس
فضل و عدل دستگیر او شود .

۱۵ و این معنی خود در او هام چگونه صورت بندد که حق عز^{۱۱} و علا صدر اسلام را بر روی زمین حاکم گرداند ، و خلعت بقای او را بطراز طول مدت و بلوغ امنیت مطرز کند و در مدینه السلام و حضرت امام اسلام باشد و مشارب عذب خویشتن را بریب از دحام گذارد و هیچ شگ نیست که اشخاص انسانی را خلود و دوام محال است ، پس همان بهتر که بقلیل فانی کثیر باقی را احراز کند و فرصت که «تمر^{۱۲} مر السحاب» از صفات ذاتی اوست ، غنیمت دارد .

۲۰ و من امانت گذاردم و نصیحت بجای آوردم . و بخندای که مرا در تقریر این کلمات هیچ غرضی دنیاوی نیست ، بل که مطرح نظر و مسرح همت نیکنامی^{۱۳}

حضرت واستدامت دولت است [۷۹ر] والسلام .

چون خواجه این نصایح استماع فرمود مروراید غلطان اشک را بالماس
مژگان سفتن گرفت و از عیون عیون خدو در بر خدو در رفتن، و شیخ را حالی بصلات و
هبات مالی خدمت کرد. شیخ از قبول آن ابا نمود. خواجه دیگر بار بر فرار معهود
ارباب و ظایف را بار داد و انعام و اکرام فرمود. ۵

حکایت ۱

ویکی از آثار کفایت و کاردانی او آن بود که چون سلطان ملکشاہ با
حشمی گران و لشکری بیکران عزم غزو روم کرد، چهار صد هزار سوار بسرحد
ملك قیصر روم آورد. قیصر با استعدادی تمام و حشمی بانام که انامل محاسبان
زیرک از عقد سر جمله آن عاجزاند، او را تلقی کرد و دفع او مهیا شد. ۱۰

و چون لشکرها بهم رسیدند، روزی سلطان با سواری چند بشکار رفته، و
عادت سلطان آن بودی که چون بزم شکار نهضت فرمودی هیچ از علامات و
نشان پادشاهی با خود نبردی. اتفاقاً فرقتی از لشکر روم کمین کرده بودند و
طلیمت بر گماشته. درین حال سلطان مفاصه آنجا رسید. ایشان کمین بگشادند و
از اطراف چون دایره سر بهم باز زدند و سلطان را نقطه مثال در میان گرفتند و
یک زدن شکم کمند محیط [۷۹پ] کردن سلطان و یاران او شد و مانند ضرب
طویل مقبوض شدند. سلطان یارانرا گفت: تا او را در عداد افراد اجناد در آوردند
و بهیچ نوع تعظیم نکنند، ع: «سران کردن از عجز اینجا نهند» . ۱۵

پس او را پیش قیصر آوردند، پرسید که سرخیل شما کیست؟ گفتند
مارا هر گز هوس و خیال سرخیلی در دماغ نبوده است، ما جمعی اور تا قییم، با ۲۰

۱ - دستور ۱۵۴ در باره الب ارسلان و نظام الملك - تاریخ گزیده ص ۴۳۵ در باره

سلطان ملکشاہ .

خرید و فروخت جفت، و از درید و دوخت طاقیم، از لشکر سلطان بیرون آمدیم
بعزم شکار و تماشا، و «من فعل ماشاء لقی ماشاء» در حق ما محقق شد و در دست
این جماعت گرفتار شدیم. قیصر بعد از باس و بیوس ایشانرا مجبوس کرد.

و در آن میان کژ و قژ، یکی از کنار روی بگریز نهاده بود و جان را بر
پشت مر کب در شب بلشکر گاه برد و ماجرای غصت بی نظام و صورت قظیت با
نظام الملك شرح داد. وزیر اورا گفت نشاید که درین قضیت صاحب راز توجز
خزانه سینه تو باشد، و بایمان غلاظ تا کید فرمود که اگر این حکایت از
دیگری مسموع افتد، در لحظتی خانه تن ترا از رخت تعلق جان پردازم و
سورا نسور و غذای جوارح از اعضا و جوارح توسازم.

- ۱۰ او همه شب سران دیشه برس زانوی حیرت نهاد و انگشت تحیر بدندان
تفکر گرفت که درین باب [۸۰] چه چاره سگالد و کعبتین خصم را چگونه
مالد، و مرمت این کار مختل و معالجت مزاج معتدل را بر چه نوع بنیاد نهد؟ و
پیش از آنکه دبیر پیر فلک منشور نباشیر صباح را مانند نامه ابرار ابراز کند و
ترك یکسواری چرخ نیل گردن سواد لشکر زنگه را از دروازه افق بیرون
جهاد، نظام الملك با سواری چند بر سیل رسالت بحضرت ملك روم پیوست.
۱۵ قیصر را از آمدن نظام الملك بر سیل رسالت اعلام دادند، اورا تبجیل و تعظیم
نموده بجایگاه یکو فرو آورد و انواع تلطف و دلجویی بشقدیم رسانید.
آنگاه گفت با وجود کفایت و کیاست و کاردانی تو عجب داشتم که نصیحت
از ملک شاه دریغ داشتی تا با چندین زحمت تجشم نمود و این مقاسات معانات
کرد و خود را چندین اخراجات انداخت و پایان این خطب را نشناخت.
۲۰ اما او جوان و کودك است، همانا برای خود مستبد باشد و نصیح ناصح بسمع

رضا گوش ندارد؛ و از سر جهل و غمارت بر حرکات و خیم عاقبت، بی شریعت و تقدیم رویت، قدم نهد. لیکن علی کُلِّ حال منع و زجر او بر ذمت کفایت و وفور عقل تو واجب است و عاقبت اندیشی و مصلحت جوئی بر کفالت حضرت و امانا و نصحا لازم.

۵ چون [۸۰پ] این فصل را تمام بر خواند، نظام الملك آنرا پاسخ خوب گفته و فرمود که در همه حال مدهانت و مهاندت بهتر از مخاشنت و مشاخت است و فاق و اشفاق علی کُلِّ التقادیر بر طعمان و ضرب ترجیح دارد، اما انصالح این قضیت موقوف قبول شرطی چند است که از طرفین آن شروط رعایت کرده شود و بمهود و موثیق مؤکد گردد، تا مختتم به خیر انجامد، و دماء [و] اموال خلق مصون و محروس ماند. ۱۰

و هم در آن مجلس کار محاربت و مناصحت بمسالمت و مصافحت رسید و خطی نوشت مشتمل بر معنی آنکه فیما بعد ملک شاه باقیصر طریق موافقت و مصادقت مسلوک دارد، و پیرامون مخالفت تکررد.

و چون کار بقرار باز آمد و از طرفین بساط تفقد و دلجویی گسترده شد، ۱۵ گفتند از لشکر شاجوقی فریب دو بیست سوار کم شده است یا نه؟ نظام الملك گفت ازین قضیت و قوفی ندارم، چه لشکر ما بسیارند. گفتند ما قریب دو بیست سوار گرفته ایم و محبوس داشته. وزیر گفت گرفتن ایشان مبنی بر محاربت بود، و اکنون که عداوت بصدقت مبدل شد ایشان را، ها باید کرد. پس ملک شاه را بایاران پیش وزیر آوردند. چون چشم نظام الملك بر ایشان [۸۱ر] افتاد سخنهای سخت و درشت گفت و بزبان برنجانید، گفت در چنین روز کار ۲۰ شکار محل انکارست و جمع اور تا قافرا خود غیر ازین کارست.

آنگاه برخاست و ایشان را با خود همراه کرد و روی براه آوردند. چون

سیل در آن حداروشر آتش در انصعاد، از سر حد لشکر روم بیرون شدند. پس نظام الملك پیاده شد و رکاب ملکشاه را بوسه داد. رسولی که از آن قیصر با ایشان بود چون آنحال مشاهده کرد دانست که حرون مردم روم، رام ران و سید دام ایشان شده بود، و از سر عزب طبع وساده دلسی از دست داده.

«ندم ندامة الفرزدق حين ابان التوار، والكسبي لما استبان الثمار»^۵ و بعد از فوت ندامت و تأسف چه فایده دهد.

پس سلطان بلشکر گاه رفت، و هم در روز لشکر بر نشاند و روی بمصاف نهاد. و چون قیصر اعتماد بر خدیمت صلح داشت استعداد جنگ نکرده بود، ناکام پیش آمد. و از طرفین لشکرها: «کأنهم بنیان مرصوم» صفها آراستند، و رجل آجال و برید سیل^۱ ارواح رجال، یعنی سیارات برج قوس بانقضاض و هبوط متواتر شد، و سورت «حمی الوطیس» حرب بر ناخن^۱ تنورائیر ترجیح یافت، و در صحرائی هیجاء از غوغای و غا غباری [۸۱پ] در فضای هواکله ای بست، که روی خورشید از آن چون پشت آینه نیره گشت.

و بنت حوافرها قیاماً ساطعاً
لولا انهزام عداك لم ينهدم
باض العظام به رخم مصعداً
حتى ترعرع فيه فرخ السقم^۲

لشکر سلطان حد اعوان الصدق و انصار حق، در تبید شمل فجره و تفریق جمع کفره بجای آوردند و جمله جمله بردند، و قلب لشکر روم را چون قلب عاشق و زلف محبوب زیر و زبر کردند، و «کالصفور خلف العصفور» روی در پشت ایشان نهادند و بر عقب هزیمتیاں تاختند. شعر:

مشوا اليها باسيف^۳ كما انكدرت شهب الثواقب في اثر الشياطين
چندانکه قیصر را دستگیر کردند و نزدیک ملکشاه آوردند. حجاب او را

۱-س: بی نقطه. ۲- این دو بیت در نسخه روشن است. ۳- س: اسباق.

بخدمت و نعتت تکلیف می نمودند ، قیصر البقیه سر فرو یساورد و او را خدمت نکرد و گفت اگر او پادشاه است من نیز پادشاهم ، در سلطنت مساوات ثابت

است ، و ترجیح کبر سن مراست ، از چه روی پیش او روی برخاک نهم !

چون از خدمت امتناع نمود ، گفتند کلمه ای بگو! قیصر گفت چه گوئیم؟ اگر پادشاهی که همیشه باوی بیخش، [۸۲ر] و اگر قصابی بکش، و اگر بازرگانی بفروش املاک شاه را دواعی کرم و متقاضی سماحت محترس شد ، گفت من پادشاهم و بیقای جان بر تو منت نهادم ، و او را بانواع نوازش اکرام فرمود و خلع گرافمایه داد و در پهلوی خود بنشانند .

چون قیصر آن سولت و قهر و صفا و لطف از او مشاهده کرد ، مالی عظیم قرارداد که هر سال از روم بعراق و خراسان آورد .

و چون دید که تمام امور بمشورت و رای نظام الملك تمشیت می یابد ، او را گفت التماس است که بخدمتی فرمان رود اما موجب استظهار باشد ، و بجان و دل تلقی کرده آید . نظام الملك گفت متوقع من از تو چیزی بس که آسان است ، اگر مبذول افتد غایت لطف باشد و آنرا منت بسیار دارم . قیصر گفت ، شعر :

بر تیغ جوزنگ و بر سر خویش چوموی بنشینم و بر خیزم اگر فرمایی
وزیر فرمود که پیوسته آرزو دارم که مرا [در] قسطنطنیه ملکی باشد ،
قدری زمین انعام فرمای که آنجا عمارتی توان کرد . قیصر گفت چه مقدار
باید ؟ گفت بقدر پوست گاوی . قیصر از حقارت آن ملتس متعجب نمود و مبذول
[۸۲پ] داشت .

پس نظام الملك فرمود تا پوست گاوی بمالیدند و از آن دوالهای باریک
کشیدند ، و بدان مقدار و عرض از زمین قسطنطنیه فرو گرفت ، و آنجا رباط و

مدرسه و مسجد ساخت در غایت تنوُّق و نهایت تکلف، و مالی وافر در آن صرف کرد. و اکنون آن عمارت از متمنّزّهات عالم است. و عروس آن فتح، بیمن آن وزیر صاحب تدبیر و پیر بی نظیر، از ورای پردهٔ غیب چهره نمود؛ و ماه آن شاه بعد از انخساف، بمقدت ذنب تهور از مطلع خلاص و اقبال طالع شد، و قیصر روم را رام کرد و بمنتهای روم برسید.

حکایت

آورده اند که چون بساط دولت امیر المؤمنین مأمون در بسیط خراسان مبسوط گشت و از اطراف تحایف^۱ طرف و ظرف^۲ و نفایس هدایا و تحف آوردند، تمامت رادر نظر آورد، پس فرمود تا طرایف و ظرایف ملک روم را یک ده عوض فرستند، و غرایب امتعهٔ اهل اسلام را یک دو بدهند.

مقربان گفتند حکمت در تر جیح کفار بر اهل اسلام چیست؟ فرمود چون از دولت اسلام محرومند و تفاخر و تکاثر ایشان [۸۳ ر] بمالست، و مطمح نظر کفار بر عوض و ذخایر دنیا مقصور باشد، از آن سبب مال فرستادم، تا بدانند که اینجا مال کم نیست، و عزّ اسلام و ذل کفر شناسند.

چون رسولان بروم پیوستند، از شکوه و هیبت و قدرت و شوکت امیر المؤمنین یاد کردند، که درین زمانه بفضل و عقل و سخا و علم و حلم و حیایگانه^۳ است، از خصال بزرگی هیچ از و مفقود نمانده؛ و در کفایت و کیاست و اصابت رای نایب، مانند وزیر او سهل، صعب یافت شود؛ ولیکن وزیر او یک عیب دارد که جوانست، شعر:

پیر باید وزیر زانکه به پیر
هم تعب هم طرب رسیده بود
سردو گرم جهان کسی داند
که زهر شربتی چشیده بود

۱- ص: بجایب . ۲- ص: بی نقطه . ۳- ص: بیگانه .

و چون این سخن به سهل رسید صعب آمدش ، و چند روزی از وظایف ملازمت تقاعد نمود و بمعالجت مشغول گشت . چون بحضرت مامون درآمد ریش اوسپید شده بود . امیر المؤمنین پرسید که سبب شیب چیست ؟ ماجری شرح داد . مامون فرمود که بزرگی و افتخار بفضل و محاسن اخلاق است نه به تبییض محاسن و افزونی سنّ ، چه بسیار پیر بود که در مقام پیری از بی تدبیری از جوانان نوعهد کم آید :

إذا كان فضل النَّبِيِّ سَهْلًا فابليس منه إذاً افضل

[۸۳پ] اندانسته اند که تقدیم زمان بقدم شرف نیست . و هر که بدان استعداد متعرض صدارت و ریاست شود در معرض تماجن باشد . فخر بفضل و طول است نه بفضول و طول ، و شرف بشرایف و اوصاف و کرایم اخلاق است نه ببزرگی نژاد و افزونی نژاد . شعر :

انّ المكارم لاخلاق مطهّرة	فالعقل اولها والدين ثانيها	
والعلم ثالثها والحلم رابعها	والجود خامسها والعرف سادسها	
والبر سابعها والصبر ثامنها	والشكر تاسعها واللين عاشرها	
والنفس تعلم ائى لا اصدقها	ولست ارشد الا حين اغضياها	۱۵
والعين يعلم فى عيني محدّثها	ان كان من حزبها او من اعادياها	

سهل گفت هر چند چنین است ، اما چون حنکت و وقار و ثبات از اصحاب تجارب و پیران روز گاردیده بیشتر مشاهده می افتد ، و این معنی در اذهان اهل جهان مقرر ، نخواستم که هیچ کس انگشت بر حرف من نهد ، که آن موجب نقصان شکوه و هیبت حضرت خلافت باشد . مامون از سهل این حرکت پیسندید و او را بدین زیرکی و حسن ادب^۲ بستود و بخلع و انواع کرامات

مخصوص گردانید .

واز فضلالی وزراء یکی عمیدالدوله [۸۴ر] ابن جهیر^۱ بوده است ، وزیر مقتدی ، مرد کامل وفاضل و متبحر ، با ثباتی که کوه بنسبت آن کاهی بود و مهر از آفتاب رای او اقتباس تور چون ماه نمودی ، مسند وزارت از امکانت او زینت یافت ، و گل فضایل و مآثر بیاد قبول اوشکفته شد ، و رخساره فضل و ادب بمکانت تربیت او بر افروخت ، و با این فضایل شعر نیکو گفتی ، و این ابیات از بنات بکر فکر اوست ، شعر :

الی متی انت فی حط^۲ و ترحال تبغی العلی و المعالی مهر هاغالی
یا طالب المجد دون المجد ملحمه^۳ فی طیها خطر بالمال و البال
و لیلی صروف قلّ ما انجذب^۴ الی مراد امرء تسعی بلا مال

۱۰ گویند این وزیر سخن اندک گفتی . قزاشی از آن او حکایت کرد که از اسفهان تا بغداد ملازم خدمتش بودم و هر سخن که بامن می گفت می شمردم ، درین مدت چهارده کلمه بیشتر نگفت .

و عمیدالدوله سخن با غراب گفتی و لغات غریب استعمال کردی . حاجبی ارمنی داشت ، او را گفت : « قل للجنند : استلموا بسدفة^۱ » یعنی در شب سلاح بیوشید^۲ حاجب بالشکر گفت : وزیر می فرماید که بسدفة^۳ بخسبیدا این سخن با وزیر [۸۴ر] گفتند ، بخندید و گفت : « و شرّ القداید ما یضحک » .
و چون بسعایت ، و شات خلیفه رسانیدند ، با او متغیّر شد ، او را حبس کرد ، و در آنجا و قیافت ، بر دیوار حبس نوشته دیدند ، شعر :

۱- طق ۲۹۴ ، نج ۲۸۳ ، اس ۲۳ ، آثار ۱۳۸ ، دستور ۸۹ . ۲- تج و طق : حل .

۳ - بسپاهیان بگو که در تاریکی زره بیوشید (لأمة : زره ، سدفة : تاریکی ، استلام :

زره پوشیدن) . ۴- تج : بضمه .

- قل للذی خالف قسی فعله فعل وفاء حین ابدی و باح
 ما انا بالتاقتض عهداً لمن انبت لی فی الطیر ان الجناح
 لا ایساً عندا اختلاط الدجی من فرح یؤتی به فی الصبح
- دیگر جلال الدین ابن صدقه^۱ وزیر ادیب و کافی بود، و فکرت و فطنت،
 و کرم و دقت نظر در غوامض امور با آن مضاف شده .
- دیگر گویند ابن ابیاری^۲ که کاتب انشاء بود پیش وزیر ابن صدقه در آمد و
 وزیر را هجوی گفته بود، و رقعهای در آستین داشت ، بی اختیار او رقعها بیفتاد.
 وزیر بر گرفت و بخواند . این بیت از آن قطعه بود ، شعر :
- انت الذی کونه فساد فی عالم الکون والفساد
 رقعها را پیش ابن ابیاری [انداخت] و گفت من این شعر می شناسم ، بیت
 دیگرش اینست ، در حال نظم کرد ، شعر :
- و لقبوه التدید جهلاً و هو بری من التداد
 [ابن] ابیاری خجل شد و ساکت^۳ گشت . [۸۵ر]

۱ - طق ۲۶۹ ، بیج ۲۹۶ ، دستور ۹۲ . ۲ - سدیدالدولة (الدین).

۳ - م : ساکن ، بیج : ساکت ، طق : امسك عن الجواب.

باب هشتم

در نفعیخ خواطر وزرا و حکم ایشان

- بزرگمهر وزیر انوشروان از مشاهیر جهان و سرآمده دوران بود و برای رزین و حزم متین موصوف و مذکور و بکمال دها و فرط ذکا معروف و مشهور . عقلای زمانه از ابجار افضال او اعتراف نمودندی و فضلالی عالم يك
- کلمه، بشهامت و کیاست و درایت او اعتراف کردند . نکت و اشارات او عین انسان و کلمات او کلیات قانون [و] جوامع دقیق حکم است . اسرار و ضمایر و استار مصایر ، پیش نظر بصیرت او پیدا بودی و بیدای فسیح [و] عرصه عریض بسطت فضل پیش مرع طبع و قاد و فریحت نقاد او مختصر نمودی .
 - ۱۰ از او سؤال کردند : «ای الناس اولی بالعبادة ؟ قال : اقلهم ذنوباً» . گفتند دین خدا چیست ؟ و دین شیطان چیست ؟ گفت دین خدا احساس است و حسن نیت ، و دین شیطان سیئات است و خست نیت . گفتند حسن نیت چیست ؟ گفت راه میانه گرفتن و در احوال احتیاط واجب داشتن و جوانمردی کردن . گفتند اقتصاد و جود و افراط و بخل چیست ؟ گفت اقتصاد بذکر زوال دیاست و باز داشتن نفس از متابعت هوا ، و جود خشنود [۸۵پ] کردن نفس و مراد اودادن ، بر صورتی که جانب دین داری محفوظ باشد ، و افراط عنان شهوت فرو گذاشتن است و ببخوش آمدن طبع میل نمودن ، و بخل منع نفس است از استیفای مرادات و حق دین ناگذارن .

- گفتند از مردم کدام فاضلتر است ؟ گفت دانایتر ایشان .
- گفتند عاقلتر بن مردم کیست ؟ گفت آنکه در امور و عواقب آن نظر کند و پیش از شروع ، نیک و بد آنرا بصدق فراست و رویت پیش خاطر مشخص گرداند ، و از دشمن بهیچ نوع غافل نشود ، و فرصت غنیمت شمارد .
- گفتند عاقل چه نتیجه دهد ؟ گفت خلاص از ترس ، و شروع ناکردن در قضیت ناپیدا غور ، و اکتفا بذکر فنا و قرب اجل .
- گفتند کدام خلق نیکوتر ؟ گفت تواضع و سخن نرم .
- گفتند کدام عبادت نیکوتر ؟ گفت وفار در امور و ثبات در طاعت .
- گفتند کدام سیرت زیباتر ؟ گفت عدل .
- گفتند سلامت از آفات بچه حاصل شود ؟ گفت آنکه بسا عقل عجب نیامیزد و با علم فجور نباشد و وجود از سرف مصون مساند ، و صحبت سلطان مشوب ریا نبود .
- گفتند هر نیک و بد که بمردم رسد از قدرست یا از عمل ؟ گفت قدر و عمل مانند تن و جانست ، تن را بی جان حرکت نباشد [۸۶] و روح بی جسد صورت نبندد .
- گفتند قدر چیست ، و عمل چه ؟ گفت قدر علت آنچه خواهد بود .
- گفتند چه چیزست بدنیا مانده تر ؟ گفت احلام نایم .
- گفتند چه چیزست که اهل فضل بدان حسد برند و بجای خود باشد ؟ گفت ملك صالح مظفر .
- گفتند خدا کرا دشمن نردارد ؟ گفت فقیه فاجر را .
- گفتند کدام بی غم است ؟ گفت آنکه بانديك راضی شود .

- گفتند کدام دامن پاک‌تر؟ گفت آنکه شرمگین‌تر باشد .
- گفتند شرمگین کدام است؟ گفت آنکه مذمت بروی سخت تر از فقر باشد .
- گفتند قانع‌ترین مرد کیست؟ گفت آنکه حیای او^۱ بر شهوت غالب آید .
- گفتند کیست بنصرت و ظفر سزاوارتر؟ گفت آنکه بر حق باشد .
- گفتند چیست که چشم و دل را روشن گرداند؟ گفت فرزند نیکبخت و جفت موافق .
- گفتند در رنج و خواری صابر کیست؟ گفت حریم طامع .
- گفتند کدام چیز را اندوه و غم بیشتر است؟ گفت درویشی بعد از توانگری [ی] ، و ذل بعد از عزّ ، و نومیدی بعد از امید .
- گفتند کیست که سزای مرحمت است؟ گفت کریمی که مستخر لئیم شود، و عالمی که مغلوب جاهلی گردد .
- گفتند مستحقّ لوم کیست؟ گفت آنکه کفران نعمت کند و دوستار را بگذارد .
- گفتند از چه چیز [۸۶پ] احتراز واجب است؟ گفت از دوست فریبنده و دشمن قوی .
- گفتند کیست آنکه او را دوست بیشتر باشد؟ گفت متواضع .
- گفتند کیست که دشمن بیشتر دارد؟ گفت آنکه مردم را بزبان بر بچاند .
- گفتند چیست که راحت او بسیار است؟ گفت امن .
- گفتند کدام سرور افضل است؟ گفت عواقب بخیر .
- گفتند چه چیز مردم را داعی است بهلاک؟ گفت آرزوی [ی] نفس .
- گفتند؟ چه چیز که فساد او زودتر اثر کند؟ گفت سخن سخن چین .

دیگر گفت^۱ پنج چیز از خصال علماست : تأسف بر مافات نخورند و از آنچه بدیشان رسد اندوه نبرند و بچیزهای دور امید ندارند و در سختی ترسند و در آسانی بطر^۲ نشوند .

و هفت چیز^۳ از خصال جهال است : از اندک سببی غضب نمودن و عطا نه باهل استحقاق دادن و نفس خود را فراموش کردن و دشمن از دوست ناشناختن و با بدان نیکی کردن و سخن بی فایده گفتن و توقع خیر از نااهل داشتن .
و پنج چیز^۴ از پنج کس در غایت قبح است : تنگی دلی از ملوک و سرعت غضب از علما و جفا از زنان و مرض از اطبا و کذب از قضات .

هشت گروه^۵ از کردار خود خوار شوند : آنکه در مایده ناخوانده [۸۷ر] در آید و آنکه در مجلس اغیار نشیند و آنکه توقع نیکی از دشمن دارد و آنکه در خانه شخصی نشیند و او را خوار کند و آنکه ناخوانده در حدیث دو کس در آید و آنکه توقع بر لثام دارد و آنکه بیش فضولی کند و آنکه سخن با کسی گوید که بدو التفات ننماید .

و عاقل^۶ باید که در همه احوال بر لطف و عنایت و شفقت باری تعالی تکیه کند و در شدائد بر خود و خویشان ، و باهل صدق در عهود ، و بعمل صالح در وقت مرگ ، مستظهر باشد .

و گفت^۷ جفت موافق بمنزلت مادر و خواهر و کنیزک است و جفت ناموافق چون دشمن و دزد است . هر که سخن بسیار گوید ، و اثق بایش بجنون او ا چه تیغ زبان را بی ضرورت از پیام کشیدن کار خردمندان نباشد .
و سخن یکی از حکمای وزرا است که : چون اخلاق مرد نیک باشد ،

۱- ح خ ۳۷ . ۲- مر : بطر . ۳- ح خ ۳۷ . ۴- ح خ ۳۷ .

۵- ح خ ۴۹ . ۶- ح خ ۴۰ . ۷- ح خ ۴۰ .

حواشی و خدیم او بی ادب باشند . هر که هر گاه در کارها مشورت کند، هر آینه دست بگردن مطلوب در آرد . باشش کس مشورت مکنید : باشبان و معلم و آنکس که بازنان بسیار نشیند و کسی که مهمی دارد و خاطر او مشغول اتمام آن باشد و آنکه آرد در خانه ندارد و آنکه حاقن باشد . از کسی مشورت خواهید [۸۷پ] و بصواب دید [او] امثال نماید ، که سه شرط درو موجود باشد :

مجتبی صادق و عقلی کافی و خبرتی تمام ، تا احوال نیک و بد تو باز گوید . شعر :

خصائص من تشاوره نلت فخذ منها جميعاً بالسوئقة
وداد خالص ، و وفور عقل و معرفة بحالك في الحقيقة
فمن حصلت له هذا المعاني فتابع رايه و الزم طريقه

۱۰ هر که سردل خود نیوشد سر در سر کنند . هر چیز را که خزآن آن بیشتر باشد محفوظ تر ماند ، الاسرار که چند آنکه خزانه او بیش یابند ضایع تر بود . شخصی سخنی پوشیده با فضل بر مکی گفت ، و گفت : کتمان و اخفام توفع است . وزیر بجواب او این بیت بر خواند ، شعر :

و مستودعی سرّاً کتمت مکانه عن الحسن خوفان ینم به الحسن
۱۵ و خفت علیه من هوی النفس شهرة فاودعته فی حیث لا یبلغ النفس

حسن سهل گوید : «اذا انت سمحت بترك ففیرك به اسمح» . هم او پس خود را گفت : «یابنی کن جو [ا] دأ بالمقال فی مواضع الخلق ، ضنیناً بالاسرار عن جمیع الخلق ، فان احمد جود المرء الانفاق فی وجه البرّ ، و البخل بمکتوم السرّ» .

جو انردی در همه حال و همه جا مستحسن است [۸۸ ر] الادراسرار که جود آنجا بقبیح موسوم است و شعار دارد .

۲۰

و کلمه ای چند از منشور حکم که طباع سلیمه و زرا بدان مسامحت کرده است ، چون مختصر و پرفایده بود ، و در اقواء امثال سایر ، و در اثنا ی محاورات

درج شایست کرد ، هم بدان صیغ ثبت افتاد ، چه عبارات از معانی بسیار الفاظ موجز عذب روشن ، از بلاغت تواند ، ونقل آن بیارسی از ادای آن مایده قاصر خواهد بود .

والسبر على القصة يؤدي الى انتهاز الفرصة . بمفتاح عزيمة السبر يفتح
 مفالق الامور . الفناعة روح القلوب وراحة الفالب . من تفرز بالله ، لم يذلّه
 السلطان ؛ ومن توكل عليه ، لم يضره الانسان . الثقة بالله اقوى امل ، والتوكل
 عليه ازكى عمل . التجارب مرآت الفيوب ، ونواظر العيوب . لاخير في عزّ
 بلاحزم . ينبغي للقائد في الحرب ان يكون فيه اخلاق من البهائم : شجاعة
 الديك ، وقلب الاسد و حملة الخنزير و روغان الثعالب و صبر الكلاب على
 الجراحة ، و حراسة الكركي و حذر الغراب و عادة الذئب . الاعمى مكابر
 والاعور ظلوم ، والاحول ثيابه . الخيل اعلم بفرسانها . اما [ان]ت على البرزون ان
 تركته وقف وان قبضته كنف [ان]ت على فرس ان تركته [٨٨٨] سار ، وان
 قبضته طار . بذل الموجود غاية الجود . الصدق ينجي والكذب يردى . من اطاع
 هواه يعطى عدوه مناه . وافق من ترافي . هل تلد الحرة الا الحرة و ايلد التّمور
 الا الهرة . من تصد رقبلا و انه فقد تصدى لهوانه . العقل اطيب عيش ، والعدل
 اغلب جيش . اذا كان رضى الخلق معسوراً لا يدرك ، فانّ ميسوره لا يترك . ائما
 يحتاج الى اخوان المشرة لزمان المسرة . شرّ اخلاق الرجال البخل والجبن .
 وهما خير اخلاق النساء . ابخل الناس بماله اجدوهم بمرضه . من بذل ماله
 ادرك آماله . من لم يرض عن صديقه الا بايثاره على نفسه دام سخطه ، ومن
 عاتب على كل ذنب كثر عدوه . المروّة الثاقّة مباينة الغافة . والاحتياط في ترك
 الاختلاط . جلّ الطريق لمن لا يتيق . اذا لم يوافق ففارق . لا ترفع عصاك

- عن اهلك. انما اخشى سهل بلغتي (٩) ثمرة الدواهي (١٠) الذلة، ثمرة المعجلة الندامة ،
 انت بخير ما صنعت خيراً . قبل البكاء كان وجهك عابساً . الرأي يهلك بين المعجز
 والضعف . الصدق ينبئ عنك لا الوعيد . انّ الوعيد سلاح العاجز الحق . المرء
 يصلحه المجلس الصالح . ربّ زارع لغيره حاصد لنفسه . خير المال ما اطعمك
 ولم تظعمه . اشدّ الجهاد جهاد الهوى . [١٨٩] المصطفى بالتأرا علم بحر ها . الكتب
 اصدق الحكم . ما هكذا يورد ياسعد الابل . ليس من العدل سرعة العدل .
 من جعل التمام عيناً هلك . العين ائمر من اللسان . الناس خلانك ما لم تفتقر .
 الحرّ عبد اذا طمع ، والعبد حرّ اذا قنع . ان كنت ربحاً فقد لاقيت اعصاراً .
 من كثر غمره لم يطب عمره . من طلبه القدر لم ينجح الحذر . رب حيلة انفع
 من غيلة . اتمهز الفرصة قبل ان تعود غصة . نعم الموازرة المشاورة ، و بش
 الاستعداد الاستعداد . دولة الجاهل عبدة العقل . البخيل حارس نعمته وخازن
 ورتته . كم من لسان اهلكه لسان . لكل امرء من دنياه ما ينفقه على اخراه .
 والله اعلم .

باب نهم در تاریخ اسلامی

در زمان انوشروان^۱ در عام الفیل ولادت مصطفی صلی الله علیه وسلم اتفاق افتاد. و چون پدر او عبدالله بمرد، او در شکم مادر بود. فاضلی سال عمر و پیغمبری و اقامت او را در مکه و مدینه در یک بیت گفته اند: ...^۲

مادرش آمنه بنت وهب بود از بنی زاهره، و پدرش عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر [پ ۸۹] بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الهیمسع بن المقرم بن ناریخ بن سرح بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن آرزو هو تاریخ بن ماجور بن راعق بن قالدع بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لملک بن متوشلخ [بن اخنوخ بن] ادیس بن مار د بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم صلوات الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین.

و بعد از چهل سالگی حق تعالی بدو وحی فرستاد، و فرمود تا بیشتر اقارب خود را دعوت کند. و اول کسیکه بروی بگروید از مردان ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه، و از زنان خدیجه، و از کودکان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه.

و بواسطت دعوت ابوبکر بسیار از اکابر مسلمان شدند. و چون عمر مسلمان شد، اسلام قوت یافت، و پیغمبر با جماعت در مسجد آمدند، و آشکارا نماز

گزاردند. و قریش قصدها کردند، اما سبب آنکه ابوطالب رئیس مکه بود، نکایتی نمیتوانستند رسایند.

و چون ابوطالب در گذشت، عباس مردی حلیم بود، دفع قریش از نمیتوانست کرد؛ آهنگ هجرت کردند، و صحابه را بتفاریق بمدینه فرستاد، و خود و ابوبکر از بی ایشان رفت. و در مدینه اسلام ظاهر و قوی گشت. [۹۰] و آیت سیف آنجا فرود آمد.

و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در بیست و هشت غزو بنفس خود حاضر شد، و قوی دیگر آنستکه در نه غزو حاضر شد: بدر، احد، خندق، قریظه، بنی-المصطلق^۱، فتح مکه، حنین، طایف، خیبر، و در باقی لشکر فرستاد، و در همه مظفر و منصور بود. و در احد هر چند سبب غدر منافقان نکایتی رسید و حمزه در آن حرب شهید شد؛ اما در اول غلبه اسلام بود.

و پانزده زن خواست: سیزده بخانه آورد، و دورا پیش از دخول طلاق داد، و در وقت وفات نه بودند، اما گاه پانزده بایکدیگر داشته است. و زن نخستین او خدیجه بود، ائمه خوید بن اسد، و پیغمبر را از چهار دختر آمد: رقیه، ام کلثوم، زینب، فاطمه؛ و سه پسر: قاسم، طاهر، طیب، و هر سه پسر پیش از نبوت بمردند. و تا خدیجه در حیات بود زن نخواست، و بعد از او عایشه را نکاح کرد. او هفت ساله بود، و دو سال بخانه پدر بنشست. و بعد از عایشه حفصه دختر امیر المؤمنین عمر خطاب را. و او پیش از پیغمبر زن خنیس^۲ بود. و دوسریت داشت: یکی ریحانه دختر زید قبلی، دوم ماریه دختر شمعون. و پیغمبر صلی الله علیه و سلم پسری آمد. او را ابراهیم نام کردند، دو سال بزیست. و او را ده کاتب بود: عثمان بن عفان، علی بن ابیطالب، [۹۰] پ[۹۰] خالد بن -

سعید بن ابی العاص ، برادرش ابان بن سعید ، [العلاء] بن [الحضرمی] ، ابی کعب ، زید بن ثابت ، عبدالله بن سعید ، معاویه ، حنظله اسیدی .

و او صلوات الله عليه مردی بود هر بضع قامت و سپیدی رویش با سرخی زدی و چشمهایش سیاه و مویش جعد و سیاه و دراز بود ، تا کتف و گردن سپید ، و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی باریک بود ، چنانکه تصور کنی گسه بقلم کشیده‌اند ، زیر شکمش جز از آن هیچ جای موی نبود ، و سرش گرد بود ، نه کوچک و نه بزرگ ، دستش بزرگ و پهن ، و در میان دو کتف مهری داشت موی نرسته ، روشنایی از آنجا بتافتی . و در راه چنان رفتی که کس از بالا بزیب آید . و جمال او چنان بود که هر که در روی وی نگه کردی ، غم از دلش برفتی . و از شیرینی سخن گفتن او کس سیر نشدی . و دندانها گشاده داشت ، و موی سر گاه گاه فرو گذاشتی ، و در شصت و سه سال ده تا موی در تن او سپید شده بود . و خوشخوی و دلیر و دست فراخ بود . صلوات الله عليه و سلامه .

و او راهفت نام بود: محمد، احمد، عاقب، حاقب، حاشر، نبی الملحمة، نبی التوبة.

در سال دهم از هجرت حجة الوداع کرد و در مکه نالان شد ، و چون بمدینه آمد همان زحمت باقی ماند . و چون محرم سال یازدهم در آمد گران تر شد ، و تا دوشنبه دوازدهم ربیع الاول [۹۱] بکشید و درین روز بر حمت حق پیوست . صلی الله علیه و سلم .

و هنوز پیغمبر را نشته بودند که اختلاف کلمه در میان صحابه افتاد ، خواستند که سعد بن عباده را بر خویشان امیر کنند ، و خیر بامیر المؤمنین ابی بکر رسید . علی و عباس بتجهیز و تکفین پیغمبر علیه السلام مشغول شدند . و ابوبکر و عمر بخانه سعد بن عباده رفتند ، در راه ابو عبید [ه] جراح پیش آمد و خبر انصار تقریر کرد . ابوبکر گفت والله باز نگردم تا سخن ایشان نشنوم .

پس هر سه سقیفه بنی ساعده که مجتمع انصار بود بر فتند و سعد بن عبادۀ آنجا رنجور خفته بود ، و اوس و خزرج میخواستند با او بیعت کنند . چون ابوبکر را بدیدند ، گفتند شما مهاجرید و فخر و فضل شما ظاهر است ، ولیکن ما نیز رنج کشیدیم ، و در اسلام سهیما کرده ، میخواهیم که یکی را بر خود امیر کنیم و شما نیز یکی را بر خود امیر کنید ، تا فتنه بر نخیزد .

- چون سخن تمام کردند ، ابوبکر خطبه ای کرد و بعد از تحمید و صلوات هر آیت که در فضل انصار آمده بود بخواند ، آنگاه گفت اگر چنین کنیم که شما میگویید ، اختلاف کلمه افتد و کار بشمشیر کشد ، و شما دانید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که : «الائمة من قریش» امامت را بقریش باز گذارید تا ایشان و ابو عبیده یکی را معین کنند و شما هم چنان پیش موافق باشید .^(۱) و اشارت به عمر کرد که یکی را معین [۹۱ پ] میکنم و بر می گزینم ، شما هم نیز با او بیعت کنید . و بعضی از انصار را موافق نیامد . عمر چون دید که فتنه خواهد بود ، دست ابوبکر را کشید و با او بیعت کرد ، گفت از همه تو سزاوار تری که پیر قریش تویی و مکاتب تو بخدمت پیغمبر از همه بیش بود . و چون این خبر فاش شد ، همه روی آنجا نهادند و بیعت کردند . چندانیکه ازدحام شد که نزدیک بود که سعد بن عبادۀ [را] از پربای پست کنند . و امیر المؤمنین علی بعد از چهل روز بیعت کرد و بروایتی دیگر بعد از دو ماه . و علی بدست خویش پیغمبر را صلى الله عليه وسلم بشست ، و شقرامولی پیغمبر و اسامه آب می ریختند ، و او را هم آنجا در حجره عایشه رضی الله عنها بر لب گور بنهادند ، تا مهاجر و انصار تمام بروی نماز کردند ، آنگاه زسان و کودکان در آمدند و نماز گزار شدند بر او . علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات .

۲۰

بدانکه دولتها بر دو گونه است : ۲ اصلی و فرعی . دولتهای اصلی سه

۱- نج ۹ : و شما پیش او چنان باشید که پیش پیغمبر بودید . ۲- نج ۱۰ .

یش نیست :

- اول دولت خلفای خمسہ : ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن بن علی رضی اللہ عنہم اجمعین . وابتدا [ای آن] مباحث ابی بکر است و آخر آن جمادی الآخر سنہ احدی و اربعین هجری کہ امیر المؤمنین حسن بامعاویہ صلح کرد .
- ۵ ریزرگی تاریخ هر چهار را در يك بيت گفته است ، شعر :
- عقیق بیج فاروق یوه سنون یب لعثمان الا مثلها ثم وه علی^۱
- [۹۶ر] دوم دولت امویان است ابتدای آن تاریخ مذکور و آخرش ابتدای دولت سفاح ربیع الاول سنہ احدی وثلثین و مائتہ هجری .
- سوم دولت عباسیان است واول [آن] تاریخ مباحث سفاح است، و آخرش شهادت مستصم خلیفه صفر سنہ ست و خمین و ستمائہ .
- ۱۰ و دولت های فرعی نیز سه است : اول دولت علویان به مصر دوم دولت بویهیان سوم دولت سلجوقیان . و هر چه جز این سه دولت است بر خلافت غالب نشده ، و اگر چه بسطی یافت . و در اثنای شرح دولت عباسیان احوال هر کسی در موضع خود گفته شود ، ان شاء الله تعالی .

[۹ - خلافت ابوبکر]

- انساب امیر المؤمنین ابی بکر ، نام او عبدالله بود و نام پدرش ابو قحافه عثمان ، نام مادرش سلمی بنت صخر و کنیتش ام الخیر بود ، و او را صدیق جهت آن خوانند که در قعد بود ، چون خبر نبوت شنید در حال تصدیق کرد . و نسب^۲ او بانسب پیغمبر علیه السلام ، در مرتبه بن کعب بهم رسد . و پدرش ابو قحافه در فتح مکه مسلمان شد و او را بخدمت پیغمبر علیه السلام آوردند ، و موی سراوسفید بود . و پیغمبر از بهر تعظیم ابوبکر فرمود ، که شیخ را در خانه
- ۱- این بیت در متن روشن نیست در آثار ص ۲۱ شعر دیگری آمده است . ۲- تع ۱۴ .

بایست گذاشت تا ما بزبارت اورفتیمی. و ابوبکر پیش از و متوفی شد و سدس مال او به ابوقحافه [۹۲] رسید.

و ابوبکر علم انساب و ایام عرب نیکو دانستی و فاضل و عالم بود [ی] و شعر نیکو گفتی، این دو بیت بدو نسبت کنند:

- مرض الحبيب فزرته فمرضت من حذری علیه
فشفی الحبيب فزارنی فشفیت من نظری الیه

گویند حدیث ابوبکر در علم انساب بعدی بود که پیغمبر علیه السلام حسان ثابت را فرمود که هجای مشرکان خواهی کرد پیش ابوبکر رو و معایب ایشان را از و معلوم کن که اسباب و ایام و وقایع ایشان نیکو داند.

- ۱۰ مولد او بمکه بود، و در سال یازدهم از هجرت با او بیعت کردند بمدینه، و دوّم جمادی الآخر سنه ثلث عشر هجری در گذشت، و [او را] در حجره عایشه که مدفن پیغمبر بود دفن کردند. وزن او او را هشت. کاتبش امیر المؤمنین عثمان بود و قاضی امیر المؤمنین عمر و حاجیش سعد مولای او، و عمر خطاب را ولیمهد کرد.

- ۱۵ او سه پسر داشت: عبدالله و عبدالرحمن و محمد، و سه دختر داشت: اسما و ام کلثوم و عایشه. عبدالله روز طایف با پیغمبر علیه السلام بود، در جنگ مجروح شد، و چندان بزیست که خلافت پدر دریافت [۹۳] و پیش از پدر در گذشت، و هفت دینار میراث گذاشت. ابوبکر آنرا بسیار شمرد بسبب زهد او. و اسما را که ذات النطاقین گفتندی زییر عوّام بخواست، و عبدالله بن زییر از و در وجود آمد. و اما محمد بن [ابوبکر بر] عثمان رضی الله عنه خروج کرد و با قاصدان او یار شد. و اما عایشه را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از همه زنان دوست تر داشتی. و چون بعالم آخرت رفت در کنار عایشه پشت بسینه او باز

نهاده بود. و عبدالرحمن روز بدر با مشرکان بجنگ آمد، اما بعد از آن مسلمان شد و در اسلام مرتبتی عالی یافت.

اول اسامه را که پیغمبر نامزد شام کرده بود و سبب رنجوری پیغمبر در توقف افتاد بر حسب فرمان پیغمبر علیه السلام روانه داشت و پیاده در رکاب اسامه رفت و او را تشییع کرد. گویند وقتی بیمار شد صحابه بیاد او رفتند و با حضار طبیب رشادت کردند. گفت طبیب مرا دیده است. گفتند چه دوا فرمود؟ گفت: فرمود که آن کنیم [که] من خواهم.

در عهد او دوازده طایفه از عرب مرتد شدند، ده او کفایت کرد و دو دیگر عمر.

چون وفات او نزدیک شد عایشه را گفت در مال من نظر کن! از آنگاه که بارگاه خلافت با من است، هر چه در مال من زیاده [۹۳پ] شده است بمسلمانان بازده! و او نظر کرد، شتری جوان یافت و کنیز کی حبشیه و قطیفه‌ای که پنج درم ارزیدی، آنها را به بیت المال فرستاد.

در این ایام^۱ طلیحه بن خویلد با مردان عرب پیوست و دعوی پیغمبری کرد، و تمامت اعراب بادیه مرتد شدند و کس نزدیک ابوبکر فرستادند که زکوة از ما طرح کن تا مطاوعت کنیم. صحابه گفتند که وقتی که پیغمبر با ایشان حرب میکرد، ملائکه مدد می‌دادند، و امروز وحی منقطع است، آن صورت میسر نشود و ترا مقاومت عرب نباشد، با ایشان طریقت مساهلت و مسامحت پیش باید گرفت، چندانکه دیگر باره اسلام رونق گیرد. ابوبکر گفت: «والله لو منعونا عقلا مما آدوا الی رسول الله لقاتلهم بالسيف».

پس کارها ضبط کرد و اسامه را از شام باز خواند، و او بشام کارهای بنام

کرده بود ، و خالد بن ولید را امارت داد ناطوعاً او کرهاً مال صدقات و قرار قبول کردند .

و مسیلمه کذاب نیز دعوی نبوت میکرد و جمعی انبوه بروی گرد شده بودند ، وزنی سجاح نام نیز از بنی تمیم همین دعوی آغاز کرد ، و شاعر در حق هردو گفته باشد ، شعر :

والت سجاح ووالاها مسیلمة کذابة من بنی الدنیا و کذاب

- و متابعان [۹۴ ر] اویش از متابعان مسیلمه بودند . مسیلمه پیغام داد که خواهم که ما را اجتماعی باشد و وحی که بر ما منزل میشود بر یکدیگر خوانیم . سجاح پیش او آمد ، مسیلمه از جهت او خرگامی زد ازادیم و در آنجا خلوت کردند و با او جمع آمد . بعد از قضای و طرس سجاح گفت من بر حقیقت توافق کرده ام ، تو کس بقوم من فرست و مرا خطبه کن ، تا چون عقد منعقد گردد بنی تمیم را پیش تو آورم . مسیلمه سجاح را خطبه کرد ، ایشان سجاح را بزنی بدردادند . مسیلمه نماز دیگر از بنی تمیم اسقاط کرد و گفت این مهر سجاح است . و اکنون از بنی تمیم این نماز نگزارند و گویند تخفیف نماز دیگر مهر کریمه ماست .

۱۵

ابوبکر چون این احوال شنید خالد را بالشکر بحرب فرستاد . خالد چند نوبت با او جنگهای سخت کرد . آخر وحشی ، که قاتل حمزه بود ، بهمان حربه او را زخمی زد و بدوزخ فرستاد . خالد او را گفت در جاهلیت نیکوترین خلق را کشتی و در اسلام بدترین خلق را بدوزخ فرستادی . و رایت اسلام بالا گرفت .

۲۰

در سال سیزدهم خالد را بالشکر بشام فرستاد ، و حربهای عظیم [۹۴ پ] کردند . و مدت این حروب چندان امتداد یافت که ابوبکر را وفات رسید و

با عمر بیعت کردند. عمر خالدر را معزول کرد و ابو عبیده جراح را امارت داد. چه میان عمر و خالد نفعاری بود، سبب آنکه چون عرب مرتد شدند و بر سجاج بگرویدند، مالک بن نویره از آن جمله بود. چون افترا و دروغ سجاج بدانستند، روی از او بگردانیدند و از کرده پشیمان شدند و کس بخدمت ابوبکر فرستادند و عذر خواستند. عمر ابوبکر را گفت ایشان را مهمل نتوان گذاشت، بنویس بخالد تا تفحص حال ایشان کند، هر که مسلمان نیست بتیغ بگذارند. چون نامه بخالد رسید، معتمدان بقبایل فرستاد، تا از بانگ نماز که اعظم شعایر است در دین اسلام تفحص کنند. ده سوار بقبیله مالک بن نویره رفته بودند، و او را بخدمت خالد حاضر کردند، و سوارانرا اختلاف افتاد، بعضی از قبیله ابوبانگ شنیدند و بعضی گفتند نشنیدیم. و مالک شخصی را [سخن] می گفت، در اثنای این گفت آن مرد شمارا چنین گفتی. یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و سلم. خالد بانگ بروی زد که بعد از آنکه [۹۵] را بمبایعت زنگی فضیحه زایه را گردن نهادی هنوز از متابعت خواجه علیه السلام عارمی داری؟ یعنی: مرد ماست مرد شمانیست، البته بادین اسلام الفت نخواهی گرفت، او را بکشت. ابوقتاده گفت من در قبیله ابوبانگ نماز شنیدم. خالد آن را بر تمسب حمل کرد و او را برنجانید.

ابوقتاده بمدینه آمد و آن حال با ابوبکر بگفت، او التفات نکرد، گفت او امیر است هر چه کند دانسته باشد. ابوقتاده چون از نو می شد، پیش عمر آمد، و میان عمر و مالک مصادفت بود، چون این خبر بشنید گرفته شد و ابوبکر را گفت خالد شمشیر ظلم کشیده است و مسلمانانرا می کشد، مالک نویره مسلمان بود، و ابوقتاده گواهی میدهد، او را کشت، وزن او را خواست. ابوبکر گفت خالدر اشجاعت و دانایی و پارسایی بهم جمع شده است، نادانسته

بر چنین حرکات اقدام ننماید .

- [خالد چون] متهم بود از^۱ مالک باغرای عمر بخدمت ابوبکر آمد . و چون بار طلبید مثال صادر شد که خالد تنها بحضورت آید ، تامهّم گوید . خالد دانست که عمر درین باب بجدّ است . جریده [۹۵ پ] بخدمت شنافت ، و از بلال درخواست که او را بخدمت امیر المؤمنین تنهادر آورد ، وقتی که عمر حاضر نباشد . و بلال آن قبول کرد . چون خالد بر در مسجد رسید عمر حاضر بود ، بر خاست و گریبان خالد بگرفت ، گفت: «قتلت مسلماً و عرّست امرأته» . خالد هیچ نگفت .

- بلال در رفت و امیر المؤمنین را گفت خالد برد راست ، و نگفت که عمر با اوست . ابوبکر گفت خالد را در آر ، و بلال دست خالد را بگرفت . عمر خواست در رفتن ، بلال گفت ترا در آمدن نفرموده است . عمر باز گشت .
- پس ابوبکر خالد را گفت چرا مسلمان را کشتی ؟ خالد گفت یا امیر المؤمنین سوگند دهم ترا که از لفظ پیغمبر نشنیدی که گفت «خالد سیف الله» فرمود که «نعم» شنیده‌ام . گفت و ائق باش که شمشیر خالد نرود جز بر منافقی یا کافری . ابوبکر گفت حجت بزرگ گفתי ، برو بعمل خود باز گرد !
- ۱۵ خالد بیرون آمد ، عمر هم آنجا نشسته بود . خالد دست بقبضه شمشیر کرد ، گفت «تعال یا ابن امّ سلمة!» عمر دانست که ابوبکر از او عفو کرد ، خاموش شد ، و آن حرارت در خاطره ماند .

- ابوعبیده رسولی^۲ بروم فرستاد . در آنوقت که او رسید ، لشکر [۹۶ ر] اسلام بحرب مشغول شده بودند . چون او را بدیدند و هر کس از او احوال پرسیدند؛
- ۲۰ رسول دانا بود ، گفت من مقدمه لشکر که امیر المؤمنین ابوبکر بر عقب من

می فرستد ، خوش دل و مستظہر باشید ، تا این فتح بنام شما باشد . ایشان غایت
جهد مبذول داشتند ، حق تعالی نصرت داد .

درین میان ابو عبیدہ برسید ، چون آن سعی و جهد خالد مشاهده کرد و
کمال مرتبت او میدید ، از عزل او [و] تولیت خویش شرم داشت . چون فتح
تمام شد و فتح نامه بنام خالد سوی مدینہ روان کردند ، کہ مساعی جمیلہ
چگونہ مبذول داشته ، و لشکر اسلام را بر چه نوع تعینت کرد ؛ آن گاہ ابو عبیدہ
خالد را از وفات امیر المؤمنین ابوبکر و خلافت عمر و عزل او اعلام داد .

خالد سبب وفات امیر المؤمنین کوفته شد ، و همه لشکر بزاری بگریستند ،
آن گاہ خالد لشکر را با غنائم بہ ابو عبیدہ سپرد و گفت مرا بعد ازین قسمت اموال
و غنائم روان باشد . و چون تواز حضرت خلافت معنی قسمت آن بتو اولی ترست .
و من سعی کہ نمودم نہ جهت رضای ابوبکر بود ، بیک جهت رضای خدا بود ، آن
خود ضایع نماند . و صدق این سخن [ابو عبیدہ و همه لشکر] را [آشکار بود . و
لشکر] ابو عبیدہ را کراہت می داشتند ، [۹۶پ] اما او را انقیاد فرمان چاره نبود .

[۴] - خلافت امیر المؤمنین عمر

کنیت او ابو حفص است [و نسب] عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی . همان
روز کہ امیر المؤمنین ابوبکر وفات یافت ، با عمر بیعت کردند ، و مدت خلافت
اودہ سال و شش ماه بود ، و عمر وی شصت و سه سال ، دبیر وی زید بن ثابت
بود ، و نقش نگین او «اللہ المعین» .

و او بردست ابولؤلؤ ، غلام مغیرة بن شعبہ بکار داشتہ شد روز چهار شنبہ
بیست و سوم ذی الحجہ سنہ ثلث و عشرین نماز صبح ، و چند کس دیگر را اجراحت
کرد و بکشت ، آخر عبدالرحمن عرف او را بگرفت ، خود را نیز بکشت . و عمر

سه روز دیگر بزیست ، و در حضرت پیغمبر علیه السلام در پهلوی ابو بکر اورا دفن کردند .

و سبب قتل او آن بود که امیر المؤمنین بر ارباب املاک خراجی معین کرده بود . مغیره را هم خراجی معین کرد . ابولؤلؤ را سخت آمد . و بعد از تعیین خراج ، امیر المؤمنین اورا گفت آسیابی جهت من بساز ، و او نجاری نیکه بود ، گفت از جهت تو آسیابی سازم که تا دنیا باشد بگردد . عمر گفت این غلام مرا تهدید کرد . و روز دیگر آن واقعه [۹۷ر] افتاد . اورا اش پسر بود : عبدالله و عبیدالله و عاصم و زید و عبدالرحمن و ابوشحمه ، و دو دختر : حفصه و فاطمه .

۱۰ کثیت عبدالله ابو عبدالرحمن بود ، باید برهم مسلمان شد در سن کودکی ، و در همه غزوات با مصطفی حاضر آمد ، مگر بدر واحد ، و تاروز کار عبد الملك مروان بماند و هشتاد و چهار سال بزیست ، و در زهد و عبادت یگانه جهان بود . و عبیدالله عمر تندخو بود ، چون عمر کشته شد ، شمشیر بکشید و دختر ابولؤلؤ و چند دیگر بکشت . و در وقت خلافت امیر المؤمنین علی ، از علی بگریخت و بمعاویه پیوست ، و او بحرب صقین آمد و آنجا کشته شد .

۱۵ و عاصم مردی فاضل بود ، در سال هفتاد اورا بکشتند . و ابوشحمه خمر خورد ، و عمر او را حدی زد ، و در آن هلاک شد . و حفصه را پیغمبر علیه السلام در نکاح آورد ، و در ایام عثمان وفات یافت . صحابه از پیغمبر علیه السلام شنیده بودند^۱ که «کنوز عجم در حکم شما خواهد بود» . چون خلافت بعمر رسید ، مثنی بن حارثه که در روزگار ابو بکر ۲۰ لشکر اسلام را بقتال فرس دعوت کرده بود ، دیگر بار از اضطراب ملک عجم ،

و عجز ایشان اعلام داد. عرب بغزو فارسیان رغبتی عظیم [۹۷پ] نمودند. و امیر المؤمنین عمر بیرون مدینه لشکر گاه کرد، و کس از عزیمت نیارست پرسید، چه پیش از آن شخصی مثل آن سؤال کرده بود و زجر یافته بود، و غیر از عثمان یا عبدالرحمن عوف درین باب کس سؤال نیارست کردن، و اگر بایشان نکفتی عباس را گفتندی، نا ازو سؤال کند. عثمان گفت عزیمت کجا داری؟ گفت در احوال عجم اضطراب عظیم است، و حکایت منشی بگفت. جماعت رغبت کردند تا عمر نیز بنفس خود بایشان باشد. عمر گفت با اهل رای مشورت کنم، اگر مصلحت بینند بیایم. مشورت کرد، اتفاق بر مقام کردند. عمر بر منبر رفت و بعد از تحمید گفت من برفتن عازم بودم، اما بزرگان صحابه و اکابر منع کردند، اکنون چون برین نوع شد کسی را اختیار کنید که درین حرب امیر شما باشد. اتفاقاً مکتوبی از پیش سعد و قاص بیاوردند. چون ذکر او بواسطه مکتوب در میان آمد، با اتفاق گفتند سعد مستعد این کار است، که شجاعت و تقوی دارد. و عمر نیز [باسعد] جانبی داشت، او را طلب کردند. چون برسید لشکر بوی سپرد و کار حرب عجم با او حواله کرد. سعد روانه شد، عمر فرسنگی چند با ایشان برفت و همه را پندها [۹۸ر] داد و وداع کرد، و متعاقب مدد می فرستاد.

چون بقادسیه رسیدند، لشکر آنجا تزلزل کرد، و از علوفات بازماندگی داشتند، جماعتی را بهر طرف فرستاد، تا گاو و گوسفند حاصل کنند. و مردم روستا سبب وصول لشکر عرب چهار پایان را پنهان کردند. شخصی را پرسیدند که گاو و گوسفند پنهان کرده ای؟ انکار کرد. گویند از جانب بیشه آواز گاوی شنیدند که اودروغ میگوید، اینک ماهمه در بیشه ایم^۱. آن جماعت در بیشه

۱- نج ۲۷- این نخستین یغماگری عرب است که درباره مردمی بی گناه روا بداشتند؛

رفتند و هر چه گاو و گوسفند آنجا بود بخدمت سعد آوردند و حکایت باز گفتند ، تمامت شاد شدند .

و چون فرس را از آمدن لشکر اسلام خبر شد ؛ یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود ، رستم فیروزان را باسی هزار سوار بحرب ایشان فرستاد . چون بهم رسیدند و ترتیب سلاح و آلات ایشان را دیدند ، می خندیدند و تیرهای ایشان را بدو کهای زنان تشبیه میکردند .

و رسولان سعد پیش رستم تردّد آغاز کردند . رستم بر تخت زرین نشستی و تاج بر سر نهادی و بساطهای مذّهب انداختی و پیلان بر درگاه داشتی . رسول سعد شمشیر حمایل کرده و نیزه در دست گرفته ، بیامدی و شتر را نزدیک تخت رستم [۹۸پ] بیستی .

عجم بانگ بر آوردند . رستم منع کردی و در سخنان رسول تأمل نمودی ، همه بر قانون حکمت یافتی ، هراسی بردل او مستولی شدی . روزی با یاران خود گفت آنچه اعراب میگویند و مردم را در آن دعوت میکنند از دو بیرون نیست : یا صادق اند یا کاذب . [اگر کاذب اند ؛] قومی که بر محافظت عهد و کتمان سرّ تا این غایت مجتّد باشند و حرفی مخالف یکدیگر نگویند ، در غایت حزم و شهامت باشند . و اگر صادق اند ؛ هر که با ایشان متمایل شود و مقابلت کند ، مغلوب گردد . و مردم چون این سخن از او بشنیدند ؛ کوفته شدند و او را ملامت کردند ، که بحرکت و سخنی چند از جمعی جهّال [که] بر طریق اتفاق موافق صواب افتد ، بنیاد نتوان نهاد و از آن چندین حساب نشاید کرد .

این طغی ص ۷۶ دریافت که داستان سخن گفتن گاو افسانه‌ای بیش نیست و آنها از آواز گاو بسوی پیشه رفتند نه اینکه گاو سخنی گفته باشد. (۱)

بعد از آن در جنگ شروع کردند و چند روز متواتر حربهای عظیم رفت .
 آخر الامر بادی سخت برخاست و خاك و خاشه بر چشم لشکر عجم می انداخت .
 عرب آن فرصت غنیمت شمردند و بجملت حملت کردند ، و لشکر ایشان را
 بشکستند ، ورستم کشته شد و لشکر او متفرق شدند . سعد در پی ایشان کرد ،
 و از جمله گذشت ، و در مقامی که جلولا گویند ، خلقی بسیار را بکشت و
 غنیمتی بسیار بگرفت [۹۹ر] و دختری از آن کسری اسیر کرد .

۵
 و درین مدت خاطر امیر المؤمنین عمر بحالت لشکر اسلام بفصاحت نگران
 بود ، و هر روز پیاده بیرون آمدی و بجانب راه عراق نگرستی ، تا باشد خبری
 از لشکر سعد برسد . ناگاه روزی بشیر سعد برسد . عمر او را گفت از کجا
 می آیی ؟ گفت از عراق . گفت از سعد چه خبر داری ؟ گفت حقّ تعالی او را
 نصرت داد و لشکر عجم را بشکست . و این مرد امیر المؤمنین را نمی شناخت ،
 اشتر می راند و عمر پیاده با او می رفت و خبر می پرسید . چون سؤال کرد ،
 گفت مرا مشغول مدار که میخواهم که بسزودی بخدمت امیر المؤمنین روم .
 امیر المؤمنین گفت عمر منم . مرد خجل شد و از اشتر فرو جست و خدمت کرد و
 عذر خواست .

۱۰
 پس بمدینه آمد و فتحنامه بصحابه نمود و همدان روز بسعد نوشت که
 بر عقب هزیمتیان مروید ، آنچه حقّ تعالی داد شاکر باش ، و شهری بنا کن
 که لشکر آنجا باشد . سعد بر موجب فرمان کوفه را بحال عمارت آورد ،
 و هر کس از لشکر جهت خویش خانهها ساختند .

۲۰
 و بعد از آن لشکر بمسائن برد و فتح کرد و ذخائر سه هزار ساله ملوک
 عجم در تصرف آورد و خمس آن بحضرت خلافت فرستاد .

و چون فتوحات [۹۹پ] متواتر شد ، و خمس غنائم بحضرت خلافت بسیار

می آوردند، و عمر خواست آنرا میان مسلمانان بسویت قسمت کند؛ از ضبط آن عاجز شد. اتفاقاً یکی از بزرگان فرس باسیری آورده بودند، و آنجا ساکن شد. و چون خبرت عمر در تقسیم اموال مشاهده کرد، گفت یا امیر المؤمنین اکاسره را دفتریست که آنرا «دیوان» گویند، همه دخل و خرج ایشان آنجا نوشته است، چنانکه هیچ از قلم فرو نرود.

۵. امیر المؤمنین کیفیت آن پیرسید، پس بفرمود تا همچنان کردند، و طبقات مرتزقه معین کرد. و اول نام عباس را نوشتند که عمّ پیغمبر بود علیه السلام، بعد از آن بقیّت بنی هاشم را بحسب سبق در اسلام ثبت کردند. و در خلافت عثمان همین قاعده بود. در آخر معین کرده ریک از مسلمانان را که بجهاد فرستادی چهار هزار درم دادی؛ هزار از بهر نفقت عیال و هزار از جهت مصالح سفر و هزار جهت آنکه با خود دارند و هزار دیگر جهت خرج رفیق.

۱۰. و در آن وقت که عمر جریر بن عبدالله الجلی را بمدد مثنی می فرستاد، جریر گفت قوم من زیر رایت مثنی نروند. امیر المؤمنین گفت قوم ترا بر ربع خمس [۱۰۰] مخصوص گردانم که از خمس ربعی ایشان را مسلم باشد. جریر رضاداد. امیر المؤمنین بمثنی نامه نوشت که جریر از مشاهیر صحابه است و او آن مراد است که پیش از اسلام بمسجد درآمد، پیغمبر رادی مبارک خود پینداخت تا بر آن نشیند و گفت: «اذا جاءَ کریم قوم فاکرموه». باید که او را اکرام کنی! مثنی او را تعظیم کرد، و چون لشکر عجم را بشکستند، ربع خمس برایشان مسلم داشت و باقی بدار الخلافه فرستاد. بعد از آن جریر بن عبدالله لشکر خود را جدا فرو آوردی. مثنی گفت ترا بمدد من فرستاده اند تا در قضایا بمشورت یکدیگر شروع کنیم. جریر گفت مرا بمدد تو در آن حرب فرستاده بودند و آن تمام شد و بعد ازین ترا بر من امارت نرسد. مثنی بخدمت امیر-
- ۲۰.

المؤمنین شکایت نوشت . امیرالمؤمنین جواب کرد که جریر از اکابر صحابه است ، اگر مطاوعت تو نکنند بروی حرجی نیست .

چون سعد بامارت نامزد شد هر دو او را متابعت کردند . پیش از رسیدن سعد مثنی را اعلام دادند که در موضعی که امروز بغداد است و در آن وقت دیهی بود ، عجم هفت روز [۱۰۰پ] بازار کردند و از اطراف آنجا جمع شدند . مثنی دوهزار سوار بستد و شب می رفتند و روز پنهان میشدند تا ببغداد رسیدند و خلقی بسیار بکشتند و مال غارت کردند و بی توقف مراجعت نمودند ، و هیبت اسلام در دل عجم افتاد .

بر آن قضیت اهل مدائن را مصیبتی عظیم بود . جمعی بردر سرای امارت آمدند و تشنیع زدند که عجم در ایام امارت شما ضایع است . چون استیلائی ۱۰
عرب برین صورت شد ، فردا بمدائن در آیند و همه را هلاک کنند . رستم گفت این همه [را] سبب آنستکه پادشاه شما زنی است . پس تفحص کردند از حر مهسا ، گفتند پرویز را پسری بود شهریار نام و او را از ترس شیرویه یزدجرد نام کرده بودند و پیارس فرستاده . پس او را بطلبیدند ، او بیست و یکساله بود . او را بر تخت نشاندند ، و او بساط عدل بگسترده و مردم را وعده های خوب داد . ۱۵

پس یزدجرد رستم را نامزد کرد و لشکر فراوان داد و حکایت او با سعد گفته شد .

چون امیرالمؤمنین را وفات نزدیک شد ، صحابه او را گفتند خلافت بکسی ۲۰
میگذاری ؟ گفت لایق این کارش کس را می دانم : [۱۰۱پ] عثمان عفان ، علی ، طلحه ، زبیر ، [عبدالرحمن عوف ، سعد بن ابی وقاص] . عبدالرحمن عوف گفت

۱- این هم از آن یغماگریها است که درباره مردمی بی گناه روا داشته اند .

من عثمان را بر خود ترجیح می‌نهم، پس همه برویعت کردند و خلافت بروی مقرر شد.

[۴] - خلافت امیر المؤمنین عثمان

- گویند چون بمنبر بر آمد و تحمید و صلوات بگفت، سخن بر او فرو بست، گفت ای برادران! ابوبکر و عمر این کار را مهیا بودند و من ترتیب آن نکردم، و شما با امامی که نیکی کند و نکوید احتیاج بیشتر دارید از آنکس که گوید و نکند، و از منبر فرود آمد.
- و در ایام خلافت او رایت اسلام در خراسان و ماوراء النهر ارتفاع یافت و اعیال خود را فراخ دست میداشت^۲. مردم چون طریقت عمر دیده بودند منافرت در میان آوردند و بدان راضی نشدند. عثمان عذر ها گفت. چون مکرر شد از اطراف جمع شدند و بر قتل او یک زبان گشتند. و معاویه شام و مصر را ضبط کرده و مال بحضرت خلافت فرستاده. متجنده شام مال طلبیدند، و خلقی بمدینه آمدند و عثمان را چند [ی] در سرای محصور کردند و گفتند معاویه را معزول کن، و نیز مکتوبی نوشته بود: «اذا رایتم کتابی فاقبلوه» آنرا بتصحیف خواندند و بهانه ساختند و غوغا کردند.

- عثمان در شب پیش علی آمد و گفت درین غوغا و فتنه روی بتو آورده‌ام، [۱۰۱پ] توقع دارم که شرایشان را از من کفایت کنی! امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام در حال سوار شد و ایشان را دور کرد و ضامن شد که عثمان رضای جماعت بطلبد. چون باز گشتند عثمان ایمن شد، دیگر باره جمع شدند، و او بقرآن خواندن مشغول بود و بدین آیت رسیده که «فسیکفیکم الله وهو السميع العليم»^۳. جمعی در آمدند و سر

۱- تیح ۳۲، طوق ۹۲. ۲- تیح ۳۳. ۳- تیح ۳۴ ولی در طوق ۹۴ دارد (قران ۲: ۱۳۷).

او ببردند .

و نسب^۱ عثمان بن عفان ابی العاص بن امیه بن عبدالمطلب بن عبدمناف . سه روز گذشته بود از وفات عمر رضی الله عنه روز دو شنبه بیستم محرم با او بیعت کردند سنه اربع و عشرين ، و [عمر] او روز بیعت شصت و نه سال بود ، و [در یوم الدار^۲] روز آدینه بیست و دوم ذی الحجه سنه خمس و ثلاثین بغوغا کشته شد ، و عمر او هشتاد و دو سال بود . و گویند روز عید اضحی بود که شهید شد . و ولادت او بمکه بود ، و در مدینه بقیع عروه دفن گردید [بد] و دبیروی مروان بن حکم بود ، و نقش نگین «الله مخلصاً» .

گویند وقتی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه این آیت می خواند : «ومن قتل مؤمناً متممداً فجزاؤه جهنم»^۳ الآیة . حاضران گفتند یا ابا الحسن ، نه تو عثمان را کشتی ؟ امیر المؤمنین علی گفت : «والله ما قتلت ، ولا قلت فی قتلتک» بروی [۱۰۲] ازلیم کردند و مرا نیز ازین شربت بچشانند .

محمد خاتب گفت در اواخر خلافت عثمان بخدمت امیر المؤمنین علی رفتم ، گفتم چه میفرماید در حق عثمان ؟ گفت ای خاتب عثمان برادر من است ، و امیدواریم که فردای قیامت من و او از آن جمله باشیم که حق تعالی فرمود : «نزعنا مافی صدورهم من غل اخواناً علی سرر متقابلین»^۴ ، والله که عثمان عاقل تر و شرمگین تر [خلق] است .

و امیر المؤمنین عثمان را نه پسر بود : عبدالله اکبر ، عبدالله اصغر ، که هر دو ازرقیه بودند دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، و عمر و ابان و خالد و عمرو و سعید و مفریة و عبدالملک ، و شش دختر داشت : مریم و ام سعید^۵ و

۱- تج ۳۲ . ۲- تج ۳۴ ط ۹۵ . ۳- قرآن ۴ : ۹۳ . ۴- قرآن ۱۵ :

۴۷ ، س : فی قلوبهم . ۵- س : سوید (تج ۳۵) .

عایشه و ام عمرو و ام ابان و ام البنین. و گویند ابان ابرس و احوال بود، و برین سبب او را ابقع گفتندی، و عقب بسیار داشت، و خالد عقب نداشت.

[۴] - خلافت امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام

- علی بن ابی طالب^۱ بن عبد مناف بن عبدالمطلب، و کنیت او ابوالحسن بود، مادر او فاطمه بنت الاسد بن هاشم^۲ بن عبدمناف، در آخردی الحجة سنة خمس^۳
- وثلثین با او بیعت کردند، و او پنجاه و یکساله بود. و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود. و در سنه اربعین [۱۰۲ پ] از هجرت شهید شد، در وقت صبح نوزدهم رمضان مجروح شد، و شب بیست و یکم بیهشت رفت. و ولادت او در خانه کعبه بود، و یکوفه در شب مدفون شد. و بقول بعضی تربت او معین نیست. دبیر او سعید مروان همدانی بود، و حاجبش قنبر، و نقش خاتم «الملك لله الواحد القهار»^{۱۰} و گویند: «نعم القادر لله».

- و حالی تسلط معاویه بشام شنوده بود خواست او را مزول کردن، صحابه مصلحت در توقف دیدند که او مردی مکارست، و عمرو عاص که از کفایت عرب است با اوست، کار بر تو مختلط کند. مصلحت در آنست که او را خوشدل کنی تا بطاعت در آید، بعد از آن هر چه خواهی کن. علی گفت او رسوم عجم پیش گرفته است، من مدهانت نکنم، پس بجز او نامه نوشت.
- ۱۵

- و زبیر و طلحه اول با امیر المؤمنین علی بیعت کردند بر آنکه بیعت علی راضی نشوند^۴. چون امیر المؤمنین علی آن حال معلوم کرد، بمنبر برآمد و گفت فتنه قایم میشود، من در آن صبر کنم؛ چون از حد بگذرد، دفع باید کرد.
- ۲۰ بعد از آن خبر رسید که طلحه و زبیر و عایشه با جمعی انبوه عزم قتال

۱- س: ابی طالب بن عبد الله بن عبدالمطلب (بج ۳۶). ۲- س: هشام (بج ۳۷).

۳- تج ۳۷: محرم ست و ثلثین. ۴- تج ۴۲ (عبارت متن روشن نیست).

دارند . امیر المؤمنین از مهاجرین جمعی ترتیب داده به بصره رفت [۱۰۳ر] .
 گویند عایشه در وقت توجه بصره بآبی رسید ، گفت این را چه خوانند؟ شتر بان
 گفت جواب^۱ . بگریست و گفت : از پیغمبر علیه السلام شنیدم که با یاران خود
 میگفت کدامست از شما [که] سگان جواب^۱ در روی او بانگ کنند . و عزم
 رجوع کرد ، طلحه و زبیر گفتند اگر ازین باب بگذری ، لشکر برسد و ما را
 بیم هلاک باشد .

ناچار به بصره رفتند ، و علی نیز برسد ، و جنگها کردند ، و در آن جنگ
 شمشیر بر پای شتر عایشه آمد و شتر بیفتاد . عایشه گفت : « یا ابا الحسن ملک
 فاسجح » چون دست یافتی عفو کن !

امیر المؤمنین بفرمود تاهودج را دور بنهاند و برادرش را بفرستاد تا
 ببیند که مبادا زحمتی رسیده باشد . آنگاه عایشه را شب در بصره بردند و
 بسیار الطاف در حق عایشه فرمود ، و تجهیز سفر بساخت ، و چهل زن از زنان
 بصره با عایشه فرستاد ، تا خدمت کنند ، و او را با برادرش محمد بن ابوبکر
 سوی مکه^۲ روان کرد و یک منزل خود بوداع رفت ، و حسن را فرمود تا یک
 منزل دگر برفت ، یکدیگر [را] ثنا گفتند و عذر ها خواستند .

بعد از آن امیر المؤمنین علی کس به معاویه فرستاد تا بیعت طلبد ، معاویه
 قبول نکرد و پیراهن خون آلود عثمان [۱۰۳پ] بر سر نیزه کرد ، گفت
 روا باشد که خون عثمان بظلم بریزند؟! امیر المؤمنین چون بشنید گفت لعنت
 بر کشندگان عثمان باد! لشکر بکشید و بر سر معاویه رفت ، و جنگ عظیم بکردند ،
 امیر المؤمنین غالب آمد .

و جمعی از صحابه پیامدند^۳ ، و امیر المؤمنین عبدالله عباس را با یاران بفرستاد .

- عمر و عاص با ابوموسی گفت نمی‌دانی که عثمان بظلم کشته شد؟ ابوموسی گفت بلی. گفت که معاویه اقربا و اولیای عثمان اند؟ گفت بلی. گفت ترا چه زیان دارد که با معاویه باشی که ولی عثمان است و تدبیری دارد و برادر ام حبیبه است، و ترا فواید بسیار باشد. ابوموسی گفت معاذ الله که بدبیا میل کنم.
- ۵ امام عبدالله عمر لایق است که صاحب دیانت است. عمر و عاص راضی نشدند و گفت مصلحت در آنست که تا هر دو [را] خلع کنیم، که مسلمانان از بهر خود امامی اختیار کنند. ابوموسی این رای بیسندید و برین قرار گرفت. ابوموسی بر سر منبر رفت و گفت من علی و معاویه را از خلافت خلع کردم. چون اوس سخن تمام کرد، عمرو بر منبر شد گفت ابوموسی امام خود را خلع کرد، و من نیز هم او را خلع کردم و امامت را بمعایه دادم. ابوموسی گفت ۱۰ دروغ گفتی، ما اتفاق چنین نکرديم، و بهم برس آمدند [۱۰۴]. و مردم متفرق شدند. عمر و عاص پیش معاویه رفت و برو بخلافت سلام کرد.
- در اول سال چهارم سه کس از خوارج: یکی مبارک بن عبدالله، دوم عمر بن بکر، سوم عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنة، در مسجد کوفه حکایت کشتگان خود میکردند و میگريستند و بر امیر المؤمنین و معاویه و عمرو بن عاص لعنت میکردند و میگفتند جهان ازین سه کس خرابست، ما خود را فدای خلق کنیم و هر يك یکی ازینهارا بکشیم.
- پس عبدالرحمن بن ملجم علی را اختیار کرد و مبارک بن عبدالله معاویه را و عمر بن بکر عمرو عاص را، مقرر کردند که این کار در ماه رمضان کنند.
- ۲۰ هم بدان میعاد، مبارک بن عبدالله به دمشق معاویه را زخمی زد، اما مؤثر نبود. و عمر بن بکر به مصر رفت. اتفاق را آنروز عمرو عاص جهت الحراف مزاج

بمسجد نرفته بود ، خارجه نامی را بنیابت خود فرستاده بود ، عمر بن بکر^۱ ازو
تصوّر عمرو بن عامس کرد ، اورا بکشت .

و ابن ملجم علیه اللعنة دومی را یکی وردان نام و یکی شیب با خود برد .
اما شمشیرایشان بر امیر المؤمنین نرسید . ابن ملجم زخمی بر سر مبارکش زد ،
چنانکه بمغز رسید ، و آن دومی را در حال بکشتند و ابن ملجم بگریخت .
علی فرمود اورا طلب کنید . آن بدبخت را پدید کردند ، امیر المؤمنین [۱۰۴] پ
گفت ای بدبخت چرا چنین کردی ، با آنکه پیوسته با توییکی کردم ۱۴ آن
ملعون گفت این سؤال بگذار ! من چهل بامداد این شمشیر را تیز کرده ام
تا بدترین خلق بدان کشته شود . فرمود که تو بدان کشته شوی که بدترین خلق
خدای تویی . آنگاه گفت اگر من بمیرم اورا بکشید و اگر بمانم دانه که با او
چه می باید کرد . و حسن را گفت او مرا بک زخم زده است ، اگر من بمیرم اورا
بیک زخم بکش . آنگاه لاله الا الله میگفت تا وفات یافت ، علیه السلام
والتحیة . پس حسن علیه السلام ابن ملجم را بدست خویش بکشت و جنه آن
ملعون را در آتش بسوختند .

و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب از نروماده چهل و هشت فرزند داشت بغیر
از محسن که بطفلی در گذشت . ازین جمله بیست و سه بودند ، و از پسران پنج ،
عقب و نسل داشتند : حسن و حسین و محمد بن الحنفیه و عمر اطرف و عباس .
و تمامت علویان از نسل این هر پنج آمد .

و دختران او زینب و ام کلثوم از فاطمه زهرا اند . زینب را به عبدالله بن جعفر
الطیاری داد و ام کلثوم [را] به عمر بن الخطاب ، و زید بن عمر ازوست ، و رمله زن
عبدالله بن حارث بن عبدالمطلب است ، و [رمله] دیگر ۲ ، و ام الحسن زن جعد

- ابن هبیره ، و امام زین صلت [۱۰۵ر] ابن عبدالله بن نوفل بن حارث است ، و هبیره ^۱ ازوست ، وزینب زن محمد بن عقیل بن ابی طالب ، و هبیره ^۱ زن عبدالله ابن عقیل ، و میمونه و ام لیلی دختران کلبيه ^۲ اند، و رقیه از کنیزكاست ، و ام ایها و ام عبدالله مورقیه دیگر و جمانه و فاطمه و ام جعفر و فاطمه کبری از کلبيه اند، و ام هانی زن عبدالله بن عقیل ، و لبابه و امه الله و تقیه و ام کرام از کنیزکان اند.
- و تافاطمه زهرا زنده بود ، دیگر زن نخواست .

[۵]- خلافت امیر المؤمنین حسن ^۳ رضی الله عنه

- امیر المؤمنین حسن علیه السلام مردی بود حلیم و کریم و متنعم . روز وفات امیر المؤمنین علی علیه السلام ، با او بیعت کردند ، و اول مبایع قیس پس سعد بن عباده . و حسن چون دید که کار با خطر است ، دل او بر آن قرار نمی گرفت ، تا عاقبت میان او و معاویه صلح افتاد ، سفارت حارث بن نوفل بن ^۴ حارث ابن عبدالمطلب [و عبدالله بن عامر] در جمادی الاول سنه احدی و اربعمین .
- و معاویه به کوفه آمد و اهل کوفه با او بیعت کردند ، و یاران حسن با او بشوریدند و رحل او را غارت کردند ، و سنان بن الجراح نیزه ای بر ران او زد ، از بهر آنکه مسلمانان از وفات علی بقایت دل تنگ بودند ولی خواستند که حسن مجتهد باشد تا ایشان [۱۰۵پ] مدد دهند. چون نشد همه نومید شدند ، و قیس بن سعد بن عباده ^۵ درین بیعت حاضر شد ، و چهل هزار مرد بروی گرد آمدند . و معاویه پیش او پیغام فرستاد که آنکس که از برای او مقاتلت میکنی بیعت ما در آمد ، جنگ تو برای کیست؟ قیس گفت من حرب کردن با امام ظالم دوستر از آن دارم که بناحق خموش باشم . پس معاویه خطی نوشت
- ۱- من نفیسه (تج ۴۱) . ۲- من: کلیفه . ۳- تج ۵۲ . ۴- من: نوفل . ۵- من: قیس بن معاویه .

که اگر قیس بیعت من پذیرد ، هر چه او را در کار باشد بدهم ، و بسیار چیزها تقبّل کرد . آخر الامر او نیز با امام مبطل بیعت کرد . و امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه به مدینه باز گشت .

و مدت خلافت او شش ماه و سه روز بود . دختر اشعث بن قیس که زن او بود او را در مدینه زهر داد ، و هم آنجا وفات یافت در سنه تسع و اربعین . گویند چهل و هفت ساله بود و بعضی گویند چهل و چهار ساله بود . و سعید عاص برو نماز کرد ، و بگورستان بقیع دفن کردند . و او را دو پسر بود : حسن مثنی و زید .

خلفای بنی امیه چهارده کس بوده اند برین ترتیب ، شعر :

بودند از سران امیه چهارده

بگرفته ملک عرصه آفاق سر بس [۱۰۶] را

اول معاویه پسر هند بی وفا

وز بعد او یزید جفا کار بد گهر

آنکه معاویه بدو مروان و بعد ازو

عبد الملک ولید و سلیمان و پس عمر

و آنکه یزید و باز هشام است و پس ولید

وز بعد او یزید و براهم بر اثر

مروان بن محمد آنکش لقب حمار

بود آخرین و نیست جزین چارده دگر

بباید دانست که دولت اموی مبعوض و محفوف (۲) مسلمانان بود ، و کافه

خلق [و] مردم زوال آن دولت را مترقب و مترسد بودند .

[۱ - خلافت معاویه]

نسبش معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبدمناف است. ابوسفیان از بزرگان مگه بود، و او پسرش معاویه و مادر معاویه هند، دختر عقبه در سال فتح مگه مسلمان شدند. و اسلام هند بر پیغمبر دشخوار آمد چه از جگر حمزه پاره‌ای در دهان نهاده بود و خائیده، سبب آنکه حمزه از کسان او بسیار کشته بود.

و معاویه پادشاهی ملک‌دار مدبر عاقل بود، و در حیل و تدبیر [در] روزگار نظیر نداشت. روزی عمر بن الخطاب رضی الله عنه یاران خود را گفت شما کسری و قیصر و دُهای ایشان یاد میکنید و معاویه در میان شماست. گویند روزی پنج بار طعام خوردی. گویند گوساله‌ای با چهار فرانی^۱ بخورد [ی].^{۱۰} [۱۰۶پ] و عمر وعاص را که از دُهای عرب بود دعوت کرد [وزیاد بن ابیه را]^۲ ناحدی که گفت که تو پسر بوسفیانی و برادر منی. و آن استلحاق را بنوامیه مستقیح دانستند.

نسب زیاد: سُمیّه مادر^۳ زیاد از زانیات جاهلیت بود و شوهری داشت عبیدنام. شبی ابوسفیان بخانه بومریم خَمار فتاد و از وی بغیّه‌ای طلبید، سُمیّه را پیش آورد، با او مباحثت کرد، بز یاد حمله شد. و همچنان در حکم عبیدالله بود که زیاد از مادرش بزاد، و بادب و فرهنگ بر آمد، و امیر المؤمنین عمر اورا کار فرمودی، و او از عهد کار او نیکو بیرون آمدی. روزی پیش عمر درآمد، و اکابر صحابه و ابوسفیان حاضر بودند، خطبه‌ای بلیغ کرد چنانکه حاضران از متفحص^(۴) آن متعجب شدند. عمر وعاص گفت اگر این جوان از قریش بودی، بر همه عرب حاکم شدی. ابوسفیان گفت والله که از قریش

۱- نج ۶۰، طق ۱۰۳. ۲- نج ۶۰. ۳- ص: نسب‌مادر.

- است ومن پدر اورا دانم . و غرض ازین سخن خویشتن بود .
- و چون خلافت بامیر المؤمنین علی رسید ، مملکت پارس را بزیراد تفویض کرد .
 و چون معاویہ بشنود ، نخواست کہ امیر المؤمنین علی را آنچنان مردی جلد
 باشد ، در نامہ صریح نوشت کہ تو برادر منی ، باید کہ پیش من آیی .
 ۵ امیر المؤمنین علی را ازین حال [۱۰۷] خبر شد . نامہ ای مختصر نوشت کہ من
 آن ولایت را بتوسیردم کہ مستعد آن بودی ، و برین نوع کہ معاویہ نسب ترا
 ثابت میکند نہ نسب تو ثابت شود و نہ استحقاق میراث . معاویہ بہر نوع مردم
 را میفریبید ، از و با حذر باش ! والسلام ! زیاد چون نامہ بر خواند ، [ترک معاویہ
 کرد] ^۱ و کار برقرار بود .
- ۱۰ آنگاہ [کہ] امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ ، کشتہ شد ، معاویہ در طلب
 او جدی نمود تا اورا پیش خود برد و نسب اورا بابوسفیان استلحاق کرد و
 جمعی را گواہ گرفت .
- و این استلحاق مخالف شرع نمود ، جمعی آن صورت را جہتی نہادہ اند ،
 و گفتند انکحہ جاہلیت بر انواع بودہ است : یکی آنستکہ چون جمعی با
 ۱۵ زنی زنا کردند و او حاملہ شدی فرزند از آنکس بودی کہ زن گفتی . و
 چون اسلام ظاهر شد این نوع حرام گشت . اما ہر کسی را کہ نسب ثابت شدہ
 بود ، بہمان قرار بماندی . بعد از آن زیاد بن ابی سفیان نوشتندی .
- گویند چون معاویہ را وفات نزدیک رسید ، پسر خود یزید را بخواند و
 گفت بدانکہ اساسی نہادہ ام ، زہار تادرا آن کوش کہ خراب نشود ، باچہار
 ۲۰ کس منازعت مکن : یکی عبداللہ عمر کہ بدنیامیل ندارد ، اگر بیعت با تو نکند
 اورا تعرض مرساں ! دیگر [عبدالرحمن بن ابی بکر] ^۲ و اورا مال بسیاری

تارام دام [۱۰۷پ] توشود . سوم عبدالله زبیر است ، بهر طریق که دانی او را از پیش بردار . چهارم حسین است علیه السلام . ای یزید اگر حسین نبودی من سر رشته خود بدیدمی و بدانچه باید اشارت کردمی ، اما زینهار با او جز بتلطف ومدارا پیش نیایی . باشد که او مرقت کند . اگر خلاف کند ، زینهار تادر کار باوی نباشی .

- ۵
- آنگاه فرمود تا خانه خالی کردند ، و گفت مهمترین آنستکه چون مرا دفن کنند ، عمروعاص را بگویی پدرم وصیت کرده است که عمروعاص بدست خود مرا در لحد نهند . چون کار تمام کند ، شمشیر بکشی و بگویی « مرا مبايعت کن ، آنگاه از گور بر آی ، و اگر نه ترا بیدر برسام » . یزید همچنان کرد .
- ۱۰ و چون عمروعاص معاویه را در لحد نهاد و خواست بر آمدن : یزید گفت مرا بیعت کن ! عمرو دانست که این مکر معاویه است ، گفت : « اتمکرو انت فی هذه الحالة » ، هنوز مکر کنی ! پس بضرورت بایزید بیعت کرد . و وفات معاویه در سنه ستین هجری بود .

- گویند ابوسفیان در سال فتح مکه جهت مسلمانان دعوتی عظیم ترتیب کرد و از حضرت نبوت مددخواست . پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را هزار کوفسند فرمود . ابوسفیان گفت مادر و پدرم فدای تو ، با تو مقاتلت کردیم ، شجاع و دلیر بودی [۱۰۸ر] و چون عطاخواستیم ، بیش از امید اکرام فرمودی ، و گویند روزی پیغمبر علیه السلام سوار بود ، بامهاجر و انصار میراند و ابوسفیان و ابوقحافه با او بودند ، و میان ابوبکر و ابوسفیان سخنی واقع شد . ابوبکر آواز بلند کرد . ابوقحافه گفت ای پسر آواز خویش بلند تر از آواز پسر حرب ^۱ مکن ! ابوبکر گفت ای پدر اسلام خانه های آبادان
- ۲۰

جاهلیت را خراب کرد ، و خانه های ابوسفیان ازین جمله است . و خانه هایی که در جاهلیت خراب بودند آبادان ، و خانه های ما^۲ از آن جمله است .

[۴] - خلافت یزید

کنیت آن بدبخت ابو خالد بود ، در رجب سنه^{۳۰}ستین با او بیعت کردند ، و سه سال و شش ماه خلیفه بود ، و بدوزخ رفت از ماه صفر سنه^{۳۱}اربع و ستین هفت روز گذشته ، و سی و هشت سال و هفت ماه عمر او بود ، بدمشق دفن شد . و دبیر او و پدرش اوس بود و حاجبش صفوان مولی .

واز خلافتش خلافت پدید آمد و تخت از وی بدبخت گشت و هر سال مصیبتی بزرگ از او باسلام رسید :

۱۰ در سال اول حسین بن علی علیه السلام سعادت شهادت یافت ، و در روز دوشنبه دهم ماه محرم احدی و ستین بردست سنان اوس لعنة الله علیه ، و او پنجاه و سه ساله بود ، و ولادت او بمدینه بود در ماه شعبان سنه^{۳۲}اربع .
و سال دوم [۱۰۸پ] مدینه را غارت کرد ، چنانکه هیچکس نبود که آسیب بوی نرسید .

۱۵ و در سال سوم عزم کعبه کرد .

و چون آن بدبخت تخت را ملوث گردانید ، همت او بر آن مقصور بود که از آن چهار کس که پدر وصیت کرده بود بیعت بستاند . و لید حسین را طلب داشت ، و مردن معاویه و امارت^۲ یزید بگفت و از او بیعت خواست . او فرمود تا مشورت کنم ، و از پیش لید بیرون آمد ، و با اتباع خویش به مکه رفت ، تا بیعت نکنند .

چون کوفیان ازین وقوف یافتند ، و ایشان بنی امیه را کاره بودند ،

خاصه یزید را که ذات نامبارکش جامع خصال بد بود، نامه نوشتند و سوگند خوردند که اگر حسین به کوفه رود او را مدد دهند و بدفع بنی امیه مشغول شوند. حسین بسخن ایشان فریفته شد و عزیمت کوفه کرد، و در مقدمه عمزاده خود مسلم بن عقیل را آنجا فرستاد.

۵. مسلم چون به کوفه رسید، یکی از بزرگان آنجا که اوراهانی بن عروه گفتند التجا طلبید. عیدالله زیاد که از قبل یزید بود و امیر کوفه بود، این معنی بشنید، از هانی مسلم را طلب داشت، او روی نمود. عیدالله چوبی بر روی او زد چنانکه روی او مجروح شد، و مسلم را حاضر کرد، و سراو بیریدند و از کوشك [۱۰۹] را فرو انداخت، و هانی را هم بکشت.

۱۰. حسین چون نزدیک کوفه رسید و از حال مسلم و هانی واقف شد، عزم مراجعت نکرد، بسببی که او میدانست. و عیدالله زیاد حرّ بن [یزید] ریاحی را با هزار سوار بفرستاد، تا نگذارند که حسین باز گردد. حرّ بن [یزید] با حسین مدارا میکرد، تا عمر سعد و قاص برسید بالشکری عظیم. و بیشتر ایشان کوفیان بودند که به حسین نامه نوشتند. حسین گفت مرا شما دعوت کردید، التفات نکردند و در جنگ شروع نمودند. و حسین با برادران و پسران و یاران خویش جنگی عظیم کردند، تا کشته شدند، رضی الله عنهم اجمعین. و بعد از همه حسین را کشتند و شخص مبارک او [را] بر زمین انداختند و چندان اسب برو تاختند که در خاک ناپدید گشت. شعر:

وكان ماكان مقاتلت اذ كره
ففظر شرّاً ولا تسأل عن الخبر

۲۰. گویند چون سر مبارک امیر المؤمنین حسین علیه السلام را به دمشق بردند، زمین العابدین علی بن الحسین را با جماعت عورات خاندان نبوت بر شران نشانددند و

در دمشق میگردانیدند ، وپیری از اهل شام بیامد ویش زین العابدین بایستاد و اورا دشنام می داد . [۱۰۹پ] گفت ای پیر قرآن خوانسی ؟ گفت آری . گفت این آیت خوانده ای که : « قل لاسألکم علیه اجرأ الا المودة فی القربی » ؟ گفت خوانده ام . گفت مرا میشناسی ؟ گفت نه . گفت ذی القربی منم ، و نام و نسب خود بگفت . پیر سو گند خورد که ندانستم که پیغمبر را بغیر از یزید خویشی دیگر هست . ۲ .

سال دوم عزم مدینه کرد . و سبب آن بود که اهل مدینه یزید را انکار کرده بودند . یزید عمر سعد را گفت اهل مدینه را مالت ده ا او گفت من خون فریش بیش ازین نتوانم ریختن . یزید عبیدالله زیاد را گفت برین کار قیام نمای ا او گفت من دو کار عظیم نتوانم کرد : یکی آنکه نوردیده پیغمبر را بکشم ، دوم آنکه به مدینه پیغمبر لشکر کشم . چون از نو مید شد ، مسلمة بن عقبه مرّی را که از جباران عرب بود ، آنجا فرستاد . موضعی که آنرا حرّه خوانند فرو آمد و مدینه را حصار داد . آخر الامر بعد از جنگ مدینه را بگشود و بسیار مسلمان بکشت . و سه روز هر چه در مدینه بود بر شامیان مباح کرد ، تا بسیاری رسمی از هر گونه بریشان رفت . ۱۰

سال سوم مسلمة بن عقبه را بمکه فرستاد . سبب آنکه عبدالله بن زبیر در مکه بود و اهل مکه بیعت یزید را خلع کرده بودند . مسلمة از راه بدوزخ رفت ، [۱۱۰ ر] و پیش از وفات شخصی را امیر المؤمنین کسره بود ، آن شخص مکه را حصار آورد . عبدالله زبیر بیرون آمد و جنگ در پیوست . درین میان خبر وفات یزید علیه اللعنة رسید ، و لشکر از مکه ۳ باز گشتند . ۲۰

۱ - قرآن ۴۲ ، ۲۳ . ۲ - م : خویشی نمی دانستم (تج ۶۹) .

۳ - م : مدینه .

[۳]- خلافت [معاویة بن یزید]

- اورا بولیلی گفتندی . مردی نیکوسیرت و دین دار بود ، سه ماه خلافت کرد ، آنگاه روز جمعه بر منبر رفت و گفت من عاجزم و با کار خلافت بر نمی آیم ، ومن خواهم شمارا خلیفه ای باشد چون عمر بن الخطاب و منی یابم .
- واگر حق بود واگر باطل این کار بنوامیه کردند ، ومن نمی توانم کردن . کسی را که مصلحت دانید نصب کنید ! و از منبر بزیر آمد و در خانه رفت و بیرون نیامد تا وفات رسیدش .

[۴]- خلافت مروان

- مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبدالمطلب چون معاویة بن یزید ترک خلافت کرد و مردم بهم برآمدند ، شامیان بنوامیه را می خواستند و ۱۰ حجازیان عبدالله بن زبیر [را] و بعضی شامیان خالد بن یزید را و بعضی ابن حکم را بسبب کبر سن ، که خالد کودک بود . غاقبت خلافت بر مروان بن الحکم مقرر شد . و مروان چون خلافت یافت ، لشکر بکشید و مصر را بگشود . و او را ابن طرید گفتندی ، جهت آنکه پدرش را حکم پیغمبر صلی الله علیه وسلم [۱۱۰پ] روز فتح مکه رانده بود . چون خلافت به عثمان رسید او را باز خواندند ۱۵ صد هزار درم عطا دادش ، و مردم در حق او طعن زدند . اما عثمان گفت من شفاعت او کرده بودم . پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون خلافت بتو رسید او را باز آور ، سبب آوردن آن بود .
- چون با مروان بیعت کردند ، مادر خالد یزید را بخواست تا او را از مرتبت خلافت اسقاط کند . روزی خالد و مروان را سخنی افتاد ، خالد را گفت یا ابن الرطبه ! ۲۰ خالد ازین دشنام خجل شد و با مادر شکایت کرد ، بغایت برنجید ، و شب بالشی بردهان او نهاد تا نفس منقطع شد و بمرد . مدت امارت مروان نه ماه بود .

امیر محمد را بدست موگلان داد تا در میان حرم محبوس داشتند، و گفتند نامه‌ای بنویس تا مختار فتنه نکند، و اگر نرک نکند ترا بکشم.

چون این خبر به مختار رسید، ابراهیم را با سه هزار سوار بفرستاد، تا متفرق به مکه در روند و امیر محمد را بستانند و اگر کسی جنگ کند جنگ کنند.

- ۵ هم بدین ترتیب بر در مکه فرود آمدند، چنانکه کسی را خبر نبود. هانی بن قیس با دو هزار سوار و پنجاه پیاده بحرم رفت، و پای امیر محمد را بوسه داد و اجازت [خواست] که موگلان را بکشد. امیر محمد نگذاشت.

چون عبدالله بن زبیر را خبر شد با اتباع بر نشست و امیر محمد را گفت هنوز در مکه دو هزار سوار پیش است و حجاز و شام در بیعت من اند، همین ساعت

- ۱۰ ترا بکشم، و شمشیر کشید. هانی گفت چرا حدّ خود نگاه نمی‌داری! و بسخن بودند که مدد امیر محمد جوق جوق بر عقب یکدیگر در آمدند. عبدالله زبیر متحیر شد و شکسته دل گشت. و امیر محمد در میان آمد و نگذاشت که فتنه شود.

و از مکه هیچ کس بمدد عبدالله زبیر نیامد. چون ابن زبیر بخانه رفت

- ۱۵ اشراف مکه را بخواند و با ایشان عتاب کرد. ایشان گفتند [۱۱۲] ما، در بیعت تویم، اما با فرزند پیغمبر حرب نکنیم، و امیر محمد کار تو نمی‌خواهد، مصلحت در آنستکه با او صلح کنی، تا این فتنه بنشیند، چه اگر امروز او را رهانمی‌کردی، ترا زنده نمی‌گذاشتند. ابن زبیر سوگند خورد که من بعد او را تعرض نرسانم. و امیر محمد لشکر باز گردانید.

- ۲۰ چون مروان خبر یافت، عبدالله زبیر را بالشکری بسیار بحرب مختار فرستاد. [مختار] ابراهیم بن مالک اشتر را فرمود تا بحرب او باز شد و جنگی

عظیم کردند. ابراهیم غالب آمد، و سرعبدالله را پیش مختار فرستاد، و بر در کوشک او بینداختند، و درین حال مازی بیامد و چندین نوبت در دهان او در رفت و از بینی او بیرون آمد. و این حال در سنهٔ خمس و ستین هجری بود.

[۵] - خلافت عبدالملک

همانروز که مروان وفات یافت، بایسر او عبدالملک بیعت کردند، و او مردی عاقل و فاضل و فقیه بود، و دقایق اشعار نیکو دانستی. در ایام او دیوان را از لغت پارسی با عربی نقل کردند.

اما چند کار منکر از او صادر شد: یکی تسلیم حجاج یوسف، دوم غزو کعبه. و آن چنان بود که عبدالملک بن مروان میخواست که فتنهٔ عبدالله بن زبیر را بنشاند، و او در مکه مقام داشت [۱۱۲پ] و کس بحرب او رغبت نمی نمود، عبدالملک متحیر شد، حجاج یوسف [را] پیش او فرستاد و دفع او را ملتزم شد و بالشکری تمام بمکه آمد و حرم را حصار داد و سنگ منجنیق در کعبه انداخت، و مدتی در آن باب بسر رفت، آخر الامر حجاج غالب آمد و عبدالله بن زبیر و برادرش مصعب را بکشت در سنهٔ ثلث و سبعین هجری.

و عبدالملک را چهار پسر بود: ولید و هشام و سلیمان و یزید، و در سنهٔ ست و سبعین وفات یافت، و ولید بر او نماز کرد.

[۶] - خلافت ولید

همانروز که عبدالملک نماز با پسرش ولید بیعت کردند. و او مردی بزرگ بود، مسجد جامع دمشق او ساخت، و هر نایبائی را فایدهٔ معین کرد. و اندلس و کاشغر و هند را او [گشاد]. و نه سال و نه ماه خلافت کرد. در دمشق وفات یافت در شبهٔ منتصف جمادی الآخر سنهٔ ست و تسعین، و عمر او چهل و

شش سال بود. و چون وفاتش نزدیک شد، سلیمان برادر خود را بخواند و خلافت بوی سپرد.

[۷] - خلافت سلیمان

- کنیت او ابویوب بود، هجدهم جمادی الآخر سال مذکور بسا او بیعت کردند. یکسال و نه ماه خلافت کرد. روز آدیندهم صفر ثمان و تسعین به دمشق وفات یافت. [۱۱۳ر] و عمر عبدالعزیز بر وی نماز کرد. و نقش نگین او «حسبی و نعم الوکیل» بود. و در عهد او تمام روم گشاده شد، و حج گذارد، و از آنجا بر سر روضه مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم رفت، و هر کرا از مهاجر و انصار یافت همه را عطاداد، و علی بن حسین را صد هزار درم داد.
- ۱۰ و برادر او مسلم از روم هزار اسیر فرستاد. سلیمان بفرمود تا ایشان را در پیش روضه گردن بزدند. علی بن حسین سلیمان را گفت مرا یکی از آن اسیران بده تا بکشم تا ثواب آن مرا باشد. سلیمان مهترایشان را بدو داد و در گردن او طوفی بود از آهن. سلیمان گفت شمشیر بر گردن بساید زد که غل تیغ را بشکند، علی التفات نکرد، و بیک زخم سر او را جدا کرد.
- ۱۵ سلیمان گفت [با] بازوی حیدری چنین تیغ زنند.
- و اول آل علی را دوست داشتی، و نام او بنیکی آشکارا شد، و او را مفتاح الخیر خواندندی. و چون داعی خیر را اجابت کرد، عمر عبدالعزیز را بوصیت او خلافت دادند.

[۸] - خلافت امیر المؤمنین عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه

- ۲۰ روز آدیندهم سفر تسع و تسعین با او بیعت کردند. و مادر او ام عاصم بود از اولاد عمر بن الخطاب. دو سال و نیم خلافت کرد، جهان درین مدت از شرق تا غرب [۱۱۳پ] عدل و انصاف گرفت. در دیر سمعان از ناحیت انبار وفات یافت،

و در آن وقت سی و نه ساله بود ، در ماه رجب سنهٔ احدى و مائه . و مسلمة بن عبدالمكك بروى نماز كرد ، و نقش خاتم او «يؤمن بالله» بود .

او ، رحمه الله ، مردى زاهد و فاضل بود و جامهٔ سبز پوشيدى و طعام در شب خوردى . و تازمان او بنواميه امير المؤمنين على را كسرم الله وجهه بر منابر لعنت ميكردند ، چون خلافت بدو رسيد آنرا برداشت . و كثيرًا عزه در حق او گفت ، شعر :

وليت فلم نشتم علياً ولم تخف برئياً ولا تتبع مقالة مجرم
 عمر چون اين شعر بشنيد ، در شمشير گوى زرداشت ، بر كند و بدو داد و گفت اگر غير از اين داشتمى بتو دادمى .

و در عهد او خيبر آمد كه بيست هزار سوار به آذربايجان جمع آمده اند و خرابى ميكنند . عمر بن حاتم را يا چهار هزار مرد بجنك ايشان بفرستاد . عمر گفت اى امير المؤمنين لشكر دشمن بسيارست . فرمود كه لشكر پادشاه عادل اگر چه اندك باشد پيوسته منصور باشد . و همچنين بود .

[۹] - خلافت يزيد عبدالمكك

بيست و پنجم شعبان سنهٔ احدى و مائه ، آن روز كه عمر عبدالعزيز وفات يافت با او بيعت كردند . چهار سال [۱۱۴] او يكماه خليفه بود ، و در دمشق فرمان يافت ، و آنجا مدفون است ، و عمر وى سى و نه سال بود ، و نقش خاتم او اين بود : «لا يأخذ فى الله لومة لائم» .

و در عهد او از وقايع و فتور چيزى حادث نشد ، كه از آن باز توان گفت . گويند چون از ملك او يكسال بگذشت ، برادرش مسلمة بن عبدالمكك از خراسان مال بفرستاد ، و يزيد شرم داشت او را معزول كردن ، چيزى نوشت و

اورا طلب داشت و عمر هبیره را بجای او فرستاد ، سه منزل دمشق بهم رسیدند . مسلمه از او پرسید که کجایم روی ؟ گفت کار خراسان و عراق بمن حواله رفته است . مسلمه عزل خود معلوم کرد ، گفت راست گفته اند: «الملك عقیم» .

[۹۰] - خلافت هشام عبد الملك

- ۰ در ماه شعبان سنهٔ خمس و مائه با او بیعت کردند ، و ملک بوی سیزده سال و شش ماه بود ، و در ماه ربیع الاول سنهٔ خمس و عشرين و مائه به رصافه فرمان یافت . پنجاه و چهار سال بزیست ، و ولید یزید بروی نماز کرد ، و هشام مردی عاقل و عقیف بود ، اما بخل غالب داشت .

و در زمان او زید بن علی بن حسین ، رضی الله عنهم اجمعین ، کشته شد ، و سبب

- ۱۰ آن بود که زید را پیوسته سودای خلافت درس بود . چنان اتفاق افتاد [۱۱۴ب] که بمهملی بکوفه رفت . چون مراجعت نمود ، کوفیان گفتند اینجا صد هزار شمشیر زن داریم ، با تو بیعت کنیم و بنوامیه را برداریم . زید گفت من از غدر شما ایمن نیستم و مرا این حکایت در خور نیست . ایشان سوگند خوردند که ما در مباحثت تو جان سپاری کنیم . آنگاه قبول کرد و دعوت آغاز نهاد . و یوسف بن عمر که از طرف بنو امیه امیر کوفه بود لشکر کشید و حربی عظیم کردند ، عاقبت [لشکر] زید متفرق شد و تیری بر پیشانی مبارک زید رسید و بدان کشته شد . یاران او را دفن کردند و آب بر سر گور او برانندند تا گور او پیدا نباشد . یوسف بن عمر در جستن کالبد او مبالغت کرد ، تا باز یافت او را صلب کرده ، و مدتی مصلوب بماند . بعد از آن بر آتش بسوختند و خاکسترش را ریختند .

۲۰

و درین ایام اعیان آل عباس دعوت را اساس نهادند .

و غیلان قدری در عهد او بیرون آمد ، هشام علمای شام را حاضر کرد تا

در بحث او را الزام کردند . چون از جواب عاجز شد ، بفرمود تادست و پای او بپسیدند و در میان شکمش نهادند و برین حرکت محبوب دلها گشت .
 و در آخر حج کرد ، و در حق اهل مکه و مدینه بسیار لطف و انعام فرمود . [۱۱۵ر]

[۱۱] - خلافت ولید

مردی ظریف و شجاع و سخی بود ، اما بملاهی شعفی تمام داشت . چون خلافت بدو رسید ، روزقبایح میگذاشت . ناپسراو یزیدولید بااکابر بنوامیه متفق شدند ، و او را بکشند در سنه ۶۰ و عشرين مائه ، و خلافت او یکسال بود و دو ماه ، کس بروی نماز نکرد ، از بهر آنکه مطعون و بداعتقاد بود . و نقش خاتم او «یاولید احذر الموت» بود . ۱۰

و در خلافت او مطرب و مسخره و مخنث را حرمت پدید آمد و حرامها حلال داشتند ، و بمذهب تناسخ میل کرد و فساد بسیار پیدا شد .

[۱۲] - خلافت [یزید] بن [ولید بن] یزید

یزید اظهار زهد کردی ، چون خلافت یافت خطبه کرد و بد سیرتی ولیدرا ذکر کرد و گفت من در دنیا خستی بر خستی نهم و درسرای بر شما نبندم . چون این شرائط بوفارسام بر شما طاعت من واجب باشد ، و اگر بشرط مذکور وفا نکنم مرا خلع کنید . ۱۵

و چون خلافت بدو مقرر شد ، هر دو برادر را محبوس کرد . و جمعی گفتند برادران را بکش تا خلافت تو مستقیم شود . گفت برادران گناهی ندارند . و او مردی عادل بود . او را ناقص خوانند سبب آنکه وظایف حجازیان که ولید پدرش [افزودم] بود کم کرد . مدت [۱۱۵پ] خلافت او پنج ماه و ۲۰

ده روز بود. در اول ذی الحجه همین سال وفات یافت، و [اورا] بدمشق دفن کردند.

[۱۴] - خلافت ابراهیم بن ولید

در سنهٔ عشرين و مائه با ابراهیم بن ولید بیعت کردند، و مدت ملك او هفتاد روز بود. گروهی از بیعت او ابا کردند، و کار او مستقیم نشد و فتنه و اضطراب بادید آمد. بعد از آن مروان بن محمد بن مروان از آذربایجان با لشکر تمام بیامد و ابراهیم را خلع کرد.

[۱۴] - خلافت مروان حمار

مروان آخر خلفای بنی امیه است، مردی دلیر و داهی بود، او را جمعی و حمار خوانند. پنج سال و نه روز خلافت کرد، و ذی الحجه سنهٔ اثنی و ثلثین و مائه بردست عبدالله سفاک کشته شد.

۱۰

و در ایام او عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بکوفه خروج کرد، و میان او و میان امیر کوفه چند حرب اتفاق افتاد. و عاقبت از امیر کوفه امان ستد. و بعد از آن جمعی از بنی هاشم بدویبوستند، و حلوان و همدان و ری و قم و کاشان مستخلص کرد. و مدتی بدین حال بماند، تا آن گاه [که] ابومسلم قوت گرفت و او را بکشت و دولت عباسیان آشکار شد.

۱۵

و هم در ایام [او] ابومسلم به خراسان خروج کرد، و روز عید جامه‌های سیاه [۱۱۶] پوشیده بنام ابراهیم خطبه کرد. و او را ابراهیم امام گفتندی. و ابومسلم سراجی کردی و نام او عبدالرحمن بود، دوستی بنی هاشم در دلش افتاد. محمد بن علی بن عبدالله بن عباس روزی او را بدید، گفت درین جوان می بینم که بانی دولت ما خواهد بودن. و چون ضعف بروی مستولی شد، گفت اجل من نزدیک رسید، و خلافت نزدیک است که بخاندان مامنتقل شود. اگر مرا وفات رسیده باشد، این کار پیسرم ابراهیم حواله کردم و اگر او را واقعه‌ای

۲۰

رسد؛ پسردیگر عبدالله السفاح دادم. و چون او را حالتی رسد، پسردیگر ابو جعفر دو انیقی خلیفه او باشد.

و آنچه در باب ابومسلم از لفظ محمد بن علی شنیده‌اند در افواه افتاد. و ابومسلم را دغدغه‌ای در خاطر پدید آمد. و در آن سال محمد بن عبدالله بمرد و ابومسلم دعوت آشکار کرد و هزار مرد بروی جمع شدند. و نصر بمحاربت کرمانی مشغول شد. این حال به مروان انهی کرد، او التفاوت نمود. چون ابومسلم دید که نصر را مددی نیست، طمع کرد و با کرمانی متفق شد و جامه سیاه پوشید، از بهر آنکه بنی امیه جامه سبز [۱۱۶ پ] پوشیدندی. و هر کرا از بنی امیه یافت می‌گشت، تا هفتاد هزار بگشت. و چون نصر دید که مددی ندارد خواست تا میان کرمانی و ابومسلم وحشت اندازد، و کس پیش او فرستاد که بر ابومسلم اعتماد مکن که موافقت او با تو از ترس منست. مصلحت آنستکه با یکدیگر سوگند خوریم و او را از میان برداریم. کرمانی ماجرا به ابومسلم بگفت، و گفت مرا در خاطرست که با او دیدار کنم و جمعی بدارم تا کار او بسازند. ابومسلم بیسندید. کرمانی برابر لشکر نصر بایستاد و آنچه خواست کردن با جمعی بگفت و نصر نیز همین تدبیر کرده بود. و کرمانی آن روز بی خویش بود، و آن مرد که نصر با او تدبیر کرده بود حمله برد و کرمانی را بگشت و سرش را به مروان فرستاد. و ابومسلم جنگی سخت کرد، و در آن حرب علی پسر کرمانی، تمیم پسر نصر را بگشت، و نصر را جراحت رسید و بهزیمت شد.

و کار ابومسلم بالا گرفت و اهل خراسان از نصر متنفر بودند، و هوای ابومسلم میزدند. نصر ترك محاربت کرد و بخانه بنشست. ابو مسلم چهار کس

- بفرستاد ، و گفت از من نصر را سلام برسانید و بگویید نامه ابراهیم امام رسیده است ، [۱۱۷ر] زمانی تشریف باید داد که با اتفاق جواب بنویسیم . چون آن پیغام رسانیدند ، نصر گفت آری . بر خاست و بحجره در رفت و از در بوستان روی به نشابور نهاد و بگریخت . ابو مسلم خانه او را غارت کرد و همه خراسان بگرفت . و چون نصر بحدود ری رسید بمرد .
- ۵
- آنگاه ابو مسلم قحطبه را با بیست هزار مرد به گرگان فرستاد . حاکم گرگان حریمی سخت کرد . آخر ماه بن (؟) حنظله را با دو هزار مرد از شامیان بکشتند و سر او را با فتح نامه به ابو مسلم فرستاد ، و خراج دامغان وری بستند ، و کس باوی مضایقت نکرد .
- ۱۰
- روزی به اصفهان نهاد . عامر صاره (؟) بالشکر و افریجنک او بیرون آمد و حریمی سخت کردند ، و در آخر عامر که امیر اصفهان بود کشته شد ، و قحطبه سر عامر را با خراج اصفهان به ابو مسلم فرستاد .
- و از آنجا به نهاوند رفت و با کسان نصر سیار که آنجا بودند جنگ کرد و ایشان را بکشت .
- ۱۵
- و به حلوان رفت و فتح و قتل کرد و خراج حلوان و شهر زور بر لشکر تفرقت کرد .
- و از آنجا بقصد کوفه روانه شد . پسر هبیره^۱ لشکر تمام مستعد بکار داشت و با قحطبه [۱۱۷پ] بکنار فرات در شب جنگ در پیوست . قحطبه بر جمعی از اصحاب ابن هبیره^۱ حمله برد ، اسبش فروشد و در آب غرق گشت و کس ندانست . چون نگاه کردند ، اسب او بر کناره رود دیدند ، دانستند که او غرق شد ، با حسن پسرش بیعت کردند . حسن به کوفه در رفت ، و ابو سلمه^۲ حفص

که او را وزیر آل محمد گفتندی پیش او آمد، حسن دست او را بوسه داد و گفت ابومسلم مارا مبايعت تو فرموده است، و تمامت سادات بنو هاشم پیش او حاضر شدند.

چون مروان از این حال خبر یافت که ابومسلم خلق را به ابراهیم امام دعوت می کند، کس فرستاد تا ابوسلمه^۱ را بگرفتند. ابراهیم برادران را گفت کار من نبود، و امامت ابوالعباس را داد و او را باده کس از برادران به کوفه فرستاد. و ایشان بسرای سعید بن ولید فرود آمدند. ابوسلمه^۲ ایشان را پنهان کرد، و ایشان کرایه شتران نداده بودند. روز دیگر شتریان کرایه شتر طلب می داشت. چون کس را ندید تشنیع کرد، که برادران ابراهیم امام را آورده ام و ایشان را نمی یابم، و این سخن فاش شد. لشکر از ابوسلمه پرسیدند انکار کرد.

این خبر به ابوالعباس رسید، کس پیش ابوسلمه فرستاد، که این [۱۱۸] شتریان را صد دینار بر ماست، این مبلغ بفرست تا او را خوشنود کنیم، تا خبر ما پوشیده بماند. ابوسلمه گفت تا بنگرم که چه باید کرد. ابوالعباس بر ابوسلمه بدگمان شد و بترسید، و برین سخن ماهی بر آمد.

و مروان ابراهیم امام را در زندان کرد و بکشت، و این خبر به کوفه رسید. اکابر بنزدیک ابوسلمه رفتند و گفتند که شنیدیم برادران ابراهیم امام در کوفه پنهانند، و او ولی عهد ابراهیم است. او را حاضر باید کرد تا با او بیعت کنیم، ابوسلمه گفت من ازین حال خبر ندارم، تا واسط را بگیریم و تا مروان و ابن هبیره^۳ کشته نشوند، وقت خروج ایشان نیست.

و ابوسلمه میخواست که ابوالعباس و شیعت او را بکشد و از آل علی یکی را

۱- ص: ابوسلمه . ۲- ص: ابوسلمه . ۳- ص: هبیره.

امامت دهد. ابوحمید و ابوجهم^۱ ازین نیت آگاه شدند، پیش او رفتند و از هر نوع سخن گفتند که مابا اتفاق با آل عباس بیعت کردیم و امام را نمی بینیم، و تو ایشان را پنهان داشته [ای]. او انکار کرد و نومی شد. شتربان را طلب داشتند و گفتند امامان را که آوردی چه کردی؟ گفت بسرا پرده شما بردم. گفتند این امام که تو آوردی امام همه جهان است، اگر او را بیاوری دریست دینار ترا بدهیم.

شتربان متفحص شد، و روزی [۱۱۸پ] چاکر ایشان را گفتند امام را از ما سلام برسان و بگو که ابراهیم را شهید کردند و بوسلمه را با تودل راست نیست، مبادا که کار بر نوعی دیگر شود، بیرون آی! آن چاکر پیغام ایشان برسانید. ابوالعباس ایشان را پیش خود خواند. ایشان باهشت تن از صناید کوفه بخدمت امام رفتند.

بوسلمه ازین حال وقوف یافت، بوجهم^۲ را بطلبید و گفت این غوغا چیست؟ گفت بخدمت امام بودم و سلام کردم و لشکر را اعلام دادم تا او را بیرون آورند. گفت وقت بیرون آمدن او نیست. بوجهم گفت وقت است. و سخن دراز کشید.

بوسلمه دانست که کار از تدبیر او گذشت. بخدمت ابوالعباس رفت، گفت السلام عليك یا امیر المؤمنین، و تمامت لشکر برین صفت سلام کردند، روز آدینه دوازدهم ربیع الاول صدوسی و دو سال از هجرت گذشته، و آن روز بر منبر رفت و خطبه ای بلیغ کرد و قرابت خود با پیغمبر صلی الله علیه و سلم یاد فرمود و از مردم بیعت بستند. بعد از آن عم خود عبدالله بن علی را بحرب مروان بفرستاد. بهفت فرسنگی موصل لشکرها بهم رسیدند و جنگ سخت

کردند، عاقبت او، و عبدالله از پس او، به موصل رفت و سه روز آنجا مقام ساخت، [۱۱۹] و از آنجا به شام شد، و اهل دمشق را بتعصب بایکدیگر محاربت افتاد، و آخر عباسیان غالب آمدند و ولید بن معاویه که امیر دمشق بود کشته شد و عبدالله بن علی به دمشق آمد و مردم را ایمن کرد و صالح برادرش را پادشاه هزار مرد بجنگ مروان فرستاد. مروان روی به مصر نهاد، بکتیبه او عین الشمس^۱ دریافت، سرش برداشت و پیش ابوالعباس سفاح فرستاد، و خلافت بر عباسیان مقرر شد.

ذکر خلافت بنی العباس

عزیزی اسامی ایشان را برین گونه نظم کرده است بطریق لزوم ما لا یلزم^۲ :

- ۱۰ از بنی العباس سی و هفت کس بودند امام
 کز سنان و تیغشان شد سینه دشمن فگار
 بود «سفاح» آنکهی «منصور» و «مهدی» بر عقب
 «هادی» و «هارون» «امین» «مامون» امام کامکار
 «معتصم» آنگاه «وائق» بعد از او «متوکل» است
 «معتز» پس «مستعین» بودست و «معتز» پیشکار
 «مهدی» و «معتد» پس «معتضد» پس «مکتفی»
 [۱۱۹ پ] «مقتدر» پس «قاهر» و «راضی» امام روزگار
 «متقی» «مستکفی» [و] آنکه «مطیع» و «طایع» است
 «قادر» و «قایم» پس از وی «مقتدی» [شد] آشکار
 بعد از او «مستظهر» و «مسترشد» ست و «راشد» ست
 «مقتفی» «مستنجد» آنکش شیرگردون شدشکار

۱- متن در اینجا آشفته و بی نقطه است و کم دارد (نج ۹۲ طق ۱۳۳).
 ۲- این شعرها سروده هندشاه است (نج ۹۳).

«مستغنی» و «ناصر» و «ظاهر» دیگر «مستنصر» است

و آخرین قوم «مستعصم» بحکم کرد کار

[۹] - خلافت ابوالعباس سفاح

ابوالعباس عبدالله بن محمد الکامل بن علی بن عبدالله بن عباس، سنه اثنی و

- ثلثین و مائه با اویعت کردند. او مردی کریم و حلیم و عاقل بود، و از بنی امیه بسیار بکشت و در قلع و استیصال ایشان مبالغت نمودی، تاحدی [که] کوریزید را بشکافتند، و در آن چیزی چون خاکستر دیدند. و سفاح را از ابوسلمه چیزها در دل بود که او عزم کرده بود که خلافت بر علویان مقرر گرداند. و او را پیش سفاح رونقی نبود، و هر کسی جفاهای او را بخدمت ابوالعباس بر می -
 ۱۰ شمردند. پس در باب او با داود عم خود مشورت کرد. [۱۲۰ ر] داود گفت او را درین دولت مساعی جمیله بسیار است، با او خطاب نتوان کرد، و اگر چیزی البته در خاطر است باید که بعلم و مشورت ابومسلم باشد. اگر او منع کند بدانکه باهم متفق اند، و اگر رخصت کشتن دهد، بگو رسول خویش بفرست تا او را بکشد.

- ۱۵ سفاح برادر خود ابوجعفر را که او را منصور نام بود، به خراسان فرستاد. ابومسلم مقدم او را باعزاز تلقی کرد. و چون شکایت ابوسلمه بگفت و رخصت کشتن یافت، مردی^۱ صراحتاً نام ابوجعفر بفرستاد، تا ابوسلمه را بکشد. صراحتاً روانه شد و بر موجب اشارت، ابوالعباس ابوسلمه را بکشت. و ابوجعفر یکماه در مرو مقام ساخت و عظمت بومسلم دیده بود و خاطرش برو متغیر شده. چون بخدمت ابوالعباس رسید، از ابومسلم شکایت کرد و
 ۲۰ گفت اگر تدبیر او بزودی نکنی چنان شود که تدارک نتوان کرد.

ابوالعبّاس نعلل نمود ، پس در سنّه خمس و ثلثین و مائه سفاح ابو جعفر را ولیعهد خود [کرد] و بیعت از به روی بستند ، و از پس او پسر عمش راعیسی . و ابو جعفر را گفت اگر درین باب [به ابو مسلم] نامه ای نویسم ممکن که اجابت نکنند ، تو خود برو بیعت بستان . ابو جعفر دگر باره به خراسان رفت . ابو مسلم را آن تدبیر که بی اتفاق او در میان رفت موافق نیفتاد و ابو جعفر را [۱۲۰ پ] اعزاز نکرد . ابو جعفر مدارا کرد تا بیعت بستند و باز گشت . و از ابو مسلم شکایت کرد ، و سفّاح خاموش شد .

سال دیگر ابو مسلم نامه نوشت و دستوری خواست که بحج رود . باهشت هزار مرد بحج رفت ، و در وقت توجّه بحضرت پیوست . سفّاح او را اعزاز کرد . ابو جعفر گفت فرصت را فوت مکن ، او را بیاید کشت . سفّاح را خوش یامد ، گفت با چندین سعی و مدد که او را درین دولت است بچه رخصت خطاب قتل با او توان کرد ؟ ابو جعفر گفت اگر ملک خواهی او را بکش ، و اگر انکار مردم مانع اقدام است ، وقتی که در آید من او را بکشم ، تو گناه بر من نه ، تا تو معذور باشی . سفّاح گفت آنچه دانی بکن ! ابو جعفر نیت کشتن او جزم کرد . روز دیگر ابو مسلم در آمد ، [سفّاح] به ابو جعفر کس فرستاد که آنچه دوش گفتم مکن ! چون ابو مسلم بیرون رفت ، سفّاح گفت این مرد عزیمت حج دارد ، اگر در دلش غدر بودی پیدا نشدی . ابو جعفر گفت امیری موسم به من ده تا من نیز حج گذارم . ز امیری و امارت [حج] ابو مسلم طلبیده بود . سفّاح اجابت کرد ، و امارت به ابو جعفر داد . ابو مسلم برنجید .

[۴] - خلافت منصور

چون از حج مراجعت نمودند ، در راه خبر وفات سفّاح بشنید ، از لشکر

بیعت جهت خود بستند .

- و ابو جعفر [۱۲۱ر] همه روزه اندوهگین بودی، ابو مسلم از آن حال استفسار کرد، گفت از عم خود عبدالله بن علی ترسم که شام بیعت نکند. ابو مسلم قبول کرد که کار او کفایت کند. و عبدالله بن علی را اینجاه هزار سوار بود. چون خیر وفات سقاح بشنید، لشکر را جمع کرد و گفت سقاح گفته بود هر که مروان را دفع کند ولایت شام او را باشد. و از مردم بیعت جهت خود بستند و لشکر به جزیره آورد. ابو جعفر ابو مسلم را بفرستاد تا با او حرب کند، و مقاسات بسیار کشید و شش روز در مکاوحت بسربرد، آخر الامر عبدالله بگریخت. پس منصور کس فرستاد تا اموال و غنیمت را ضبط کنند، ابو مسلم برنجید. و یکسال عیسی که امیر کوفه بود عبدالله را پنهان داشت، و از منصور جهت او زناخواست. آخر الامر قبول کرد. و چون او را حاضر کرد، محبوس کردش.
- ۱۰ و اندرین سال ابو مسلم عاصی شد. چنان [که] ذکر رفت. منصور از ابو مسلم آزرده بود. چون کار عبدالله را ابو مسلم تمام کرد، منصور او را پیش خود خواند، و ابو مسلم رنجیده بود، اجابت نمود، عزم خراسان کرد. منصور او را بانواع مواعید خوب مستظهر گردانید. چون بارها رسولان آمد و شد کردند، ابو مسلم [۱۲۱پ] ناچار بحضرت پیوست. منصور او را اکرام کرد و از کان دولت را باستقبال فرستاد، و آن شب چهار کس باشمشیرها بداشت و گفت چون من با ابو مسلم سخن گویم و دست بر هم زنم شما شمشیر در نهدید! چون ابو مسلم در آمد و سلام کرد، او را جواب خوش گفت، و خواست که شمشیر حمایل با او نباشد، گفت شنیدم که دو شمشیر نیکواز عبدالله یافتی و این شمشیر حمایل یکی از آنست. گفت همچنین است. منصور گفت بمن بنمای! ابو مسلم شمشیر بدو داد، منصور بستند، گفت بیاد گارتو بمن باشد. پس

آزاری که از او دردل داشت برشمردن گرفت و ابومسلم هریک را جوابی میگفت. آنگاه منصور دست برهم زد، جماعت در آمدند و او را بکشتند و در آب انداختند. پس لشکر او را بناوخت و عطا داد، و عذرها خواست.

• و در سال سنهٔ ثلث و اربعین و مائه^۱ منصور مهندسان و فلاسفه و اهل طب بهر طرف بفرستاد تا جایی اختیار کنند که جای خوش باشد و هوای معتدل، تا شهر بنا کند. ایشان بهر جا بگردیدند، برین موضع که اکنون بغداد است اتفاق کردند.

منصور آنجا رفت، سوخته راهبی آنجا بود. راهب چون آن غلبه و تحکم بدید از موجب اجتماع سؤال کرد. [۱۲۲ر] گفتند خلیفه اینجا شهر خواهد ساخت. گفت اینجا شخصی عمارت خواهد کرد که او را مقلص خوانند. ۱۰ این سخن را با منصور گفتند. گفت والله که مراد کودک مقلص می خوانند. و آنجا بچشمش خوش آمد و شب آنجا بود، و فرمود تا اساس عمارت بنهند. چنانکه او گفت کوجه‌ها و بازارها و مساجد و حمامات وضع کردند و آلات جمع آوردند، و منصور خشت بردست گرفت، و گفت «بسم الله والحمد لله والارض- ۱۵ لله یورثها من یشاء من عباده». و هر بزرگی آنجا کوشکی ساخت. و اول سال مائه و خمسین منصور در بغداد بنشست.

ابوالعباس سقاح عیسی را بعد از منصور خلیفه کرده^۲ بود و بیعت مردمان ستده. چون منصور بنشست و پسرش مهدی بزرگ شد، خواست که خلافت به مهدی رسد. انواع کید و مکر بتقدیم رسانید، مفید نیامد. هر جا حربی سخت بودی، عیسی را فرستادی. و لهر عیسی که اکنون معظم اعمال است ۲۰ در بغداد بدو باز خوانند. بعد از آن مال بسیار پذیرفت، عیسی قبول نکرد^۳.

۱- نج ۱۰۶ . ۲- در نج ۱۱۵ چیز دیگری دیده میشود. ۳- ص: کرد.

منصور گفت ای پسر خلافت ترا بچه کار آید ، این کار بگذار ترا ده هزار درم بدهم . عیسی گفت پسر خود را ولی^۲ عهد من گردان که خلافت از من بدو منتقل شود .

- منصور چون [۱۲۲پ] دید که فایده نمیدهد ، خالد برمکی و جمعی را بخانه او فرستاد تا از هر نوع بگفتند . و او هر يك را جوابی بگفت و قبول نکرد .
- خالد چون بیرون آمد با یاران گفت عیسی نادانست و ازین لجاج بزحمت رسد ، مصلحت آنستکه با اتفاق منصور را بگویم که خود را خلع کرد^۱ ، و برین مصر باشیم . همچنین کردند ، که بعد از منصور پسرش مهدی خلیفه باشد و بعد از وی عیسی خلافت کند^۲ . آنگاه منصور بیعت مهدی از خلق بستند .
- ۱۰ در رسال ثمان و خمین و مائه منصور عزم حج کرد و مهدی را بخانه خود بنشاند . در راه از آثار علوی چیزی حادث شد که منصور بترسید ، و پسر خود را مهدی از بغداد طلب داشت و وصیت کرد که عثمان و عمزادگان را بیکودار و سلت و انعام ده و اهل خراسان را اکرام کن ، که مبداء دولت ما از آنجاست ، و مرا سیصد هزار درم وام است ، از مال من بگذار نه از بیت المال ، و هر چه از درم و دینار و متاع و ملک خاص من است بفرزندان من که برادران و خواهران تو اند برسان و آسودگی و لهو و طرب بر خویشان حرام کن !
- و او تمامت قبول کرد ، پس سراورا [۱۲۳ر] در کنار گرفت و بدرود کرد و روانه شد .
- چون بیستان بنی عامر رسید کوشکی بود ، در آن کوشک رفت و زحمتی که داشت زیاده بود ، لحظه ای در خواب رفت . چون بیدار شد بر دیوار کوشک این نوشته یافت ، شعر :

ابا جعفر هل كاهن او منجم لك اليوم عن ... المنية مانع
جون بخواند غمناك شد ، مردم را طلب كرد و گفت اين بيت را نويسنده
كيست ؟ هيچ كس اين بيت را نمي دانستند ، عجب بماندند .

و آن شب وفات يافت سادس ذى الحجة سنه ثمان و خمسين و ميايه ، و او
شصت و هشت ساله بود و بيست و در سال خلافت كرد . مردى دراز بالا اسمر
خشاك اندام بود . هفت پسر داشت : مهدى و جعفر و سليمان و عيسى و صالح و
قاسم ۲ ، و يك دختر نامش عاليه .

و عظيم باهبيت و سياست بود ، و دائماً در فكر و تدبير معاش بودى .
ابو ايوب مورانى ۳ وزير او بود ، و موران ديهي از ديه اى اهوازست . بسبب
خطائى كه در مال كرده بود او را بكشت . و ربيع بن يونس او را مدتى وزارت
كرد ۴ .

و چون منصور وفات يافت مهدى وزارت خویش به ابو عبیدالله [۱۲۳] و
معاويه ۵ داد و ربيع را حجابت فرمود . چون خلافت به مهدى رسيد ربيع را
زهر داد .

[۳] - خلافت مهدى

بمگه با اوبيعت كردند در سنه ثمان و خمسين مائه ، مردى زيرك و بسيار
خير بود ، و در زمان او حوادث بسيار اتفاق افتاد .

يكى از آن جمله خروج مقتع ۶ است . و او مردى زشت صورت بود ، روى
از زربساخت و آن را بر روى خود بست و دعوى خدايى كرد و مذهب تناسخ

۱- در سر جاى يك كلمه سقيده است . ۲- نام هتمى در نسخه نيامده است .
۳- تج ۱۱۷ : موربانى و موربان ديده ميشود ، ليز در طق ۱۵۷ ، در دستور ۲۹ اين
نسبت ديده ميشود . ۴- تج ۱۱۸ . ۵- تج ۱۲۳ و طق ۱۶۳ ابو عبیدالله معاوية
بن يسار ، ص : ابو عبیدالله . ۶- تج ۱۲۱ طق ۱۶۲ .

داشت و خلقی عظیم از راه بیرد، و خلق او را سجده کردند. و در زمین ماوراءالنهر چاهی بود، مقنّع چیزی ساخت بر شکل ماهی، چنانکه دیدند که آن ماه از چاه بر آمد و قدری ارتفاع گرفت و باز بیجاه فرورفت. مهدی لشکرسوی او فرستاد، و مقنّع در قلعه گریخت و مدتی بماند. روزی آتش برافروخت و گفت بر آسمان خواهم رفت، و خود را وزن و فرزندان را در آتش انداخت. چون سوخته شد در قلعه بگشودند، در همه قلعه هیچ نیافتند. و مهدی دگر باره عیسی را بگرفت تا خود را خلع کرد و بیعت از مردم جهت پسران خویش موسی و هارون بستند.

۱۰ و وفات مهدی بماسبذان بود. گویند بشکاردری آهویی دو انید، آهو در خرابه ای رفت، مهدی بر عقب او [۱۲۴] را براند، در کوتاه بود، پشت او بشکست و در ساعت بمرد در سنهٔ تسع وستین و مائه.

در ایام مهدی وزارت رونق گرفت، سبب ورع و ادب و عقل و فصاحت وزیر او ابو عبیدالله معاویه^۱. و منصور میخواست او را وزارت دهد سبب و فور عقل او، اما چون بامهدی بود نخواست که از و بازستاند.

۱۵ و اول کتابی که در خراج ساخته اند تصنیف اوست، و احکام شرعی در آن رعایت کرده و آنرا قبول عظیم بادید آمد.

هر چند فضایل نامحسور داشت، امامت کبر بود. و از این جهت کار او خلل پذیرفت. و سبب آن بود که چون ربیع از مگه مراجعت نمود، و بیعت خلق جهت مهدی از خلق چنانکه ذکر رفت شده بود، و آنرا خدمت پسندیده تسور کرده، اتفاق قتل [و] ام او شب بود، اول بخانه ابو عبیدالله آمد، ربیع را ترحیب نکرد و از تعب راه نپرسید. و چون سخن آغاز نهاد، التفات نمود.

ربیع خسته دل بیرون آمد، و عزم بر انداختن او بهره ممکن باشد جزم کرد
و بمقابح او مشغول شد، اما چون عین الرضای مهدی میدید عنان بازمی کشید.

روزی یکی از نزدیکان ربیع گفت ابو عبیدالله بغایت متدین و پاک اعتقاد
است و حیلت [۱۲۴پ] ندارد، اما پسرش بد اعتقاد و ناپاک است. ربیع بخدمت
مهدی تقبیح احوال پسر او آغاز نهاد، به زنده نسبت کرد. و مهدی با این جماعت
بد بود، و خاطر مهدی با پسر ابو عبیدالله عظیم متغیر شد. روزی بحضور پدرش او
را گفت فلان آیت از قرآن بخوان! ندانست، پدرش را گفت نه تو گفتمی
که قرآن تمام خوانده است و ختم کرده؟ گفت مدتی است تا از من مفارقت
کرده است، همانا فراموش کرده باشد. پس مهدی او را بحضور پدرش در آن
مجلس بی اظهار حجتی بگشت.

و ابو عبیدالله بر قرار وزیر بود. بعد از مدتی مهدی ربیع را گفت مرا از
ابو عبیدالله سبب کشتن پسر او شرم می آید، او را بگو تا بخانه خود بنشیند و
تردد نکند. ابو عبیدالله در خانه معتکف شد تا وفات یافت.

و بر تیب ربیع، وزارت به ابو عبیدالله یعقوب رسید. گویند یاران مهدی
پیش او شراب می خوردند، هر چند او نمی خورد، و یعقوب او را ملامت میکرد:
بعد از اقامت صلوات و ختمات در چنین محافل نشستن نشاید. نمی شنید. و شاعر
درین معنی گفته باشد، شعر:

ودع عنك یعقوب بن داود جانباً و اقبل علی صهباء باطنیة النثر
[۱۲۵ر] آخر الامر اعادی مسامع خلیفه را از مقابح افعال او پر کردند،
تا او را در جاه حبس انداخت و آنجا ماند تا وقتی خلافت به هارون الرشید رسید،
او را بیرون آورد.

وزارت بقیض بن صالح^۱ داد و او از نیشابور بود ، و در فضایل بر اقران فائق شد و در کرم یگانه بود . گویند چون کسی بریحی ثنا گفتی ، خالد گفتی اگر فیض را دیده بودی معلوم شدی که در جهان جز او کریم نیست . و تا آخر دولت مهدی فیض وزیر بود ، چون نوبت خلافت به هادی رسید ، وزارت بدیگری داد .

[۴] - خلافت هادی

در سنهٔ تسع و ستین و مائه با هادی بیعت کردند و او مردی کریم و دلیر بود . و مادرش خیزران بر مملک مسلط شده بود ، جهت آنکه زن خلیفه بود ، و مادر دو خلیفه: هادی و هارون . و اکابر و ارکان دولت شب و بامداد بر دسرهای او رفتندی . پسرش هادی از آن غیرت کرد ، مادر را گفت مشغله را بخانهٔ خود راه مده ! پس بفرمود تا در خانهٔ مادرش بیستند و مردم را از آن تردّد بخانهٔ مادر منع کرد .

و حسین بن علی بن حسن صاحب فتح^۲ در زمان او بمدینه خروج کرد ، سبب ظلمی که از امیر ابجا به بنی هاشم رسیده بود . و امیر بگریخت ، [۱۲۵پ] و [او] مدینه را مستخر کرد . هادی محمد سلیمان را بجنگ افرستاد ، و هر دولتش کرد در فتح^۳ که میان مکه و مدینه است بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند . آخر عباسیان غالب آمدند و سید حسین^۳ کشته شد و سرا و راپیش هادی بردند ، ایشان را دشنام داد و برنجانید .

و هادی در سبعین و مائه وفات یافت . گویند مادر او خیزران او را زهر داد . و درین روز که هادی مرد هارون خلیفه شد و مامون از مادر بزاد .

۱- تج ۱۲۹ . ۲- تج ۱۳۳ . ۳- ص : سر (تج ۱۳۳) .

[۵]- خلافت هارون

در سنهٔ سبعین و مائه با اویبعث کردند، و او از افاضل خلفا بود. در مدت خلافت يك سال حج کردی و يك سال غزا. يك نوبت پیاده بحج رفت و صد فقیه را با اهل و عیال ایشان با خود بحج برد. و مصاحبت او با علما و فضلا بودی. ۵
در زمان اویحیی بن عبدالله بن حسن به طبرستان خروج کرد^۱ و او را شوکتی و عدتی تمام حاصل شد. ورشید فضل بن یحیی بر مکی را با پنجاه هزار سوار به طبرستان فرستاد.

فضل چون آنجا رسید، با یحیی بن عبدالله لطف کرد و کار بجائی رسانید که رشید امان نامه ای بخط خود سوی یحیی فرستاد، و یحیی با فضل بخدمت هارون - الرشید رفتند. و در [۱۲۶] اول او را اکرام کرد، بعد از آن نقض عهد و راداشت و او را بکشت. ۱۰

و بعضی از حساد موسی بن جعفر، هارون را عرضه داشتند^۲ که مردم خمس اموال سوی موسی بن جعفر می فرستند و نیت خروج دارد. رشید متغیر شد، و در آن سال حج کرد و به مدینه رفت پیش روضهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم با استاد و گفت یا رسول الله موسی بن جعفر میخواهد که فتنه در میان خلق افکند، از حضرت تو اجازت میطلبم که او را حبس کنم، تا مادهٔ فتنه منقطع شود. و موسی بن جعفر را بگرفت و پوشیده به بصره فرستاد و از آنجا به بغداد آوردند. و هارون از رقه یحیی بن خالد را فرستاد تا او را بکشد. یحیی به بغداد آمد و چنان نمود که بمصالح بغداد آمده است. اتفاقاً همان شب موسی وفات یافت. بعد از آن عدول را از کرخ بیردند تا موسی را مرده بدیدند، تا گمان نبرند که او را کشته اند. ۲۰

وزارت در ایام هارون بسبب کفایت و مکارم بر مکیان رونق گرفت. و چون هارون خلیفه شد یحیی خالد را وزارت داد. و بر امکه در قدیم کبر بودند [۱۲۶پ] و بعد از آن مسلمان شدند. و ایشان را دولتی آراسته بود، و ترتیب کارها بر قانون واجب داشتند و در همه فضایل خاصه در کرم یگانه بودند.

- ۵ یحیی بن خالد کاتب رشید [بود] پیش از خلافت^۱ او بفرمان مهدی. و چون هادی خلیفه شد خواست که بیعت از جهت پسر خود جعفر بستاند، بر ادرش هارون الرشید را خلع کند. و در ولایت رقه دو عمل بزرگ بود: یکی هنی و یکی مری. مهدی هر دو را به هرون میداد بملکیت، و هارون راضی می شد. یحیی او را منع کرد. هادی آن حال بدانست، یحیی را طلب داشت و گفت من میخواهم که خلافت از من به جعفر رسد، و هرون خود را خلع نمی کند، ۱۰ و من آنرا از تو میدانم. یحیی گفت امیر المؤمنین را هزار سال عمر باد! اگر وفات در رسد و جعفر کوچک باشد و هارون مخلوع، بنی هاشم بر امامت جعفر نابالغ صبر کنند یا نه؟ گفت نه. [یحیی گفت] پس واجب شد که اگر هرون ولیمهد نبودی امیر المؤمنین او را جهت دفع آن محذور ولیمهد کردی، تا خلافت بدیگران نرسد. هادی بیسندید و بر عقل و کفایت او آفرین کرد. ۱۵ و جعفر پسر یحیی مردی فصیح و بلیغ بود [۱۲۷ر] و رشید را انس با جعفر بیش از آن بود که با فضل. و فضل نیابت پدر کردی. روزی هرون گفت با یحیی: مردم فضل را وزیر کوچک میخوانند و جعفر را وزیر نمی گویند. گفت سبب آنکه او نیابت من میکند. هرون فرمود که جعفر را نیز کاری فرما تا بدان مشغول شود و من میخواهم که دیوان خاتم به جعفر دهم. اما از فضل شرم میدارم. یحیی در حال به فضل نوشت که امیر المؤمنین میفرماید که انگشتری

۱- تج ۱۴۳، ص: پیش کاتب رشید پیش از خلافت.

از دست راست در دست چپ نه! فضل گفت فرمان بردارم. آفتابی که بر برادرم می‌تابد از من غروب نکرده باشد.

گویند هرون الرشید عباسه خواهر خود را و جعفر را بغایت دوست داشتی و بی این هردو نبود، و اجتماع ایشان در يك مجلس بی مجوزی شرعی مرتخص نبود. خواهر را بزنی به جعفر داد بشرط آنکه میان ایشان نظر و سخن باشد ۵
فحسب. چون آن عقد کرده شد، مدتی تمالك و خویشتن داری کردند، آخر الامر فرصتی طلبیدند، باهم جمع آمدند. پسری در وجود آمد، او را به مگه فرستادند تا رشید دادند، باز پسری بعد از مدتی بیامد، او را [۱۲۷پ] نیز فرستادند. بعد از آن عباسه را با کنیزك جنگ افتاد، کنیزك صورت فتنه کماجرای عرضه داشت. ۱۰
رشید با برامکه متغیر شد و آن سال بحج رفت و آن کنیزك را با خود برد و آن هردو کودک را در چاه افکند و بینباشت. و چون از حج مراجعت کرد و نزدیک بغداد رسید، جعفر را بکشت و برامکه را بینداخت.

و بعضی گویند سبب تغیر هارون آن بود که فضل ربیع و دیگر اعمادی برامکه پیوسته با هرون الرشید در حق ایشان خبثها کردند، که ایشان در مملکت ۱۴
مستقل و مستبدانند و اموال ممالک جهت خود دفع می‌کنند. و چون ایشان را برانداخت، فضل ربیع را وزارت داد.

[۶- خلافت امین]

مادر اوزبیده است بنت جعفر بن منصور، و از خلفای [بنی] عباس هیچ کس نیست که مادر و پدر هردو هاشمی باشد مگر محمد امین. گویند چون مرض ۲۰
بر هرون در طوس استیلا یافت، فضل ربیع را طلب داشت و گفت چون مرا حکم رسد لشکر و اموال تمامت بمامون بسیار!

چون رشید وفات یافت، فضل لشکر و خزائن بر گرفت و به بغداد آمد،

و برین سبب از مامون بترسید، و امین را بر خلع مامون اغرا کرد. [۱۲۸ر] فضل بن سهل مامون را گفت خلافت بتو میرسد و من ضامن آنم. مامون دلیر شد و فضل سهل بتدبیر مشغول شد، و بزرگان لشکر را اموال بسیار داد و عداوت بین الاخوان زیادت شد و راهها منقطع گشت و امین در بغداد نام او از خطبه بینداخت و مامون در خراسان همچنین کرد.

- ۵ و از غفلت امین حکایت کنند^۱ [که] علی بن عیسی ماهان را با پنجاه هزار مرد آراسته از بغداد به خراسان روانه کرد. چون خبر او به مامون رسید، مامون طاهر بن الحسین را بالشکر تمام پیش او فرستاد. درری بهم رسیدند و حربی عظیم کردند، و در آخر علی عیسی کشته شد و سر او پیش طاهر آوردند. و در حال کاغذ نوشت بخدمت مامون که «این بندگی عرضه افتاد، در وقتی که سر علی بن عیسی پیش من بود و انگشتری او در انگشت من و لشکر او در حکم، والسلام». و نامه سه روز از ری به مرو بردند و این مسافت دو بیست و پنج ماه فرسنگ باشد. و چون خیر علی عیسی را به محمد امین آوردند در آن حال ماهی میگرفت، آنکس را گفت این حدیث بگذار که کوثر خادم من دو ماهی گرفت، [۱۲۸پ] و من هیچ نکرفته‌ام.

- ۱۰ و عداوت^۲ مستحکم شد تا بجایی رسید که مامون طاهر بن الحسین^۴ را و هر نمة بن اعین را بالشکری بی کران به بغداد فرستاد و ایشان بغداد را حصار کردند. آخر الامر امین به مدینه المنصور گریخت و از آنجا کشته بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعمین و مائه بیرون آمد. تا بجایی دیگر رود، بدست کسان طاهراقتاد. او را بکشتند و سر او را به مامون فرستادند. و او بیست و هفت ساله بود و پنج سال خلافت کرد.

۱- اینجا کم دارد (نج ۱۰۴، ط ۱۹۰). ۲- س: عداوت. ۳- س: الحسن.

امین را بغیر از فضل ربیع و زبیری دیگر نبود . و چون اضطراب کار امین مشاهده کرد ، بگریخت . عاقبت در دست کسان مامون افتاد چون او را بخدمت بردند ، مامون دو رکعت نماز گزار دو گفت ای فضل این دو رکعت شکرانه گزاردم که حق تعالی الهام عفو در دل من انداخت ، تا آن انعام که پدر من در حق تو فرمود تو بخلاف اقدام نمودی و حق آن نشناختی و مرا دشنام دادی و در عالم فتنه افکندی . گفت جز عفو امیر المؤمنین ملجأ دیگر ندارم . مامون او را عفو کرد .

[۷] - خلافت امیر المؤمنین ماهون

در سنه ثمان و تسعین و مائه با او بیعت کردند ، و او از افاضل خلفا بود ، حکمت و ذکا و فصاحت داشت . گویند روزی هزار هزار [هزار] درم ، بشکرار هزار سه [۱۲۹] بار ، بر خلق تفرقه کرد ، و فرمود که تا حکمتها از زبان یونانی به عربی کردند و اقلیدس را حل کرد ، و لباس سیاه را با رنگ سبز بدل کرد .

و مامون میخواست که خلافت به آل علی دهد ، و اندیشه بر گماشت که خلافت بعد از او کرا باشد . مردی متدین لایق آن کار جز امام علی موسی الرضای دید . ولایت عهد بدو داد و بخط خود درین باب مکتوب نوشت و رضارا الزام کرد تا قبول فرمود . و فضل بن سهل که وزیر مامون بود او را بر بیعت رضای تحریص میکرد .

چون این خبر به بغداد رسید ، عبّاسیان از بیم بهم بر آمدند و بر خلع مامون اتفاق کردند و با عثمّ مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند . و از بیم فضل بن سهل کس این حال با مامون نیارست گفتن . روزی رضا علیه [السلام] پیش مامون رفت و گفت مردم بغداد بهم بر آمدند جهت تفویض ولایت عهد بمن

- و ترا خلع کردند ، و بیعت با عمّ تو تمام شد . مامون متحیر شد . رضافرمود که مردم بسبب من و فضل با تو دل بد کرده اند ، مارا از خود دور کن تا این فتنه بنشیند . بعد از مدتی فضل در گرماه کشته شد و مامون کشندگان او را بکشت ، و رضا وفات یافت . [۱۲۹پ] و مامون بتعجیل بد بغداد آمد ، و ابراهیم مهدی بگریخت . و زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن العباس [که] زنی بزرگ بود و عباسیان او را احترام تمام میکردند ، پیش مامون آمد و گفت ترا چه باعث شد که خلافت از خانه خویش بخانه علی نقل کنی؟ گفت ای عمّه ! [علی] چون خلیفه شد^۱ با آل عباس نیکویی کرد: عبدالله را به بصره فرستاد و عبیدالله را به یمن و دیگری را به سمرقند ، و آل عباس مجازات آن نیکویی نکرد .
- ۱۰ من خواستم که با ایشان نیکویی کنم . گفت اگر تو درین [کار] باشی نیکویی بهتر ازین توانی^۲ کردن . بعد از آن گفت که لباس سیاه که شمار خاندان تست بدل مکن ، مامون همچنان کرد .
- و در اوایل ایام مامون فتن بسیار بود ، و محمد بن جعفر الصادق رضی الله عنهما از منگه خروج کرد و خود را مامون نام نهاد^۳ . چون مامون خبر یافت جمعی را بفرستاد تا او را بگرفتند و پیش مامون به خراسان بردند . مامون او را عفو کرد ، و بعد از زمانی اندک وفات کرد . و مدفن او در سرخس است .
- و اتفاق افتاد که مامون بغزو روم رفت و مدتی آنجا بماند ، و از بغداد رطب برده بودند ، مامون بسیار بر غبت تناون کرد و مزاجش متغیر شد و بیست روز [۱۳۰ر] بیمار بود ، بجوار حق پیوست در سنه ثمان عشر و مائین ، و او را بطر [سو]س دفن کردند .

۲۰

۱ - س : رشید . ۲ - س : توان . ۳ - نج ۱۶۰ : و خویشتر را مامون نام نهاد ، طق ۲۰۱ : سموه امیر المؤمنین ، س : کامون .

وزیر او فضل بن سهل بود. و چون فضل کشته شد، حسن بن سهل را که برادر او بود وزارت داد. و دختر او بوران را مامون بخواست، و در غزوة محترم سنه اثنی و مأتین اتفاق عقد افتاد. و در همین شب مامون دختر خویش را امّ الفضل به علی موسی رضا داد.

و حسن بن سهل ترتیب ضیافتی کرد بروجهی که هیچ کس را میسر نشود. و گویند چون مامون از بغداد به قم الصلح رفت چهار هزار مرد کشتیان با او بودند. از اینجا قیاس باید کرد که حواشی و خدم چند بوده باشند. و چندان در نثار کرد که از حد کثرت بیرون رفت. و از عنبر گویها ساختند و در میان هر یکی رقمه‌ای نهاد نام ضیمه‌ای از ضیاع بر آن نوشتند، و آن گویهارا نثار اقدام مامون کرد، و هر که از آن گویها بیافت و کلای حسن السهل آن ضیمه بدان شخص تسلیم کردند، و حسن بن سهل در سنه ست و ثلثین و مأتین وفات یافت.

[۸] - خلافت معتصم

کنیت او ابواسحق بود و نامش محمد معتصم. به طوس با مامون بود، و در روز وفات مامون با او بیعت کردند. [۱۳۰ پ] و او مردی باقوت بود و گویند هزار من بر گرفت، و او را خلیفه مثنی خواندندی؛ زیرا که هشتم خلفاء بنی‌العباس بود، و هشتم اولاد عباس است، و در هجده سالگی خلیفه شد و هشت سال و هشت ماه خلافت کرد، و چون بمرد بیست و شش سال و هشت ماه داشت^۲، و در شعبان در وجود آمد که هشتم ماه است، و هشت پسر گذاشت و هشت دختر، و هشت غزو کرد، و هشت هزار درم از او باز ماند.

و عموریه از بلاد روم او گشاد. و گویند سلطان روم بیلاد اسلام آمد، و حصنی که آنرا زبطره گویند غارت کرد، و عورات بسیار اسیر گرفت. اتفاقاً

۱- ص: ابو. ۲- ص: مانند اصل تج ۱۲۴، طق ۲۰۹: ثمان و از بمون سنه.

در جمله عورات زنی هاشمیه بود ، گفت و امعصما .

این حکایت با معصم بگفتند ، هم در آن مجلس گفت لبیک لبیک ، و برخاست و گفت الرّحیل الرّحیل ، و بفرمود تا شکل^۱ و تو بره و توشه دان بر فترک اسبش بستند و هم در آن ساعت لشکری بسیار گرد کرد . چون روانه می شد ، قضات را حاضر کرد و املاک را بر سه قسم کرد : یک قسم در راه خدای تعالی و یک قسم از برای فرزندان خود و یک قسم از برای بندگان . و روی به روم نهاد ، و در راه رومی را [۱۳۱] آید ، گفت از شهر های روم کدام معمور ترست ؟ گفت عموریه . معصم آنجا رفت و آنرا بگشود و قتل عظیم کرد و دری از درهای آن به بغداد آورد و به باب العامة آویخت ، و اغلب روم را خراب کرد و انتقامی تمام بکشید و باز گشت .

۱۰

و در سنه سبع و عشرين و مائین به شام وفات یافت . وزیر او فضل مروان بود و احمد عمار و محمد بن عبدالملک .

[۹] - خلافت وائق

در سنه سبع و عشرين و مائین با او بیعت کردند ، و نام او هارون بود . مرد فصیح و داهی و شاعر بود . و در ایام خلافت خود با آل علی بسیار نیکویی کرد . و در سنه اثنی و ثلاثین و مائین وفات یافت ، و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه بود .

و در روز گارا و اعراب بنی سلیم خروج کردند و راه حجاز را بگرفتند و غارت و قتل بسیار کردند . و ائق لشکر وافر فرستاد تا ایشان را همه دستگیر کردند و به امیر مدینه سپردند .

۲۰

و بنی مرّه و بنی هلال خروج کردند ، و بغا شرایشان را کفایت کرد ، و

تمامت اسیران را بخدمت و ائق برد . و ایشانرا بکشت .
 و درین سال عبدالله بن طاهر بمرد ، و ائق ولایت خراسان و ماوراءالنهر وری
 و گرگان بیسرش (۴) [۱۳۱پ] داد .

و در سنه احدی و ثلاثین و مائین احمد بن نصر که از بزرگان اهل حدیث
 بود ، خروج کرد ، و در ایام مامون او از ابن احمد مخفی شده بود . و سبب آنکه
 هر که قرآن را مخلوف نگفتی مامون او را بکشتی . خلق بغداد با ابن احمد اتفاق
 کرد [ند] که شب پنجشنبه طبل بز نند و بیرون آیند ، و احمد طبلی بزرگ آورده
 بود و همسایگان را داده که شب پنجشنبه بز نند ، و ایشان را درمی چند داده
 نافتت خود کنند . ایشان شب چهارشنبه شراب بکار داشتند . چون مست شدند ؛
 تصور کردند که شب پنجشنبه است ، طبل فرو کوفتند و بسیار زدند و فریاد
 کردند ، هیچ کس بیرون نیامد . سلطان چون بانگ طبل شنید بر نشست و
 بدان محلت آمد و ایشان را بگرفت و برد . ایشان صورت قضیه بگفتند ،
 احمد نصر را بگرفت و بکشت ۲ .

[۱۰] - خلافت متوکل

وائق را پسری خرد بود ، خلافت را نشایست ، با برادرش متوکل بیعت
 کردند . آنروز که بخلافت نشست بیست و شش ساله بود و احمد بن داود او را
 « المتوکل علی الله » بنیست ، و بدست خویش عمّامه بسرش در بست . متوکل وزارت
 بر محمد بن عبدالملک [۱۳۲] بگذاشت ، و ترکان را هشت ماهه مشاھرہ بداد .
 و متوکل را سه پسر بود : محمد و عبدالله و ابراهیم ، و هر سه را بترتیب
 ولیعهد کرد : نخست محمدا و او را منتصر خوانند ، و عبدالله را المعین بالله ، و
 ابراهیم را المؤید بالله . و هر پسری را طرفی بداد : منتصر را عراق و حجاز و

بصره داد و معین را ری تا گرگان و طبرستان و خراسان ، و مؤید را شام و مصر تا حد روم .

- و فتح خاقانی که از اکابر امرا بود و منتصر را بسیار رنجانیدی ، روزی منتصر بحضرت پدر از فتح خاقانی شکایت کرد و گفت اگر امیر المؤمنین مرا بکند بهتر از آن [که] بذلت باشد . پدرش مرا [و را] گفت خدا ترا بکشد ، و من منتصر ترا نام نهادم ، و تو منتظری مرگ مرا ! التفات نکرد و همچنان اهانت میکردند .

- و چون ایلتاخ را متوکل بکشت ، ترکان با منتصر بیعت کردند که متوکل را در حال بید خورده بکشند . چون ماه رمضان در آمد و دست از بید خوردن باز داشت ، صبر کردند تا ماه رمضان بگذشت ، و باز بید خوردن آغاز کرد . ۱۰ شب چهارشنبه چهارم [شوال] سال دویست و چهل [و] هفت ، از ترکان درآمدند و متوکل را و خاقان را [۱۳۲ پ] پاره پاره کردند ، و منتصر را همان شب بشانندند ، و مؤید و معین را بیاوردند تا بیعت کردند . مدت خلافت او چهارده سال و ده ماه بود .

[۱۱] - خلافت منتصر

- ۱۵ چون خلافت یافت احمد بن النضیب را وزارت داد ، و میسان احمد [و] وصیف نقار می بود ، وصیف گفت دیگری را وزارت ده ! منتصر قبول نکرد . و احمد نیز گفت شاید ترا که حاجتی باشد که گوید خلافت من بوی داده ام . و هر گاه که خواهم ازو بستانم . البته او را از درگاه دور باید کرد . پس منتصر و صف را گفت ملك روم از جای خود بالشکر تمام پیش آمده است ، اگر در تدارك اعمال رود مبادا مسلمانان را آسیبی رسد . اکنون بحرب او یا ۲۰ ترا می باید رفتن یا مرا . وصیف گفت من بروم ، و لشکر جزا ترتیب دادند و وصیف به روم روانه شد و آنجا حربه را کرد ، و میان را مستخر کرد . منتصر توفیق

[...] و ملطیه^۱ و شام از بهر او فرستاد و گفت مدتی آنجا اقامت باید کرد تا رومیان بترسند و تعرض نرسانند.

آنگاه احمد بن الخصیب ترکان را گفت اگر ازین منتصر خلافت مؤیدو معین را زسد شمارا که پدرا ایشانرا کشنید [۱۳۳ر] بکشد. شما منتصر الزام کنید تا ایشانرا خلع کند. چون ترکان آن مبالغه آغاز نهادند، منتصر ایشانرا طلب داشت، تا خود را خلع کردند، آنگاه عذر ایشان بخواست.

و در روز گاراو یعقوب بن الیث الصفار در سیستان خروج کرد و کاراوی قوی شد. و منتصر هم درین سال بمرد. و مدت خلافت او شش ماه بود و عمر او بیست و پنج سال بود. و پسری طفل داشت عبدالوهاب، و پسرزاده معتصم احمد بن محمد بر و نماز کرد.

[۱۴] - خلافت مستعین

چون مستعین خلیفه شد ترکان گفتند اگر یکی را از فرزندان متوکل خلافت دهیم خون پدرا ما باز خواهند. اتفاق کردند که با احمد معتصم بیعت کنند. [و در روز گاراو ابوالحسین یحیی خروج کرد،] و او سردی مندین و نیکوسیرت بود^۲، و در ایام متوکل از خراسان بیامد، بغایت تنگ دست و وامدار، و بنا مرادی روز گار می گذاشت، و حال خود را بایکی از امرای متوکل بگفت، او بجواب فرمود که امسال ترا جزای خیری دهند ا یحیی در کوفه دعوت آغاز کرد و خلقی بر و جمع شدند، و بیت المال را بر یاران قسمت کرد. عامل بغداد لشکری بفرستاد تا جنگ کردند، و یحیی کشته شد.

[۱۳۳پ] و مستعین هیچ خصلتی نیکوند داشت الا در نفس او سماحتی بود. و در ایام او ترکان بر آشفتنند و مستعین را خواستند کشتن، مستعین بر احوال

۱- ص: ترقیع (بی نقطه) و ملطنه (گویا کلمه ای افتاده است). - ۲- تج: ۱۸۳، ط: ۱۸۰.

- ایشان وقوف یافت ، بزرگ ایشان را بکشت . و چون ترکان بسیار بودند ، مستعین از سامره بگریخت و به بغداد آمد . بعد از آن ترکان بفرستادند و عذرها خواستند . مستعین ایشان را عفو کرد ، اما سامره نرفت .
- ترکان دانستند که آزار در دل دارد ، معتز را از زندان بیرون آوردند و با او بیعت کردند ، و به سامره بسیار فتنه ها برخاست ، و معتز ا بخلافت بنشست و جعفر بن محمود را وزیر کرد . و ترکان به بغداد رفتند بحرب مستعین و جنگ سخت کردند ، و از هر دو لشکر بسیار کشته شد . در آخر محمد بن عبدالله طاهر امیر بغداد بیرون آمد ، و نماز پیشین جنگ کردند . بعد از آن ترکان بگریختند و به سامره شدند . و هم در ایام ترکان سی هزار مرد بانبار گرد کردند .
- محمد بن عبدالله طاهر لشکری تمام بفرستاد . و چندان مال و سلاح بداد که هرگز کسی نداده بود ، و حسین بن اسماعیل را اسفهلار کرد . چون برسیدند ترکان گرد کرده بودند ، [۱۳۴] از لشکر حسین بسیار بکشتند و تمامت نعمت بدست افتاد و حسین بگریخت و به بغداد آمد . محمد بن عبدالله نگذاشت که بشهر در آید . يك بار مالی بسیار بداد ، و لشکری فراوان جمع کرد و روانه شد ، هم مقاومت نتوانست کردن ، و بیشتر لشکر حسین پیاده باز گشتند . و مستعین و محمد ضعیف شدند و ترکان حوالی بغداد بگرفتند ، و هر شب جمعی از بغداد میگریختند و سامره می رفتند به بیعت معتز . چون اهل بغداد از حصار ستوه شدند ، محمد بن عبدالله را گفتند مستعین ما را فرموده است که ترا بکشیم . محمد بن عبدالله دل شکسته شد و حرب را دست باز داشت . و چون مستعین عجز و ضعف خود بدید ، خود را خلع کرد و بر معتز کار خلافت مقرر شد و مستعین را بکوشك حسن سهل بازداشتند .

[۱۳] - خلافت معتز

در سنه اثنین و خمسین و مأتین با او بیعت کردند، و او نیکو صورت و سیرت بود. اما ترکان مستولی بودند و خلفا را رونقی نبود، و هر کرا ترکان خواستندی خلیفه کردند و چون خواستندی معزول کردند. گویند آن روز [که] معتز بخلافت بنشست، منجمی را آوردند تا بنگرند که خلافت او چند مدّت خواهد بود. منجم بفکر مشغول شد. شخصی گفت من بهتر از منجم دانم. گفتند اکنون بگو! گفت چندانکه [۱۳۴پ] ترکان خواهند. همه بخندیدند. و در ایام معتز یعقوب بن لیث صفار در پارس مستولی شد و لشکری جمع آورد، چنانکه معتز مقاومت او عاجز آمد.

۱۰ و ترکان مشاخره طلب داشتند. فرمود که خزانه تهیست، صبر باید کرد تا ندبیر کنم. ایشان بی دستوری در رفتند و معتز از بدند و پیراهنش بدریدند و در آفتابش بداشتند، و آن بیچاره یک پا بر زمین می نهاد و یک پا بر میداشت، از گرمی آفتاب. و الزام کردند تا خود را خلع کرد و قضات و ائمه را حاضر آوردند تا بر خلع او گواه شدند. آنگاه او را در خانه ای کردند و در خانه بر آوردند و سه روز طعام ندادند تا وفات یافت، در سنه خمس و خمسین و مأتین. مدّت خلافت او سه سال و چهار ماه بود و عمر او بیست و سه سال.

[۱۴] - خلافت مهتدی

۲۰ در سنه خمس و خمسین و مأتین با او بیعت کردند، و وی کافی و داهی بود، و در کوناه دستی و امانت تشبیه به عمر بن عبدالعزیز کردند. گفت من [شرم] دارم [که] در بنی امیه مثل عمر بن عبدالعزیز باشد، در عباسیان نباشد. و در ایام اوزنگیان در بصره خروج کردند و ترکان استیلای عظیم داشتند.

مهددی میخواست که خلافت را رونقی بادیبد [۱۳۵ر] آید ، وبا وجود استیلائی
 ترکان میسر نمی شد . یکی از ایشان را بکشت . ترکان جمع شدند و حرب
 کردند . مهددی بگریخت و بخانه دررفت . از پس او دررفتند و او را بگریفتند و
 خایه اش بیقشردند تا بمرد ، درسنه ست و خمسین و مأتین . مدت خلافت او یکسال
 بود و عمرش سی و هفت سال .

[۱۹] - خلافت معتمد

کنیت و نام و نسبش ابو العباس احمد بن المتوکل ، در رجب سنه ست و خمسین
 و مأتین با او بیعت کردند . و او مردی ضعیف رای بود و دولت او وضعی عجیب
 داشت . از خلافت همین نام داشت ، و حل و عقد طلحه برادرش را بود .

- ۱۰ و در ایام او شخصی ظاهر شد که او را علی بن محمد گفتندی ، از فرزندان
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه . و او مردی عاقل و فاضل بود . و در بصره زنگیان
 بسیار جمع بودند ، چنانکه هیچ سرایی نبود که در آن دو سه نبودی . این
 علی زنگیان را دعوت کرد ، و ایشان را وعده های ییکو داد و ایشان را گفت
 هر که خواجه خود را بکشد ، هر چه در آن خانه یابد او را باشد . همه همچین
 کردند . زنگیان بر او جمع شدند و او را قوتی عظیم بادید آمد و بر بصره
 حاکم شد و توانگر شد .

- ۱۵ و چون خیر بدار الخلافه رسید ، [۱۳۵پ] طلحه برادرش را بالشکری گران
 بفرستاد ، و میان واسط و بصره هر دو لشکر بهم رسیدند ، و چند سال مکاوحت^۱
 مکرر شد . عاقبت لشکر عباسیان غالب آمدند و زنگیان را بکشتند و سر علی
 بن محمدر را به بغداد آوردند . گویند عدد لشکر از طرفین دو هزار هزار بود و
 پانصد هزار .

۱- م : بمکاوحت ، تج ۱۹۰ : و چندین سال میان این دو طایفه جنگه بود .

و معتمد شب و شنبه بیست و یکم رجب سنهٔ تسع و سبعین^۱ و مأتین طعام شام خورد و بخت از پس آنکه روز نبیذ خورده ، دمش گرفت و بمرد . بامداد او را مرده یافتند . مدت خلافت او بیست و سه سال بود و عمرش پنجاه سال و پنج ماه .

وزیر او عبدالله بن یحیی بود ، و چون او بمرد وزارت به حسن بن مخلد داد . پس او را معزول کرد و ابوالصقر اسمعیل بن بلبل را وزارت داد . چون از حرکات او برنجید محبوس کرد و اموال او را بستد و در زندانش بکشت ، و احمد بن صالح را وزیر کرد . او قریب یکماه وزیر بود [و] بمرد . عبیدالله بن سلیمان بن وهب وزیر شد .

[۱۶] - خلافت معتضد

کنیت او ابوالعباس است ، مادرش کنیز کی بود . در سنهٔ تسع و سبعین با او بیعت کردند ، [۱۳۶ ر] و او مردی زیراء و عاقل و فاضل بود و جهان دیده . [چون بخلافت رسید جهان روی در خرابی^۲ داشت] و ثفور مهمل . سعی ها بسیار نمود تا ثفور محکم شد ، و اطماع لشکر از رعیت منقطع کرد ، و با آل علی نیکو بود . و در ایام او فتن بسیار اتفاق افتاد ، و از عدل گسری دقیقه ای مهمل نگذاشت . و چون وفات یافت در خزانهٔ او مال بسیار بود .

گویند^۳ در ماه رمضان شبی معتضد بیدار شد ، از بانگی [که] شنید پرسید چه وقت است ؟ گفتند نیم شب است . فرمود تا مؤذن را حاضر کردند و خواست ملامت کردن . مؤذن گفت بانگ بی وقت مرا سببی هست ، اگر امان باشد عرضه دارم . گفت بگو ! گفت چون نماز خفتن بگزاردم تا قدری

۱ - ص : عشرین ، لج ۱۹۱ و طق ۲۲۷ - سبعین . ۲ - ص : جهان دیده روی در خزانه (تیج ۱۹۴) . ۳ - سیاست نامه ص ۴۰ .

- از شب گذشت ، در مسجد بودم . پس بیرون آمدم تا بخانه روم ، در راه عورتی را دیدم و ترکی از بنسندگان امیرالمؤمنین او را میکشید و آن عورت فریاد میکرد و او را سوگند میداد . البته دل او نرم نشد و بتضرع او التفات نمود . من گفتم از خدای بترس و سیاست امیرالمؤمنین اندیشه کن ! مرا دشنام داد و التفات نکرد . و مر ازین غصه [۱۳۶پ] خواب نمی برد . گفتم زودتر بانگ گویم تا ترک گمان برد که صبح است ، و آن عورت خلاص یابد .
- معتضد در حال بفرستاد تا آن عورت از ترک بازستدند و او را سیاست کرد و مؤذن را گفت هر گاه از متعلقان من منکری بینی ، همچنین بانگ بی وقت بگویی تا مرا معلوم شود ، و آن منکر را دفع کنم . و آن مؤذن مشهور شد .
- ۱۰ و پیش ازین بران مثال کسی اقدام نمود .
- مدت خلافت او نه سال و نه ماه و عمرش چهل و پنج سال [بود] و در ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائین وفات یافت .

[۱۷] - خلافت مکتفی

- کنیت مکتفی ابو محمد است و نام و نسبش علی بن المعتضد ، در سنه تسع و ثمانین و مائین با او بیعت کردند . و او از افاضل خلفا بود ، و مسجد جامع بغداد در رجب [و تاج] در دار الشاطیئیه که سرای خلفاست او ساخت .
- ۱۵ و در ایام او قرامطه خروج کردند و راه بر قوافل حاج ببریدند و خلقی بسیار بکشتند . مکتفی لشکر تمام فرستاد تا ایشانرا بگرفتند و بکشتند .
- و مدت خلافت او دو سال [و] پنج ماه بود ، و عمرش [۱۳۷ر] سی و یک سال بود ، و در ذیقعد سنه خمس و تسعین و مائین وفات کرد .
- ۲۰ عباس حسن را وزارت داد . و عباس مردی داهی مکار بود ، و اماردزگار

بملاهی گذاشتی . و کارها مهمل ماندی و ضبطی نداشت . ناگاه حمین بن حمدان^۱ باجمعی در ایام مقتدر عباس را بکشتند .

[۱۸] - خلافت مقتدر

کنیت او ابوالفضل است و نام و نسبش جعفر بن المعضد ، درسنهٔ خمس و تسعین و مائین با او بیعت کردند ، و در آن وقت سیزده ساله بود . کرم و سماحت بغایت داشت و کار خلافت را رونقی تمام داد . و در سرای او یازده هزار غلام خصی بودند ، و خزانهٔ او بغایت معمور بود و آن تجمل و تنعم که او داشت از خلفا دیگری را نبود .

و حسین بن منصور حلاج را در ایام او صلب کردند ، و دولت فاطمیان در مغرب ظهور یافت .

و دولت ایشان دولتی عظیم بود ، و مملکت مغرب در تصرف ایشان آمد ، و آغاز آن درسنهٔ ست و تسعین و مائین بود ، و انجام آن درسنهٔ سبع و شصتین و خمسائنهٔ^۲ . چون دیار مغرب [۱۳۷ پ] بگرفتند قصد مصر کردند و بگرفتند .

و اول خلیفهٔ ایشان مهدی ابو محمد عبیدالله بن احمد بود^۳ . و در زمین فیروان شهری بنا کرد ، مهدویه نام نهاد . و بر اسکندریه حاکم شد ، و درسنهٔ اثنین و عشرين و ثلاث مائه بمرد . و از پس او خلفای فاطمیان می نشستند ، تا نوبت بآخرین ایشان بر رسید که لقبش عاضد بود .

و عاضد [به] سبب صفر سن تجارت روزگار نیافته بود . اما وزرا و امرآکار می ساختند ، تا وقتی که اسدالدین شیرکوه به مصر آمد ، بسبب اختلاف امرای عاضد [ا] و بر مصر غالب گشت ، اما زود بمرد . و صلاح الدین یوسف بر ملک مستولی

۱- مر: احمد (تج ۱۹۷ و طق ۲۳۳) . ۲- درس پیش از این نیز آمده : و انجام

درسنهٔ سبع و تسعین و مائین بود . ۳- مر: ابو محمد بن عبیدالله بود (تج ۲۰۱ و طق ۲۳۶) .

- شد و عاضد او را وزارت داد، و او در ملک تمکین تمام یافت و دست ثواب عاضد از ملک کوتاه کرد و باستبداد حکم می کرد. قضا را درین میان عاضد رنجور شد، و درسنهٔ سبع و ستین^۱ و خمسمائة بمرد و مصراز خلیفهٔ هاشمی خالی ماند. صلاح الدین یوسف با استقلال ملک مصر شد، و چون صلاح [الدین] حاکم گشت، کس به بغداد فرستاد، و مستضی خلیفه را بشارت داد، [۱۳۸] ر [مستضی شاد شد.

- حکایت خلفای بنی فاطمی در مغرب آن بود که ذکر رفت، باز با سرسخن مقتدر رویم. سبب صغرش مقتدر را خلع کردند، و عبدالله بن المعز را خلافت دادند. خلافت او یک روز بیش نبود. باز مقتدر قوت گرفت، و از جوانب روی بدار الخلافه نهادند، تا آنگاه میان مقتدر و یکی از بندگان او، نامش مونس، ۱۰ نقاری^۲ پیدا شد و بحرب انجامید. مقتدر کشته شد و سرا او برداشتن و پیش مونس بردند و زن او را بر راه بینداختند. گویند عورت برهنه بود، هیزم فروشی میگذشت، حزمه ای خار بر او انداخت تا عورتش پوشیده ماند. مدت خلافت او بیست و چهار سال بود و در شوال سنهٔ عشرين و ثلاثمائة کشته شد.
- ۱۵ وزیر او عباس بن حسین بود^۳. چون او کشته شد، وزارت به علی بن محمد بن فرات داد، [و] او وزیری کریم [و کثیر] الانفاق بود. چون او نیز کشته شد وزارت به محمد بن عبیدالله خاقانی^۴ داد. و چون [سوء] تدبیر و تخیل او بسیار گشت، مقتدر او را معزول کرد، وزارت به علی بن عیسی جزّاح داد. [۱۳۸] پ [و او از افضل علما بود، و هر سال از املاک او هشتاد هزار دینار در آمدی، یک نیمه بر فقها و فقرا و ارباب صلاح خرج کردی و یک نیمه بر عیال خویش. و او

۱- س: و نسمین (طق ۲۳۷، تج ۲۰۲). ۲- تج ۲۰۳؛ آزاری، طق

۲۳۸: جرت... منافرة. ۳- تج ۲۰۴. ۴- تج ۲۰۵، طق ۲۴۰.

را هیچ عیب نبود جز آنکه در کارهای جزوی بسیار تامل کردی. آخر الامر او را معزول کرد و حامد بن العباس را وزارت داد. و [او] در وزارت دستگامی نداشت. بعد از آن حامد را نیز معزول کرد، باز ابن الفرات را وزارت داد. و ابن فرات حامد را با اشارت مقتدر در خفیه بکشت. و باز سببی حادث آمد که مقتدر ابن الفرات را معزول کرد، وزارت به ابوالقاسم خاقانی داد، باز معزول کردش و ابوالقاسم در عقب عزل بمرد، و وزارت به ابوالعباس احمد بن عبدالله بن الخصب رسید، و او مریدی عالی همت بود. آخر الامر سیده مادر مقتدر با او بد شد و مقتدر او را معزول کرد و وزارت به محمد بن علی بن مقله داد. و چون او کشته شد وزارت به ابوالقاسم سلیمان^۱ رسید. او را اهلیت آن منصب نبود، وزارت به ابوالقاسم الکلوذانی داد. [۱۳۹ ر] در آن زمان احوال جهان مضطرب بود، دو ماه پیش وزارت نکرد، در خانه بر روی خود بیست و منقطع شد. حسین بن قاسم بن عبدالله بن سلیمان بن وهب را وزیر کردند، او را نیز معزول کرد، و وزارت را به ابوالفضل جعفر بن الفرات داد.

[۱۹] - خلافت قاهر

کنیت او ابو منصور است، بیست و هشتم شوال سنه^۱ عشرين و ثلاثمائة با او بیعت کردند، و او مریدی محیل و قتال بود و مال دوست میداشت، و مدت او دراز کشید، و او را خلع کردند و زهر دادند.

مدت خلافت او یکسال و ششماه بود و عمرش پنجاه و دو سال، و در جمادی الاول سنه^۲ تسع و ثلاثین وفات یافت.

وزیر او در اول ابن مقله بود، و بعد از ابن مقله وزارت به محمد بن قاسم بن عیدالله داد.

۱- س: بن سلیمان (هج ۲۱۱، ط ۲۴۶).

و درین ایام دولت آل بویه ظاهر شد، و این دولت ناگه پدید آمد و ممالک را فرو گرفتند، تا حدی که بر بغداد مستولی شدند و خلفا و وزرا را معزول میکردند.

- و این مرتبت بعد از آن یافتند که فقر و فاقه بسیار کشیدند، و جدّ ایشان ابوشجاع بویه بود [۱۳۹پ]، ماهی گرفتگی و فروختی. گویند شبی بخواست دید که بول کردی، از قضیب او آتشی عظیم بیرون آمدی، و دراز و بلند شدی، بعد از آن سه شاخ شد و جهان از آن روشن شد. معبر گفت این خوابی بغایت نیکوست، اما تعبیر وقتی کنم که مرا خلعت دهی. بویه گفت بیش ازین جامعه ندارم که پوشیده‌ام. معبر گفت ده دینارم بده تا جواب گویم ا سوگند خورد که بیش از دو دینار ندارم. معبر گفت بدانکه ترا سه پسر خواهد بود که ایشان پادشاه روی زمین شوند. ابوشجاع این معنی بر استهزاء حمل کرد، و او را بر تاجاند، و باندک مدتی صدق مدّعی معبر ظاهر شد. و هر سه برادران زی [لشکران] گرفتند^۱، و بخدمت ملوک شدند. حال ایشان روی بصلاح نهاد و عمادالدوله را کار برویق شد، پارس بگرفت و اول پادشاهی بود از ملوک بویه. و انتهای دولت بویهی وقتی بود که ملک به عزّالدوله پسر جلال‌الدوله ابوطاهر رسید، در سنهٔ احدی و از بعین مملکت بویهی منقرض شد.

[۴۰] - خلافت راضی

- ابوالعباس محمد بن المقتدر^۲، در سنهٔ اثنین و عشرين و ثلثمائة با او بیعت کردند، و او مردی ذکی^۳ و عاقل فصیح بود، و شعر [۱۴۰] بیکو گفتی.
- و هم در این ایام کاربنی بویه بالا گرفت و کار خلافت ضعیف شد و اصحاب

۱ - ری گرفتند (تج ۲۱۵، طق ۲۵۰، دخلوانی زی الاجناد). ۲ - م: ۲۰
المتصدر.

اطراف مستولی شدند. پارس علی بن بویه داشت وری و اصفهان دیگر برادرش حسن بن بویه و دیاربکر بنی حمدان و مصر و شام محمد بن طفج و خراسان نصر بن احمد السامانی داشت. زدرسنهٔ تسع و عشرين و ثلثمائة وفات یافت، و عمرش سی و یکسال و هشت ماه [بود].

وزیر نخستین او ابوعلی مقله بود، پانصد هزار دینار خرج کرد تا راضی شد وزارت بدو داد. بعد از آن او را معزول کرد، وزارت به عبدالرحمن داد. و در روز گاراو حادثی که از آن بازگویند واقع شد. پس راضی او را معزول کرد و ابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی را وزارت داد.

او مردی کوتاه بود و چون پیش تخت ایستادی با خلیفه مشاورت نمیتوانست کردن، از یایه های تخت چهار انگشت بیریدند تا باراضی سخن توانست گفتن. و مردم از بریدن پایه های تخت فال بد گرفتند. و کارها بر دست کرخی خلل یافت، میخواستند او را بگیرند، و او در خم [۱۴۰ پ] آب رفت و آن خم را از خانه او بیرون آوردند، و کس ندانست و پنهان شد.

و بعد از او وزارت به سلیمان بن حسن دادند، او نیز از وزارت عاجز آمد، چون خلیفه عجز او را بدید پسر رایق را که امیر الامراء بود استمالن داد و کارها بدو سپرد. و کار از دست خلفا بیرون رفت، و پسر رایق چون بر مملکت مستولی شد راضی باشارت او وزارت به ابو الفتح داد.

چون او معزول شد وزارت به ابو عبدالله احمد بن محمد البریدی رسید، و او مردی متهور بود، در عسرویسر منقلب روزگار میساخت^۱، تا آخر کار و قوف گرفت و لشکری جمع کرد و بصره و بلاد خوزستان را بگرفت. بعد از اندک مدتی از وزارت معزول شد و وزارت به سلیمان بن حسن مغلذ افتاد.

۱- تج ۲۱۹: احوال او بصره و عزل و تولیت منقلب میگفت، طق ۲۵۴: و تقلبت به الاحوال من عسرویسر و مصادرة و عزل.

[۴۱] - خلافت متقی

- در سنهٔ تسع و عشرين و ثلثمائة با اوبیعت کردند^۱. و اورا سیرتی نیکو بود و کارها در عهد او بیرونق بود. و توزون از امرای دیلم بر او استیلا یافت، و متقی از بغداد بگریخت، و به موصل رفت. و در بغداد فتنه‌ها خاست و دارالخلافة را غارت کردند. و توزون کس به متقی فرستاد و سوگند خورد [۱۴۱] که آسیبی بدو نرساند، و متقی برین سخن فریفته شد و مراجعت کرد. چون بنزدیک بغداد رسید، توزون او را استقبال کرد و زمین ببوسید، و در سر جمعی را گفته بود تا او را بگیرند، و میل کشند. همچنین کردند.
- مدت خلافت او دو سال و یازده ماه بود و عمرش پنجاه و نه سال، در هجرت و ثلثمائة و فوات یافت. و در ایام او کار وزارت ضعیفی تمام یافت.

۱۰

[۴۲] - خلافت مستکفی

- ابو القاسم عبدالله المستکفی^۲، سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلثمائة با اوبیعت کردند. و هنوز بر تخت خلافت قرار نگرفته بود که خبر آمد که معزالدوله رسید. اهل بغداد مضطرب گشتند و مستکفی هدیه فرستاد جهت او. و چون معزالدوله بحضورت رسید، تواضع کرد، و مستکفی تمام کارها بدو داد.
- و او اول پادشاهی است از بنی بویه که بحضورت خلافت آمد. و مستکفی او را معزالدوله گفت و برادرش را رکنالدوله و برادر دیگرش را عمادالدوله، و بفرمود تا القاب ایشان بر درم و دینار بنوشتنند.
- معزالدوله روزی بدارالخلافة آمد و زمین بوس کرد. مستکفی بفرمود تا کرسی [۱۴۱ پ] جهت او بنهادند. آنگاه دو کس از اکابر دیالمه بمواطات معزالدوله پیش مستکفی آمدند و دست دراز کردند. مستکفی پنداشت که

۲۰

دست بوس خواهند کرد ، دست سوی ایشان کشید . ایشان دستش بگرفتند و از تختش فرو کشیدند و دستارش در گردن انداختند ، و معزالدوله برخاست و طبل زدند و خلق بهم برآمدند و دیالمه در حرم خلیفه رفتند و غارت کردند ، و مستکفی را بخانه معزالدوله بند کرده میل کشیدند تا وفات یافت ، در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائة .

مدت خلافت او یکسال و چهارماه بود . بعد از آن احوال خلافت مضطر شد و بویه‌یان استیلا یافتند ، و جهت اخراجات خلفا اندک چیزی مقرر گردانیدند .

[۴۳] - خلافت مطیع

۱۰ با ابوالقاسم الفضل بن المقتدر الملقب بالمطیع^۱ در سنه اربع و ثلاثین و ثلاثمائة بیعت کردند . و در ایام او فرمطیان حجر الاسود را بمقام مهبود پیاز آوردند . و مطیع را مرض فالج پیش آمد و زبانش گران شد . پس معزالدوله او را بخلع الزام کرد و ولایت عهد بیسرش طایع داد . و در سنه اربع و ستین وفات یافت . مدت خلافت [۱۴۲] او بیست و پنج سال و پنج ماه بود و عمرش شصت و سه سال . ۱۵

[۴۴] - خلافت طایع

با ابوبکر عبدالکریم بن المطیع الملقب بالطایع ، سنه ثلاث و ستین و ثلاثمائة بیعت کردند . و امر مدی صاحب مروّت بود ، و در ایام او شوکت بویه‌یان زیادت شد و عضدالدوله به بغداد آمد ، و طایع را بگرفتند در سنه احدی و ثمانین و ثلاثمائة . و در سنه تسعین و ثلاثمائة وفات یافت ، و با قادر بیعت کردند . مدت خلافت اوده سال و هشت ماه بود و عمرش هفتاد و پنج سال . و وزارت درین ۲۰

ایام بغایت بی‌رونق بود ، چه بویه‌یان مستولی بودند ،

[۴۵] - خلافت قادر

- کنیت او ابوالعباس است و نام و نسبش احمد بن اسحاق^۱ . در سنهٔ احدى و نمانین و ثلاثمائة با اوبیعت کردند . و او به بطیحه می نشست ، و از طایغ گریخته بود . بهاء الدوله پسر را بطلب قادر فرستاد و خلافت بدو مقرر گردانید و طایغ^۲ را بدو سپرد . و قادر مردی متدین و بسیار خیر بود ، باطایع احسان کرد . مدت خلافت او چهل و یکسال بود و عمرش هشتاد و شش سال ، و حال وزرای او معلوم نیست .

[۴۶] - خلافت قائم

- وقائم^۳ از افاضل خلفا بود ، و بواسطهٔ او و قالد [د] اردولت عباسیان زیادت شد . [۱۴۲پ] و در ایام او دولت بویه‌یان انقراض یافت و دولت سلجوقی ظاهر شد . و در سنهٔ اثنین و عشرين^۴ و اربعمائة با قائم بیعت کردند .

[۴۷] - خلافت مقتدی

- در سنهٔ سبع و ستین و اربعمائة با اوبیعت کردند ، و مقتدی^۵ مردی بلند همت و کاردان و نیکو تدبیر بود . خللها را تدارک کرد ، و اهل ذمت را بفرمود ناغیار بردوختند .

- و چون سلطان ملکشاه بعد از وفات نظام الملک به بغداد آمد با مقتدی^۵ متفق بود ، کس فرستاد که از بغداد بیرون رو ، هر کجا خواهی باش مقتدی^۵ یکماه مهلت طلبید و سلطان گفت یکروز مهلت ندهم . تاج الملک ابوالفنائیم تاده روز از سلطان جهت خلیفه مهلت بستند ، و سلطان پیش از انقضای ده

۱- تج ۲۵۲ . ۲- م : قادر . ۳- م : قادر (تج ۲۵۳) . ۴- م :

سبع و ستین (تج ۲۵۳) . ۵- م : قائم (تج ۲۸۲) .

روز بمرّد و مقتدی^۱ ایمن شد. و در سنّه سبع و ثمانین و اربعمائه وفات یافت. مدت خلافت او نوزده سال بود و عمرش سی و هشت سال.

[۲۸] - خلافت مستظهر^۲

کنیت او ابوالعباس است، در سنّه احدی و سبعین و اربعمائه در وجود آمد و در سنّه سبع و ثمانین و اربعمائه با او بیعت کردند. و مادر او ترک بود. چون پدرش مقتدی^۳ بمرّد، سه روز وفات او را پنهان داشت. و جهت سلطان هدیه و خلعت فرستاد [۱۴۳] و غرض خود حاصل کرد، آنگاه وفات پدر ظاهر گردانید. و در [عهد او] کار ملاحظه قوت گرفت و خوف ایشان در دل مردم افتاد، و مقدم ایشان حسن بن صباح بوده اصلش از مرو بود، به مصر رفت و با اهل بیت دعوی کرد.

و در کشتن مردم طریقه‌های پوشیده اختراع کردند، چنانکه کودک بفرستادندی تا پیش شخصی مدتها خدمت کردی، ناگاه فرصتی نگاهداشتی و او را بکشتی.

گویند باطنیان از اتابک شیراز برنجیدند، مکتوب بدو نوشتند که کشتن تو پیش ما آسان است، اگر باور نداری از رکاب دار بپرس که تا با تو بگوید. و کس بر رکاب دار فرستاد که حال خویش با اتابک بگوا و رکاب دار از کودک باز خدمت اتابک میکرد، و بدو اعتماد تمام داشت. از و حال پرسید. گفت راست میگویند و من از آن ایشانم و اگر در باب اتابک حکمی فرمایند، نتوانم که در حال بجای نیارم. اتابک به باطنیان نامه نوشت و عذرها خواست و هدا یافت فرستاد. و در سنّه احدی و عشره^۴ و خمسمائه وفات یافت، و مدت خلافتش بیست و

۱- ص: قائم. ۲- ص: مقتدی (بج ۲۸۸). ۳- ص: قائم. ۴- طق

شش سال بود و ده ماه .

[۴۹] - خلافت مسترشد^۱

کنیت او ابو منصور است ، در سنهٔ اربع و ثمانین [۱۴۳] پ [و اربعمائتہ از مادر بزاد و در سنهٔ اثنی عشر و خمسمائتہ با او بیعت کردند . و او مردی فاضل و شجاع و قوی نفس و بلند همت بود ، اما مملکت اوصافی نشد ، گاہ با سلطان مسعود جنگ کردی و گاہ با دیس بن صدقہ^۲ صاحب حله .

و در سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائتہ بہ بغداد خبر آوردند کہ سلطان مسعود نیت گردانیدہ است . خلیفہ لشکری جزار ساز کرد و بجانب ہمدان روانہ شد و جنگ در پیوست . مسترشد اشکستہ شد و بسیار از لشکر او [را] بکشند و بگریختند . و خلیفہ از جای خود نجنبید و در یکدست شمشیر و در دست دیگر مصحف . و وزیر [او] علی بن طراد با تمامت ارباب قلم و ثواب و خواص در خدمت خلیفہ بر همان جای ایستادہ بود .

سلطان چون ثبات ایشان بدید تعجب نمود و کس فرستاد تا لغام استر خلیفہ بگرفتند و در خیمہ بردند ، و وزیر و تمامت ارباب قلم را در قلعه محبوس گردانیدند و صد و هفتاد خر و ارزرسرخ صامت کہ با خلیفہ بود و دہ ہزار عمامہ و دہ ہزار قبا و دہ ہزار چبہ ، تمامت را بخانہ سلطان بردند . سلطان فرمود کہ کس را نکشند ، و بعد از چند روز شخنہ ای بہ بغداد روانہ کرد ، و سلطان بہ مراغہ رفت [۱۴۴] و خلیفہ را با خود بیرد .

و چون آنجا رسید ، نامہ سلطان سنجر کہ بہ مسعود نوشته بود [بدورسید] : کہ حال^۳ امیر المؤمنین راجب باید کرد ، و تمامت اموال او را باز گرداند و در خواہد

۱ - من: مستظهر (تج ۲۹۳ ، طوق ۲۶۷) . ۲ - من: دبیرش سندنہ ، تج ۲۹۳ :

۳ - من: مزید ، طوق ۲۶۸ : دیس بن صدقہ . ۳ - من: حالی ... خبر (تج ۲۹۵) .

تاعفو کند. سلطان مسعود بر حسب فرموده قیام نمود و زیادت از آنچه گرفته بود باز گردانید و خلیفه او را عفو کرد.

و در غزّه ذی قعدة سنهٔ تسع و عشرين و خمسمائة هفده کس از باطنیان با اتفاق سلطان مسعود، امیر المؤمنین مسترشد^۱ را با اتباع و خدم شهید کردند، و سلطان مسعود سوار شد و جزع میکرد و آن هفده کس را بگرفت و بیکشت. و چون از قصاص فارغ شد بجزا نشست، سرها برهنه کردند و خاص و عام زاری بسیار کردند، و جنازه او را قضا و ائمه بر سر گرفتند، و در مراغه، [در] مدرسه ای که به اتابک مراغه باز خوانند دفن کردند.

مدت خلافت او هفده سال و نیم بود و عمرش چهل و سه سال. و آخر وزیر او خواجه انوشروان خالد، که مقامات، حریری بنام او ساخته است، بود.

[۳۰] - خلافت راشد^۲

کنیت او ابو جعفر منصور بن المسترشد^۳، و [مسترشد] پیش از کشته شدن بیسسال ولایت عهد بهر اشد داد. در سنهٔ تسع و عشرين و خمسمائة باو بیعت کردند. [۱۴۴پ] بنای کارها بر اشاعت خیرات و مبرات نهاد. و عزم کرد که با سلطان مسعود جنگ کند و لشکر گرد کرد و این آوازه بسطان رسید. از مراغه متوجه بغداد شد. و چون نزدیک بغداد رسید، [راشد] مصلحت ندید با او جنگ کردن. از بغداد بیرون آمد و متوجه موصل شد. سلطان در بغداد بدار السلطنة نزول کرد، و عدل و احسان با رعیت اساس نهاد.

و سلطان ابو عبدالله محمد بن المستظهر را خلافت داد. و راشد به اصفهان رفت و آنجا بر دست باطنیان کشته شد در سنهٔ اثنین و ثلاثین و خمسمائة.

۱- م: مستظهر. ۲- م: مسترشد. ۳- م: منصور بن المستظهر الملقب بالمسترشد.

[۳۱] - خلافت مقتفی^۱

بیست و سوم ذی‌قعدة ست و ثلاثین^۲ باو بیعت کردند. و او مردی فاضل و زیرک بود.

وسلطان مسعود هر چه در دار الخلافه زر و نقره و اسلحه و چهار یا بان یافت بفرمود تا ببرند، چنانکه در اصطبل خاص چهار اسب بیش نگذاشت.

وسلطان به مقتفی بیغام فرستاد که آنچه ترا و متعلقان ترا در کار است تفصیل کن تا موضعی چند که حاصل آن باین مقدار وفا کند در تصرف شما دهیم. او گفت در سرای من چهل اشتر آب میکشد. [۱۴۵ر] تا مثل کن که کفاف آن جماعت که هر روز چهل شتر آب کشد چه مقدار باشد.

سلطان چون آن جواب بشنید، گفت بر تخت خلافت مردی عظیم را نشانده ایم، حق تعالی شراورا از ما بگرداند.

ومقتفی^۱ فاطمه دختر سلطان محمد بن ملک‌شاه که خواهر سلطان مسعود بود بخواست، و سلطان مسعود دختر مقتفی را بخواست.

ودرایام او و بانی عظیم پیدا شد و بسیار خلق هلاک شدند.

ومقتفی^۱ در سنهٔ خمس و خمسين و خمسمائة وفات یافت. و در حیات خویش فرموده بود، تا از برای کعبه درهای نو ساختند و درهای کهن به بغداد آورد و از آن از بهر خود تابوت ساخت. مدت خلافت او بیست و چهار سال بود و عمرش شصت و شش سال.

[۳۳] - خلافت مستنجد^۲

کنیت او ابوالمظفر است و نام و نسب یوسف [بن] المقتفی بالله. در سنهٔ خمس و خمسين و خمسمائة باو بیعت کردند.

۱- م: راشد (نج ۳۰۴). ۲- طق ۲۷۴ و نج ۳۰۴: ثلاثین و خمسمائة.

۳- م: مقتفی (نج ۳۱۴).

و امرودی زیرک بود و قواعد نیکو نهاد. و در عهد او خلفای فاطمی را به مصر کار ضعیف شد.

و مستنجد^۱ در گرما به مخنوق بمرد در سنه ست و ستین و خمسمائنه. مدت خلافت او یازده سال و نیم بود و عمرش بیست. و زبیر او عون الدین بن-هبیره بود وزیر پدرش. و چون او بمرد، وزارت [۱۴۵پ] به شرف الدین ابن البلدی رسید.

[۴۳] - خلافت مستنزی^۲

کنیت او ابو محمد، و نام و نسب حسن [بن] المستنجد. در سنه ست و ستین و خمسمائنه با او بیعت کردند، و سیرت نیکو داشت.

۱۰ و در عهد او مصر بدست عباسیان افتاد، و دولت فاطمیان در ممالک، بعد از پانصد سال منقرض شد، و ملوک غورد در بلاد هند استیلا یافتند، و بندگان آل سلجوق عراق را بگرفتند.

و در سنه خمس و سبعین و خمسمائنه بود که وفات یافت. خلافت او نه سال بود.

[۴۴] - خلافت ناصر^۲

کنیت او ابو العباس است و نام و نسب احمد بن المستنزی بنور الله. در سنه خمس و سبعین و خمسمائنه با او بیعت کردند.

۲۰ و از افاضل خلفا بود و خاطر و قاد داشت و در علوم متبحر بود، احوال رعایا بنفس خود دانستی، و در شب در محلات و دروب گشتی و حالات اطباق مردم مشاهده کردی، تا چنان شد که در خانه هازن باشوهر سخن آهسته گفتی که مبادا ناصر آنجا باشد و بر اسرار ایشان وقوف یابد. و جاسوسان او در شهرهای

۱- ص: مقفی. ۲- ص: مستنجد (تج ۳۱۶). ۳- ص: مستنزی (تج ۳۱۹).

دور، دایم بودندی .

ولباس فتوت از شیخ عبدالجبار پیوشید . و در اقطار عالم اورا رفیقان بودند،
و مدارس و ربط و دارالضیافات و فناطر بسیار ساخت [۱۴۶ر].

و سلجوق خاتون دختر ارسلان سلطان روم را بخواست و خلاطیه^۱ نام دختر
بود . و در ایام او ملک سلجوقیان بکلی انقراض یافت .

و در آخر عمر امراض متنوع بر مزاج او عارض شد و هر دو چشم اورا آب
در آمد و علاج قدح کرد . چون از آن خلاص یافت سنگ مئانه پدید آمد و
علاج آن جز بشق مئانه میسر نمی شد . ناچار بتحمل آن الم رضاداد و از آن
بیم شفا یافت .

۱۰ و در سنه اثنین و عشرین و ستمائة بجوار حق بیوست . و مدت خلافت او چهل
و شش سال بود و عمرش شصت و نه سال و دو ماه و بیست روز .

[۳۵] - خلافت ظاهر^۲

کنیت او ابو نصر است و نام و نسب محمد بن ناصر، مادراو کنیزک بود، التون
نام . سنه اثنین و عشرین و ستمائة در سلخ رمضان خویشان و ارکان دولت و
۱۵ معتبران بغداد با او بیعت کردند . غرّه شوال جامعه بردیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم بردوش گرفت ، و او در شبك قبه بنشست و وزیر بیرون شبك بایستاد و
بیعت از خلق بستند .

و در ایام او قبه های مشهد امام موسی و امام جواد رضی الله عنهما بسوخت و
کس بر کیفیت سوختن آن وقوف نیافت . ظاهر منزعج شد و هم در ساعت
به مشهد رفت و بفرمود تا [هم در] روز بعمارت مشغول شدند ، و پیش از اتمام
۲۰ [۱۴۶پ] در گذشت . مستنصر آن عمارت را تمام کرد .

و گویند مُسنٌ بود که با او بیعت کردند و مردم او را تهنیت میکردند. او میگفت بقال که نماز عصر دکان کشاید پیدا باشد که چه مقدار معامله کند. و جسر نو برد جلّه ظاهر کرد.

و ظاهر روز آدینه در اول رجب سنّه ثلاث و عشرین و ستمائة در گذشت و پسرش مستنصر بروی نماز کرد، و [او را] به رصافه دفن کردند. و مدت خلافتش نه ماه و سیزده روز بود و عمرش پنجاه و دو سال و نیم.

[۳۶ - خلافت مستنصر]^۱

کنیت او ابو جعفر است و نام و نسب او ابی نصر محمد بن الظاهر. روز شنبه سیزدهم رجب سنّه ثلاث و عشرین و ستمائة با او بیعت کردند و چون بیعت تمام شد، مستنصر برد پیغمبر علیه السّلم در دوش گرفت در قُبّه مبایعت نشست و مؤید الدین وزیر بیرون شباک ایستاده و خلق را کلمه بیعت تلقین میکرد و هر یک را می گفت بگویند: «با بیعت سیدنا و مولانا الامام المقترض الطّاعة علی جمیع الانام اباجعفر المنصور المستنصر بالله امیر المؤمنین صلوات الله علیه علی کتاب الله و سنّه نبیه صلوات الله علیه واجتهاد رأیه الشریف».

و آن روز [که] خلافت را یافت سی و پنج ساله بود و مردی نیکو وزیرک و عاقل بود و توان [۱۴۷ ر] گفتن که در او لاد عباس از او کریم تر کس نبود، و پس از ایاتام رشید و بر امکه، خوشتر از ایام مستنصر نبوده است.

و او را آثار مبرّات از مساجد و اربطه و ضیافت خانه و مدارس و قناطر و خانها چندان است که هیچ خلیفه را نیست.^۲

اما بزرگترین آثار او مدرسه مستنصریه است که در اسلام مثل آن کس ساخته است. در چهار مذهب آنجا درس گویند و هر یک را سده جدا موضوع،

۱ - تج ۳۴۷ در اینجا اقتادگی دارد، طق ۲۹۲. ۲ - تا اینجا در تج نیست.

و هر طایفه ای [را] خصمت فقیه و چهار معید و یک مدرس مرتب باشد . و خزانه کتب را مدرس سی جدا گانه ، و ده فقیه و یک مدرس نحو و ده تلمیذ با او ، و یک مدرس طب و ده تلمیذ با او ، و هشت قرائی که پیوسته ملازمت میکنند ، و چهار بواب ، و هر مدرسی چهار خدمتکار مرتب و داعی و قاری و دارالقرآن و ایتام و مزملائی و حمامی و غیر هم ، که تفصیل آن موجب اطناست . و بسبب همت بلند و اعتقاد

۵ بآب او این خیر برقرار ماند و این رونق گرفت .

و در زمان او خوارزمیان بکناره ساحل رفتند ، و مغول مستولی گشت ، و جرماغون به بغداد رفت و با اقبال شراپی حرب کرد ، ظفر نیافت و باز گشت . روز آدینه دهم جمادی الآخر سنه اربعین و ستمائة بجوار حق پیوست .

۱۰ مدت خلافت او هفده [۱۶۷ پ] سال و هفت ماه بود . وزیر او در اول مؤید الدین قمی بود ، و بعد از مدتی او و پسر او را برگرفت و وزارت به شمس الدین [ابن] الناقدا داد .

[۳۷] - خلافت مستعصم^۱

مادرا و کنیزك بود هاجر نام بفایت صالحه و دیندار ، و در ایام خلافت پسر حج^۲ کرد . و در سنه اربعین و ستمائة با مستعصم بیعت کردند .

۱۵ و او مردی نیک نفس و متدین بود ، اما رایی نداشت ، و میل او بعشرت و تماشا بودی ، و اغلب اوقات بغزانه کتب رفتی و آنجا نشستی ، اما نه چنانکه فایده ای علمی باشد .

و عادت خلفا آن بودی که فرزندان را مجوس داشتندی تا از ایشان فتنه ای حادث نشود . مستنصر سه پسر داشت : امیر کبیر ابوالعباس احمد و امیر اوسط ابوالفضایل عبدالرحمن و امیر صغیر ابوالمناقب مبارک .

۲۰ و چون مستنصر بمرد شرف الدین اقبال شراپی ، جهت مستعصم از خلق بیعت

بستند ، و در آن وقت مؤیدالدین علقمی استاذالدار بود . بیعت مستعصم را از او مخفی داشتند و گفتند او را بطلیم و مشورت کنیم ؛ اگر رای او موافق رای ما است فهوالمقصود ، والا او را بکشیم . و آنجا خادمی بود که با ابن علقمی دوستی داشت ، از این حال او را اعلام داد . چون در آمد اکابر و خدمت را دید ایستاده .

۵ شرابی گفت مستنصر در گذشت [۱۴۸] ابن علقمی جزع آواز نهاد و دستار خراب کرد . گفت وقت جزع نیست بجای مستنصر که را بنشانیم ؟ ابن علقمی گفت بمشورت احتیاج نداریم ، خلافت بر امیر کبیر مستعصم مقرر است . همه را خوش آمد . بعد از آن پرده برداشتند . مستعصم ایستاده بود استاذالدار سلام کرد و بکلمت موجز بوظایف تعزیت اقامت نمود ، و بیعت کرد .

۱۰ و بامداد دارالخلافت را درها بگشادند ، و نداد دادند که دوش مستنصر وفات یافت و پسر خود مستعصم را بر شما خلیفه گردانید . و بطلب وزیر نصیر - الدین ابن ناقد فرستادند ، و او بکلی از سخن گفتن و تردّد باز مانده بود ، او را در محفّه ای بیاوردند تا کار بیعت تمام شد .

۱۵ بعد از آن از تدبیر ملک غافل ماند ، و طریقت لهو پیش گرفت . و وزیر وقتها میگفت که لشکر مغول همه جهان را گرفتند ، و عدد ایشان بیش از آنست که امیر المؤمنین با ایشان مقاومت تواند کردن . چندانکه وزیر از این نوع میگفت فایدهت نمیداد . و از کان دولت گفتند وزیر ترا میترساند ، و چنان کردند که بسخن او التفات نکرد و این قضیه را خوار گذاشت . تا چنان روایت کنند که چون هولاء کو بغداد [را] بگرفت و خلیفه در [۱۴۸] حضرت پادشاه هولاء کو بایستاد ؛ فرمود که توجه مردی و چه عقل و تدبیر داری که نه لشکر جمع کردی که با ما جنگ کنی و نه با ما لطف و مدارا ملوک داری .

علی‌الجملة روز بروز غفلت او زیاده شد ، و مؤیدالدین وزیر علقمی چون کارپریشان دید در سر حضرت پادشاه جهان پیغام داد که رکاب همایون اگر بطرف عراق نهضت فرماید ، چنان سازم که يك نیمه عراق در حکم پادشاه باشد و يك نیمه در حکم خلیفه . و ظاهر کرد که خلیفه نصیحت نمی شنود .

پادشاه را تقریباً بن علقمی خوش آمد و گفت او مردی عاقل است هم طرف ما را رعایت می نماید و هم طرف مخدوم خود نگاه میدارد .^۱

آنگاه بر موجب یرلیغ جهانگشا بایجونوین [یاسی] ۲ هزار سوار بتکریت رسیدند و از جانب غربی در بغداد آمد ، و برابر دارالخلافه در رقیه فرود آمد ، و از جانب شرقی متواتر لشکر برسید . روز پنجم شبه [چهارم محرم] سنه ۳۰ و خمسين و ستمائة از راه باعقوباً گردی عظیم برخاست ،^۳ و خلايق بر منارهاو ۱۰ بامها بنظر آه رفتند . و رایات منصور پادشاه جهان هولاً کوخان برسید و خواجه نصیرالدین طوسی و صاحب [۱۴۹ر] علاءالدین و صاحب شمس الدین برادرش ملازم پادشاه بودند .

و چون مواکب پادشاه بظاهر بغداد نزول فرمود ، از جوانب لشکر به بغداد محیط شد ، و خلیفه بفرمود تالشکر بغداد که همه یازده هزار سوار بودند بر ۱۵ باروی شهر رفتند ، و جنگ میکردند ، تا نوزدهم محرم . ناگاه لشکر پادشاه بر جی بگرفتند و از آن جانب لشکر در بغداد آمد و چندان قتل و تهب کرد که بیان مجمل آن هیچ دل تحمل نکند ، تا بتفصیل چه رسد . و یرلیغ شد که خلیفه را بازانان و فرزندان از بغداد بیرون آوردند ، و فرمان شد که مستعصم

۱ - این مطلب در تیج ۳۵۷ هست ولی در طوق ۲۹۷ نیست . ۲ - ص : جهانگشا یاسی بایجونوین هزار (تیج ۳۵۷ - طوق ۲۹۷) . ۳ - طوق ۲۹۸ : نارت غبره عظیمه شرقی بغداد علی درب بعقوباً بحیث عمت البلد (تیج ۳۵۷ افتادگی دارد) .

را بادو پسر ابوالعباس احمد ، و ابوالفضایل عبدالرحمن بیا ساق رسانند . روز پنجشنبه چهارم صفر هر سه را شهید کردند ، و دولت عباسیان منقرض شد ، بعد از یانصد و بیست سال « سبحان من لایزول ملکه » .

مدت خلافت او پانزده سال بود ، وزیر او نصیرالدین احمد بن ناقد وزیر پدرش^۱ . چون مرض بدواستیلا یافت ، و از کار بازماند ؛ وزارت به ابن علقمی داد ، والله اعلم .

۱- سر ، نصرالدین احمد بن النافذ وزیر پدرش (تج ۳۴۹ و ۳۵۶) .

باب دهم

در مواظبت ملوك

- [۱۴۹پ] بدان ، اصلحك الله، که اگر مدبر تقدیر الهی از قمت بسط و قبض و ابرام و نقض امور و کلید گشاد و بست مصالح جمهور در کف کفایت شخصی نهد و کردن گردنکشان آفاق در ربقت تسخیر و انقیاد او کشد ، و با اتفاق دست تصرف
- نواب و گماشتگان او در انحاء و ارجاء عالم و فروج و دماء [و] اموال بنی آدم مطلق گردد ؛ با آنکه جمله این دولت بشمار عارفقت مطرز است ، از معرفت و وصمت انقراض و نفاذ مصون نباشد . پس اگر آن شخص بی ممانع و منازع تمامت بسیط عالم را متصرف شود ، بر قلیلی حاکم شده باشد ؛ خاصه که این
- ۱۰ دولت هیچ کس را مسلم نبوده است . و نسبت 'فصحت مملکت هر يك از ملوك جهان با بسطت عرصه عالم نسبت قطره ای از دریایی و قطری از بی دایی تواند بود . چه هر يك طرفی را داشته اند و بیعضی ، ز قلیل قادر شده . پس در آن بعض قلیل اگر بر مقتضای اوامر و نواهی رود [و] بعدل و سداد گراید و از جاّه استقامت انحراف ننماید ؛ لب و لهو باشد . قال الله تعالی: «اتما الدنيا لعب و لهو و ان الدار الاخرة لهی الحيوان»^۲ . چون دست فنا از دامن دولت آخرت مقصور
- ۱۵ است، [۱۵۰ر] و صفو مشرب حیات آن از حاسه دول سبب مأمون (۴) ، عاقل چگونگی دولت باقی سرمدی را بدور و زده زندگی مجاز و نعمت فانی مستعار بدل کند . فضیل عیاض گوید دولت و نعمت دنیا مانند کوزه سفال است که باندک

روزگار شکسته شود و اصلاً التیام نپذیرد. و نعمت آخرت چون کوزه زراست که همیشه باقی ماند. و هر که از خرد بهره‌ای دارد کوزه سفال فانی را بر کوزه زرباهی ترجیح و تفضیل نهد.

سلیمان علیه السلام با چندان فسحت و ساحت مملکت که ایزد تعالی او را کرامت فرموده بود [و] جن و انس و وحش و طیر را تابع اشارت و طابع ارادت او گردانید و باد را در سلك خدمت و تبع او کشید، قوله تعالی: «فسخر ناله الريح تجرى بامرہ رخاء حيث اصاب، والشياطين كل بناء وغواص، و آخرین مقرّین فی الاصفاد»^۱، و او بنظر عقل دور بین و نتیجه‌رای‌رزین، و خامت عاقبت آن را مشاهده فرمود؛ پای همت از دائره^۲ عفت بیرون نکشید و بدان نعمت و دولت، باد نخوت در گنبد دماغ جای نداد، بادای فرایض و مواجب شکر قیام مرضی نمود و حق آنرا بشناخت، چنانکه حق تعالی از او خبر داد: «هذا من فضل ربی لیبلونی الشکر ام اکفر»^۳.

پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم میفرماید [۱۵۰ پ] که اگر دنیا و مافیها مقدار پر مگسی نزد حق تعالی قدری داشتی، با هیچ کافر بیک شربت آب مسامحت و مساهلت نرفتی. و بگوش تا بگوش هوش گیری آنچه جبرئیل علیه السلام از حق تعالی با پیغمبر گفت: ای محمد! چنانکه خواهی زندگانی کن! که آخر مرگ خواهد بود. و هر که را خواهی دوست گیر! که آخر از او مفارقت خواهی کرد. و هر چه خواهی کن! که هر کسی نیک کرد یابد کرد هر آینه جزای آن یابد. اگر از آسمان جز این سخن منزل نبودی، عاقل را اجری تمام است.^۴

۱ - قرآن ۳۸ : ۳۸ . ۲ - س : دافر . ۳ - قرآن ۲۷ : ۴۰ .

۴ - عبارت متن در اینجا افتادگی دارد .

حكايت

پیغمبر علیه السلام بمنزلی بگذشت که قومی از آنجا رحلت کرده بودند. کهنه پاره‌های گلیم انداخته دید و خاشاک جمع شده. فرمود که اگر این کهنه پاره‌ها را قیمتی بودی، این قوم که از اینجا رحلت کرده‌اند چنین خوار نگذاشتندی. گفتند نه، یا رسول الله. گفت بمرّت و جلال خدای که دنیا و مافیها بنظر عنایت باری تعالی چندان وقع ندارد که این کهنه پاره‌ها نزد صاحبش.

۱۰ و ابوهریره گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روزی مرا گفت دنیاو آنچه در آنست ترا بنمایم؟ گفتم بلی یا رسول الله. دست مرا بگرفت و بوادی از وادیهای مدینه برد. مزبله‌ای دیدم، اعضای حیوانات مرده پوسیده آنجا انداخته و نجاسات [۱۵۱] و استخوان جمع شده. گفت یا [۱] باهریره، دردماغ این سرهاوس و پندار کبر و نخوت بود، چنانکه اکنون دردماغ شماست، و حرص و امید داشتند، چون حرص و امید شما. امروز کاسه سرهای ایشان بر-
 ۱۵ خوان هوان استخوانی بی گوشت افتاده است و زود باشد که با خاک برابر شود و برابر بر باد رود. و این قوده رجیع اطعمه لذیذ ایشان بوده، بر تحصیل آن سعی مینمودند و از حلال و حرام حاصل میکردند، و از تجرّ دامن بر زمین [می] کشیدند و آستین بر آسمان می‌فشانند. و این استخوان جمال و مراکب ایشان است که اهبت اّبّهت و شکوه شوکت جمال ایشان بود، و انتقال احمال ایشان را هر جا نقل کردی. و آن قوم مقصود آفرینش را بر همین خورد و خواب و تک و تباب مقصور داشتندی، و مدت دولت را بدوام مقرون پنداشتند. «هلك المداوی، و المداوی و الذی حل الدواء و [من] باعه، و من اشتری» هر که يك باردو چشم اعتبار بگشاید و يك سرموی پرده پندار و آرزو از روی دل بردارد،

بر حال و مال خود مویه بسزا واجب دارد .

- ناصر خسرو بجایسی میگذشت واله و شوریده چون آوارگان
دیدسر کین‌دان و گورستان بهم شهنه‌ای زد گفت ای نظارگان
[۱۵۱پ] نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت و اینش نعمت خوارگان!
ابن عمر، رضی الله عنه، گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دست مرا بگرفت و
گفت یا عبدالله در دنیا غریب باش، یا چون رهگذر باش، و نفس خود را از
مردگان شمارا پس گفت ای که بجمال و مال مغروری، بر دولت و نعمت دنیا
که چون باد بر گذارست و چون ابرنا پایدار تکیه مکن، و پرده هوس از
پیش هوش بردار، و بر تقلب احوال روزگار غدا ربصیرت نظری بسزا واجب
دان! تا چگونگی قدهای صنوبر را چنبری گرداند و چهر [ه]های ارغوانی را
زعفرانی کند. گاه درویشی را از کلخن آرزو [و] محنت بگلشن ناز و نعمت
رساند و بر فرش شرف و بساط نشاط نشاند، و گاه توانگر را پلاس افلاس درجید
وجود پوشاند و غبار ادبار بر فرق احوال او فشانند، و چون ندانی که مساعی^۱ (۹)
اجل کی رسد و ساعه^۲ فساعه^۳ وصول او ممکن است، چندین عمل قبیح پیش مگیر و
بنعمت این جهان که در معرض انتقال است فریفته مشو! بعز دنیاوی که بس
شرف زوال است مغرور شدن، و از آن ثبات [و] دوام تصور نمودن از حصافت
دور [۱۵۲ر] می نماید. شعر:
- و ماهی الایلیة تم یومها و حول الی حول و شهر الی شهر
مطایا یقرین الحدید الی البلی و بدین اشلاء السقیم الی القبر
- در حقیقت «والآخرة خیر و ابقى»^۲ تا امل کن و از همگی احوال تحریری رضای
مولی اولی‌دان! و باهوش باش تا قوت ترا ضعیف نکند و زمام اختیار از دست

۱- شاید «مبانی» یا «متقاضی» باشد. ۲- قرآن ۸۷: ۱۷.

تو بر باید اچھاگر هوای نفس دست تسلط یابد؛ روی ترا از قبله سداد و کعبه داد بر یابد، ومهالك ومعاطب را بنظر حس وهوس زینت و آرایش دهد؛ ناهر چه محظور شرع وخرد باشد، بی آنکه در عواقب امور فکری صایب واجب داشته آید، ارتکاب رود و شرعاً و عقلاً مباح ومستحسن داند، واحوال آخرت نا مضبوط ماند و بمعالجت (۲) کشد. نعوذ بالله .

۵

بلکه چون محقق است که علی‌الضرورة شربت فنا چشیدنی است وزحمت و ضربت مرگ کشیدنی و از آن مقرّ و مخلص نامتصوّر، عاقل باید که دایم مترصد ندای رحیل باشد و بمزخرفات حلّی و حلل و لعل و پیروزه زینت دو روزه دنیا فرح و مبتهج نشود، تا از تبعات نکال ایمن باشد و عواقب امور بخیر انجامد.

۱۰

فان كنت لا تدرى متى الموت فاعلمن بائك لا تبغى الى آخر الدهر
آدم که اصل جنس الس بود از یله این تله نجست. عیسی مریم که صاحب منشور «آتانی [۱۵۲پ] الکتاب» بود با خطاب «انی متوفیک» رفت. محمد رسول الله که کافه مخلوقات بر مائده وجود او بطفیل وجود او (۲) نشستند در جید حیات او «انک میت و انهم میتون» [آویخته آمد].

۱۵

تا رباب خرد را معلوم گردد که متقاضی فنارا باهیچکس مساعدت نیست. پادشاهان نامدار که دیر پیر تیر تاریخ خیرات و برات میرات ایشان میزاشت: «هل تحس منهم من احدثوا سمع لهم ركزاً». ملوک كامكار که از تنم دنیا بسوار (۲) دیبای دستر داشتند و بامل فسیح عرصه جهان تنگ پنداشتند، بواسطه جاه بر خلق تکبر کردند، و از ناز که جامه حریر تن نازک ایشان را بیازردی عالم رامدام و بنی آدم را غلام خود دانستندی، در دام این واقعه چگونه گرفتار شدند. چون وقت در رسید شکوه و شوکت و قدرت و عدت مفید و منجیح نیامدو

۲۰

ازسعت کوشك بمضيق گور افتادند . و از ایشان جز خبر نشان نماند . شعر :

وما اهل الحیوة لنا باهل ولا دار الفناء لنا بدار
و ما اموالنا الا عوار سیأخذها المعیر من المعمار

ای بسا چشمه‌ها که بر چشمها و روی ایشان روان است ، دهائی که الا در
گرم درو و جنبیدی اکنون جز گرم درو ننگند ، تنهای ایشان باخاك [۱۵۳] را
برابر گشته و بر باد رفته ، گوشت از پوست جدا مانده ، اعضا از یکدیگر
متفرق شده . جمع کرده ایشان نافع نیامد ، کسب و سعی ایشان نافع نشد .
دوستان بدست خویش ایشانرا در گوز نهادند و تسلیم هار و مور کردند ،
یاران و همشینیان بیریدند ، و نزدیکان دور شدند .

۱۰ مقیم بالحجون رهین رمس و اهلی رائجون بگل‌دار
کائی لسم اکن لهم حبیباً ولاکانوا الاحبة فی السوار

[حکایت]

گویند یزید پیش عمر عبدالعزیز در آمد ، عمر او را گفت مرا پندی ده !
یزید گفت بدانکه اول خلیفه که جام هلاکت نوشد یا خلعت عزلت پوشد
تو باشی . ۱۵

عمر بگریست و گفت زیادت کن ! گفت راه دویش نیست : یکی راه
بیهشت و آنرا بدلات و خفارت خیرات و اشاعت مبرآت و شفقت و معدلت توان
سپرد ؛ و دیگری راه دوزخ و قاید و سابق آنرا هوای و حرص و ظلم و طبع (۴) تواند بود .
و تو مختیری ، هر کدام که خواهی اختیار کن !

۲۰ عمر بگریست و گفت زیادت کن ! گفت زینهار تا بمال و نُمال دنیا مقرر
نشوی ! که این نعمت که امروز روزگار بدان میگذاری دیگری داشت و
فردا دیگری را باشد . بر ذهاب ذهب و نفاذ منال منال ، و دست [۱۵۴] پ

تأثف برفوات مال بردست ممال! وبی یقین^۱ یقین دان که عالم با عالم نمائندی [و] جاهل محروم شدی. وانگار که احجار و اشجار عالم زرونقره است، و مقالید تمامت کنوز جهان تسلیم نورفته، و ترا درهمه مطلق العنان و نافذ التصرف گردانیدند؛ چون آخر الامر گذشتنی و گذاشتنی^۲ است، بدان چه مناقشت و منافست توان کرد و چه عیش و لذت صورت ببندد! عادت روزگار آنست که

۵. نصارت ربیع شباب را زبول خریف شیب عوض دهد، و زود روی برتابد و دانه بریاید و برهیج حال نیاید، و طور آخر شربت فنا دهد و دور پسین درد درد چشاند، از دسم سم و از نعم غم گذارد.

حکایت

۱۰. گویند هارون الرشید شربت آب در دست داشت؛ ابن سماک بحضرت او درآمد. او را گفت مرا پندی ده! گفت یا امیر المؤمنین! اگر نگذارند که این شربت آب بخوری و ترا طاققت برسد و هلاک [نزدیک] شود و شفای خود از آن دانی؛ همه مملکت بهای [آن] ارزان شمری یانه؟ گفت بلی. گفت چون بخوری و رها نکنند که بیرون آید و ترا طاققت برسد؛ همه مملکت خود فدا کنی، یانه؟
۱۵. گفت بلی. ابن سماک گفت پس چه فرق توان کرد بمملکتی که شربت آب [۱۵۴ر] و بولی نیرزد.

ای جوان بجوانی خود مغرور مشو! که بیشتر مردم در عنفوان شباب شربت فنا تجرّع کنند، و اگر نه چنین بودی در عالم پیران از جوانان بیشتر بود [ندی].

۲۰. امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه به سلمان نامه نوشت که دنیا مانند مار است، مصراع: «نرم و رنگین و اندرون پر زهر» دست برومنه و روی

۱- الیقین الذی لا یسمع شیئاً الا یقن به. ۲- س: گذشتی و گذاشتی.

ازوبگردان اواگر دست تو در گردن مطلوب حلقه نشود ، مخروش و حلق
مخراش ! چه دانی اگر مصلحت تو در نیافت آن باشد . و بحقیقت هر مطلوب
که در عالم کون و فساد حاصل شود ، انعدام و زوال لازم او خواهد بود ، و هر
آینه بعد از تعلق تأتّف برفوات بیش باشد . پس چون پیش از آنکه عروس
مقصود از تنق غیب چهره گشاید ، نفس را بر مشاهده جمال او چندان شعف نیست .
اگر همچنان در خدر عدم مستور بماند ، آسانتر از آن باشد که رخسار نماید و
باز بترفع فقد محتجب شود . چون مرد که از دنیا بغایت مأمول و نهایت
مطلوب برسد و عالم را مستخر و تابع امر خود گردانید ؛ همه را بر انداخت و
با گوشه ای پرداخت و گفت دنیا سرورست اگر نه غرور باشد . و بدانکه
هر که را از شقاوت نیرنگ [۱۵۴پ] بیرنگک قساوت در دل مرتسم شد ، و
اگر چه دلایل لامعه و امارات لایحه معاین و مشاهد باشد ؛ نصیحت در آن نفس
نقش بندد و از سخت دلی دد گردد . چه کثرت گناه در را بمیراند تا موعظت
دراو اثر نکند ، چنانکه حق تعالی از آن خبر میدهد : «ان فی ذالک لذکری
لمن کان له قلب» ۱۰ .

در تفسیر است که چون بنده گناهی میکند ، نقطه ای سیاه بر دل او ظاهر شود .
[اگر] باز باره صلاح آید و بتوبت گراید ؛ آن نقطه محو گردد ، و الا چون
شری دیگر را مباشر شود ، آن نقطه تضاعف پذیرد ، تا همگی لوح دل از سواد
نقطه چون سوبدای دیده سیاه گردد ، و آنرا «ران» خوانند لعوذ بالله منه .
حذیفه گوید : دل مانند کف دست و انگشتان است . چون بنده ارتکاب
محظور و اقتراب محذوری کند ، دل منقبض شود و یک پنجه فرو افتد ، و علی-
۲۰ هذابر هر گناهی پنجه ای فرو افتد تا بی پنجه بماند . بعد از آن مهر ضلالت :

«ختم الله علی قلوبهم»^۱ و داغ خسران «کلا بل ران»^۲ بر ران یکران حال بال او نهند ، تا پند نپذیرد و در بند تدارک نباشد و بمناهی اصرار نماید ، تا در شقاوت بماند و روی از راه سعادت برتابد [۱۵۵ر] و سخن ناصح بگوش هوش نکیرد . و آن را «ران» خوانند ، «ورب کلام مرفوم و مسمع کماظن فی لوح الهجیر» (۴) .

ابن شبرمه گوید : چون مزاج تن از قاعده صحت انحراف نماید ؛ هر طعام و شراب که در آن حال تناول کند ، مضاف ماده جزو علت شود . و چون مزاج دل بسبب علل معصیت ، از منهج اعتدال بگردد ؛ سخن موعظت داعیت طغیان و موجب عصیان او گردد . شعر :

۱۰ اذا قسى القلب لم ينفعه موعظةٌ كالارض ان سبخت لم ينفع المطر

حکایت

اصمعی گوید : چون نعمان پسر امرؤ القیس بزرگ از عمارت کوشک خورنق فارغ شد ، بر شرف غرف آن برآمد ، خلق انبوه دیدار استاده و طاعت و تبعات او از لوازم شمرده ، چشم و گوش فراداشته و گردن و دوش برافراشته ، تا زلال مشاهدت او نوشند ، یافحوی اشارت و خطاب او نبوشند . انواع نعمات الحان مطربان خوش آواز ، اصناف طیور را از پرواز بازداشته و اجناس را در تک و تاز آورده ، بانگ کوس گوش گردان را کر کرده . عجیبی در دل و نغزونی در دماغ او جا گرفت . با یکی از خواص خود گفت [۱۵۵پ] همانا بسطت عرصت مملکت من بیشتر از سلاطین پیشتر است ؛ حکیمی حاضر بود گفت این نعمت که اکنون تراست همیشه با تو خواهد بود ، یا چنانکه از دیگران بتو

۱ - قرآن ۲ : ۷ . ۲ - قرآن : کلا بل ران علی قلوبهم ، سوره ۸۳ :

رسید از تو بدیگران برسد؟ گفت چرخ متقلب و دهر متقلب از دیگران برد و
بمن سپرد ، و باز از من بستاند و بدیگری سپارد . بیت :

آزار پریر بود و دی روز نمود
امروز خزانست و شود فردا دی
حکیم گفت پس

۵ دل در عروس دهر چه بندی! که هر سحر سرخیزد آشکار سیاهی زبسترش
فحبك قول الناس في ما ملكته لقد كان هذا امره لفلان

هر که بچیزی که نعمت آن در معرض انتقالست نازد و دست تمتع بملاذ و
شهوات آن یازد و در روز باز آرستد و داد از غبن عین و بیداد بر خود پسندد و
غرور سرور روزگار خر [د] ؛ در روز کار بمعیار خرد اعتبار نیارد .

۱۰ نعمان گفت پس چه باید کرد و کرد کدام چاره باید گشت ؟ گفت :
رو ترك كلاه گير و دستار گنجینه خلوتی بدست آر

بنشین و طاعت حق پیش گیر [۱۵۶ر] و توشه‌ای در گوشه فناعت نه و
کلیم وار کلیمی پوش و در خلاص خود کوش و یونس سان از خلق بگریز و با
نفس درستیز و در شب با^۱ روزی بطاعت آر .

۱۵ ترك دنيا بگير و سامانش زانك پيش از تو دید سامانش
گفت ترتیب این مقدمات را چه نتیجه باشد ؟ حکیم گفت اگر ماده و

صورت ترکیب این شکل از زلزله خویشتن بینی و رعونت سالم ماند ، حیاتی
نتیجه دهد که انجام آن جام^۲ از تجرع^۳ جام فنا منزه باشد ، و نعمت جوانی
بخشد که به محنت پیری مکتدر لکر دد ، و دولتی دست دهد که بیک عزت عرصت
ساحت آن بستاند .

۲۰ چون حکیم این سخن گفت ؛ ملك نخورد و نخفت ، کلیمی ببوشید و با

۱ - س : بی نقطه و گویا دناه باشد . ۲ - س : حام . ۳ - س : تجرح .

حکیم بهم در طاعت حق کوشید ، تا در آن منزلتی سنی و مرتبتی هنی یافت .

حکایت

- و مشهور است که در زمین هند شهری بزرگ هست ، خلق آن شهر در روز معین که موسمی باشد بعد از انقراض صدسال ، بیکجا مجمع سازند و منادی از قبل حاکم شرع بر سر پشته ای بلند رود و ندا کند که بر سر این پشته شخصی بر آید که این موسم را پیش ازین [۱۵۶پ] دیده بود . وقت باشد که مردی با زنی پیر و ساقط قوی ، ضعیف ، سخت شست ، کور چشم ، کور پشت را بر سر آن پشته بدارند . تیر قامتش انحناى کمان گرفته ، صفای مشرب شباب او از شوب شیب و ریب کبر کدر پذیرفته ، ساق از مساوقت فرو نشسته ، ساعد از مساعدت بازاistاده ، از حرکت او برکت برخاسته ، بنشیند . پس آن پسر گوید سرمایه جوانی هر چند بضاعت مزجات است ، اما قرب و درجات و فوز نجات هم بپایمردی بضاعت بادت توان آورد ، خنک جایگه مبدأ شباب که اغصان شجره جوانی بافنان شجره شادمانی آراسته باشد ، و طره شمشاد چمن عهد صبا بدست مشاطه نسیم صبا پیراسته . پیش از آنکه قامت چون رباب او چنگسان خمیدن و صبح صادق شیب از اطراف مطالع موی شب رنگ دمیدن
- ۱۵ کیرد ، پرده هوس از پیش هوش بردارد و چنگک در دامن توبت و انابت آرد و مقبل شباب را مفتنم دارد و زمام فرصت ضایع نگرداند . شعر : [۱۵۷ر]
- فماخیر برق لاح فی غیر وقته ووادغدا ملاّن بعد اوانه
- و حقیقت داند که « ما القضت ساعه من دهره الا ان ینقصه من عمره » دیده
- ۲۰ انتباه بگشاید و خود را خواب غرور نهد و فریب وزرق چرخ زرق نخرد و حلاوت شهدادی او را که مرارت صاب نفاذ بر عقب است نخورد ، و باقبال

او که در معرض انتقالست اهتزاز ننماید. شعر:

منه دل بر اقبال کاقبال را چو مقلوب خوانی بود لابقا
اقبال را بقا نبود دل درو میند اقبال را چو قلب کنی لابقا بود
چه ناکام ساقی هادم اللذات افذای ازای کدورات در اقداح افراح حیات
اندازد و مرغ روح از آستانهٔ قفس کالبد خانه واپردازد. ایام جوانی چون
۵ باد بر گذراست و اوقات شادمانی چون ابر نیسان ناپایدار. و من قدر نعمت
جوانی وقتی دانستم که عرض بضاعت آن تجارت عرضه گشته و معراض آن
از اعراض ضیاع گذشته بود، و تأتّف بر فوات مفید نیامد، «واندب حین لایغنی
الندامة» [۱۵۷پ].

۱۰ صیاد پیری آمد و بر اصطیاد من داس و کمند و تیرو کمانش از چهار تیر
یک [تیر] از زمستان، یک تیر از بهار یک تیر از توموز و دگر تیر ماه تیر
از داس پی زد و بکمندم ببند کرد و انگاه از کمان بمن انداخت شصت تیر
چون شصت تیر خوردم شد تیره خاطر من آن خاطری که نور از آن یافت ماه تیر
پیری چو عمر من بمه و سال صید کرد شد روزهای روشن من چون شبان تیر
۱۵ چشم از دیدن و گوش از شنیدن و دست از گرفتن و پای از رفتن باز
ایستاد.

انّ الثّمانین و بلغته قد احوجت سمعی الی ترجمان
[پا] بهای جهان پیمای را اکنون بی تمسک دست آویز قدرت خیز نیست،
منهل عذب شباب که صفای: «مغتسل بارد و شراب» داشت در مذاق جان بتجرع
«ویکا دیسیفه» صفت اوست. ۲۰

بیای خواستن از دست بر نمی آید از آن بدست کنم چون کنم قیام آغاز
ز ضعف زاوی خود بوی مرگ میشنوم ز عجز چون سربینی نهم بزانو باز

رطب جنی جوانی کام که در کامرانی هنی بود بسان «طعام الاثیم یغلی فی البطن»^۱ نشان دارد .

اذا اسود لون المرء و ابيض شعره تنقص من ايامه مستطابها [۱۵۸ر]

ومن وقتی که در حصن حضانت و حصن رعایت طفولیت بودم این موسم را

- دیدم ، در آن سلطان قهرمان روی زمین بود و بعد از آن فلان و فلان پادشاه شدند. اقبال و حشمت و عظمت محیط سان گردمر کز عتبت سلطنت ایشان دوان و بخت تالی صفت که عقب مقدم باشد سوی اشارت ایشان روان ، بالشکری جر آر که فسحت عرصت عالم از کثرت آن تنگ نمودی، و شوکتی که از مقاومت ننگ داشتی، در عزم و دولت و نعمت و حشمت بمرتبتی که گاه بارگاه ایشان مقبل

- ۱۰ هر مقبل بل ملتئم شفاة ملوک زمان و کحل جوهر عیون صدور جهان بود ، و از شش چرخ هفت اقبال بی مناقشت محمول خزاین ایشان ، آب سیاست در تیغ آبدار خون خوار ایشان جاری و آتش هیبت در دل سنان جان ستان ایشان متواری . نه پرزود بود تاسیاه اجل از مکمن حکم ازل کمین بگشود، و تحقیق «اینما تکونوا...» [عزیز مقتدر]^۲ بدیشان نمود . از انقیاد حکم الهی گذرنبود،

- ۱۵ خزاین و دقایق دستگیری نکرد^۳ و خیل و حشم و مبارزان [۱۵۸پ] جرّارو اسلحت و امتعت بی شمار فریاد نرسیدند، و ناگاه ناکام جام فنا تجرّع^۴ [کردند] « فمابکت علیهم السماء و الارض و ماکانوا منظرین»^۵ . و اکنون از دیار ایشان اثری و از عظمت و شکوه ایشان خبری بیش نماند . هر کس که او را دیده عبرت بین باشد باید که از احوال ایشان اعتبار گیرد . شعر :

- ۲۰ یا ایها المغرور بالدنیا اعتبر بدیار کسری فهی معتبر الوری

۱- قرآن ۵۴ : ۴۲ . ۲ - قرآن ۴۴ : ۴۵ . ۳ - ص : بکرد .

۴ - ص : نجرح . ۵ - قرآن ۴۴ : ۲۹ .

و از این نوع وعظ گوید و مردم را تنبیه و اندرز کند و از سرعت موت و حسرت فوت بترساند .

خروش و جوش از آن قوم برخیزد و بتوبت و انابت گرایند و مظالم باز دهند ، و چون عقد آن اجتماع کسسته شود و هر يك بخانه و آشیانه خود رود ؛
 ۵ طریقت سداد و رشاد پیش گیرند ، و مدتی آن موعظت و نصیحت باقی ماند .

حکایت

گویند وقتی ملکی از ملوک بنی اسرائیل با کوبه‌های بانواع ازدحام
 مختص و غلبه‌ای بارکان دولت مغتنم^۱ که نظر از نظاره خیره و هو از هبای گذاره
 تیره نمودی . بزم شکار نهضت فرموده بود ، مردم از هر طرف [۱۵۹ر] لقای
 میمون اورا آتهاز می شمردند ، و بعزت همایون او اهتزاز می نمودند . ۱۰

و مردی پیر در آن میان بر کناره‌ای نشسته ، تیر قدش مقوس و سر و قامتش
 منگس ، سر زیر انداخته و با کار خود پرداخته . ملک با جلبت و شکوه غلبت
 برو بگذشت . آن پیر سر بر نکرد و گردنماش تا نگشت . چون ملک را نظر بر او
 افتاد ، عنان باز کشید و بایستاد و گفت ای روز گار دیده و سر دو گرم چشیده!
 از چیست که چو گان سان سر در پیش افکنده‌ای و کمانوش گوشه‌ای ۱۵
 گرفته‌ای؟! چرا چون نیزه نیزه وار^۱ در جنبش یابی و مانند سرو بقدم اجلال
 ایستادگی نمایی؟!

گفت ای ملک از گردون سر گردانی چون گوی دارم ، چگونه چون
 چو گان سر در پیش ندارم ، و باقامت کمان سان چون نیزه نیزه وار [ر] جنبش
 بر چه وجه آسان شمارم ! ۲۰

و من این مملکت را یاو [ه] پندارم و این دولت را بی بنیاد دارم . پیش

- از این ملکی باحشمت و شوکت که مدارک اوهام از حد نعمت او فاقر بود، نهال بخت و دولت بر جو بیار عظمت و حشمت در نشو و نمای: «اصلها [۱۵۹پ] ثابت و فریعا فی السماء»^۱، در این اقلیم چند گاه بر کار پادشاهی فرمان دهی کرد و مدتی در حصول امانی و سلطنت و کامرانی بماند. پس از آن مزاج روزگار اقبال از حالت اعتدال منحرف شد و طراوت کشتزار ربیع شادی از تواتر نوایر مسموم حوادث پژمرده گشت و ساقی دوزمان در فرجام جام: «کل نفس ذائقة الموت»^۲ بچشاید. مرغ جان از تشیمن تن بر پرید و تعلق و پیوند بیرید. در پایان آن هجمه او را دخمه ای ساختند و بر سر او عمارتی متکلف پرداختند، و چند روزی آن بقعت به «دخمه شاه» معروف بود و آن عمارت در عالم موصوف. بعد از مدتی که دست از مرگت آن باز داشتند، و اصلاح و [المام] شعت او را خوار گذاشتند؛ آن ستودان آبادان روی بخرابی آورد و دیر بر نیامد تا آن دیر دایر شد و قواعد آن اساس انهدام پذیرفت و اطلال آن سمت اندر اس گرفت. پس از چند گاه بر سر آن راه درویشی وفات یافت، هم در آن چنان مغاکی کردند و او را آزاد در آن مزار انداختند و سبک سنگی چند بر سر آن حقیر [۱۶۰] فقیر بر افراختند. روز گاری گورهای ایشان را از یکدیگر تمیز نمی شایست کرد. چندانک از تصادم ایام و تقادم اعوام، آثار مدفن ایشان مطموس شد و طلل معهد مدروس گشت. تواتر هبوب قواصف و تعاقب هجوم عواصف، جدت عامر و لحد دایر ایشانرا از خاک پاک کرد و با تراب کفایت و عظام رفات در آویخت، و ایشانرا خاک بهم آمیخت که مطمح وهم از تمیز میان استخوان شاه و گدا قاصر آمد. چون این سرگذشت بچشم سردیده ام، از این سبب دل بکار خویش بستم و با بیگانه و خویش بکم و بیش خوض نیبوسته، و دست فراغت از

آستین قناعت بدر کرده و روی جان از زخارف دنیا و خان و مان بگردانیده و
بای خرسندی در دامان عفت کشیده .

ولست بقائل مادمت حیاً اسرار الجند امر کب الامیر

هر که آثار عقل وافی را مقتفی باشد ؛ از دنیای جافی تجافی نماید و از
روزگار غدار ناپایداری طمع وفا و صفا ندارد و خود را خواب غرور ندهد .

۵ ملک را این سخن چنان در دل جا گرفت [۱۶۰پ] که مروارید اشک
خوشاب را بالماس مژه سفت و زهاب از دیده بگشود، و پشت بر مملکت کرد و
سر خود گرفت و روی بطاعت حق تعالی آورد و باقی عمر طریقت حق پرستی
سپرد .

حکایت

گویند داود پیغمبر علیه السلام با گروهی بر کوهی گذشت . غاری دید
و در آن غار هیکل آدمی عظیم خفته . بر سرش آن پیکر سنگی نهاده و
بر آن سنگ نوشته که : من «دوسم» ملک ام ، مدت هزار سال حکم من در فضای
عالم چون قضای مبرم جریانی جزم و نفاذی حتم یافت ، هزار شهر بشمشیر قهر
۱۵ بگشودم ، و باروی آنها باروی زمین برابر کردم ؛ و هزار حصن حصین که در
سناورفت باجوزا معادلت کردی و ایوان آن با کیوان سما مقابل بودی ، و
تصاویر شرف آن پای بر فرق فرقد و سمک سماک نهادی ، فتح کردم ؛ و هزار
لشکر جرار که سماک رماح از هیبت رماح ایشان لرزان بودی ، و پیکر بهرام از تیغ
خون آشام ایشان هراسان ، بشکستم ؛ و هزار دختر عذرا از بنات ملوک که
۲۰ زهره زهرادر قبّه خضرا [ز] رشک تاب زلف ایشان گیسو بریدی و ماه جهان تاب
[۱۶۱ر] از تاب روی چون آفتاب ایشان چهره خراشیدی ، بکارت [بر] گرفتیم .
در موقف مکاوحت و معرض مکافحت ، هیچ مبارز از من مجال مفر نیافت و

بهنگام کز وقرهیچ کرد گوی ظفر از میان نبردمن بنبرد . هر کجاری نهادمی
 اقبال استقبال نمودی ، ویمین یمن و یسر یسارمن بودی . زمانه غاشیت متابیت
 من بردوش برداشتی و ایام حلققت مطاوعت من در گوش داشتی . چون مدتی
 مرتع ریاض دولت خود نصیر دیدم و منبع حیاض حشمت عزیز یافتم ؛ آن
 نعمت را بخلود مقرون پنداشتم و آن دولت را بدوام موصول انگاشتم . ناگاه از
 مهلب تکبناه هجوم تندباد فناء و هجوم صرصر بلاء وزیدن گرفت ، و شیربی آهوی
 صولتم که بهنگ جانستان و پلنگک پیل افکن را باشغال تکلیف نمودی ، آخر
 بروبه بازی فلک کفتار عشوه ، در خواب خرگوش بماندم و آن نعمت و ثروت
 بر باد رفت ، و اکنون خاك برسرو سنگ دربر دارم . زنهار ! هر که در حال و
 مأل من وقوف یابد ؛ باید که دیده اتباه بگشاید ، و شهد مسموم خداع این
 ۱۰ کلبه میشوم را درنخورد ، که سمت شوم او آنست که شهد نماید [۱۶۱پ] و
 کبست اچشانده ، و درروز بازار اقبال ، شادی گریز پای ناپایدار را عمر گرانمایه
 نخرد و بخنده این گنده پیر مغرور نشود .

گویند ۲ چون تند باد فنا بر کشت زار اسکندر وزید و قصاب قضا بتیغ
 ۱۵ بی دریغ اجل جبل ورید او برید ، و او را زار درد و آزار بکشت ؛ امر و نهی و
 کشاد و بست او از بست و نشیب پشت زمین منقطع گشت ، و باد نخوت و غرور
 او فرونشست ؛

ارسطاطاليس گفت ای اسکندر سکوت تو ما را بفریاد آورد و سکون تو
 در خاك آتش در نهاد ما نهاد .

دیگری گفت ملك دی سخن گفتی لیکن امروز پند دهنده است .
 ۲۰ بکیتك یا اخی بدمع عینی فلم یغن البكاء علیك شیئا

وكانت في حياتك لي عظامت و انت اليوم او عظ منك حياً

حکایت

گویند چون سعد و قاص به حیره آمد ، او را گفتند اینجا پیرزنی هست از بنات ملوک [او را] حرفه بنت نعمان گویند ، او از بزرگترین قبایل عرب است . وقتی که سعادت مساعدایشان بود ، چون آن دختر از خانه بیرون آمدی هزار جامهٔ بریشم زیر سم سمندار کشیدندی و هزار کنیزک ماه روی بمهام خدمت اوقیام نمودندی .

سعد و قاص [۱۶۲ر] او را طلب داشت . پیرزن نزدیک سعد آمد ، خد ارغوانی زعفرانی شده و قدّ عرعی چنبری گشته .

گفت ای سعد ، وقتی که دوربار بود ، ما حاکم این دیار بودیم و خراج این اقلیم بخزانهٔ ما که اکنون خرابه است میرسانیدند ، ابرام و نقض و بسط و قبض ایالت این ولایت بیمن مرحمت شامل و حسن شفقت کامل ما مقوض بود ، اهالی این بقعت جز منهیج مطاوعت و جادهٔ متابعت مانسپردندی ، و بروات و رواتب صالات از فواضل میرات ما بردندی ، و رعایا بمرزیت عظیم و غبطت جسم در آرامش و آرامش و دعوت و آسایش روزگار گذاشتندی . روایح کرم از معاهد ما فایح بودی و وفور نعم در منازل ما غادی . بدانچه هر که پای در حریم اخلاص ما نهادی و دست در فترک هوی و ولای مازدی ؛ جفای فلک جافی ندیدی .

چون روزگار نظم عقد و جمعیت ما از هم گسیخت و نر اد ایام کعبتین اختلال در عرصت احوال ماریخت و نرد دغا باختن گرفت و نقش خطا خواندن ، زلال اختلال در اجزای قواعد اساس مملکت [۱۶۲پ] ما در ایستاد ، زر و مال و اسباب و منال ، و نعمت و ناز و یوز و باز ، و قبایل سرافراز ، و عشایر کار ساز سازگار ، و قلابدشکاری ، و مردان کاری ، و خیل و حشم بسیار ، و افواج بنده و پرستار ،

تمامت در معرض نفاق افتاد . نهدور، نزدیک بود تا آنش فنادر خرمن اسباب ما زده شد و خالك آن برباد داده آمد . شعر :

من رأنا فليحدث نفسه ان موقوف علی قرب زوال^۱
 ربّ ركب قد اناخوا حولنا يشربون الخمر بالماء الزلال
 عمرو الذهر بعيش حسن اهني دهر صم غير عجال^۲
 عصف الدهر بهم فانقرضوا وكذاك الدهر حالاً بعد حال^۳

پس گفت آنکه خلق او امر مارا بجان امتثال نمودندی و رضای مارا در مطالب بر مصالح خویش مقدم داشتندی و نفس و مال فدای ما کردند، تاباد طغیان و نخوت در گنبد دماغ ما جا گرفت و بر زهرات^۲ ربیع ایام اقبال دل بستیم و روی از جاده خرسندی بر تاقسیم و نعمت آجل را بنهمت^۳ عاجل عوض کردیم و نتمتع نعیم جاودانی را بتتبع^۴ نتمای نفسانی از دست دادیم و پای از دایره حق پرستی [۱۶۳] بدر نهادیم .

و چون روزگار نزه مستعار استرداد نمود و بضاعت خود باز گرفت ، ما مفلس و خایب و مضطر و خاسر باز گشتیم، و تأسف و ندامت بر تزییع عمر مفید نیامد . شعر :

وكن على حذر منها فقد فصحت انظر اليها ترى الآيات والمعبرا
 فهل رایت جدیداً لم یصر خِلقاً و هل رایت بصفو لم یعد كدرأ

حکایات*

گویند سلیمان بن عبد الملك هیأتی بهی^۱ و منظری ظریف داشت ، چنانکه در آن روزگار صیت حسن او در سایر بسیط سایر بودی . روز جمعه لباس

۱- این مصرع در متن چنین است . ۲- س : زهراب . ۳- س : نهمت .

۴- س : تتبع . ۵- طق ۱۱۶ ، تج ۷۸ .

متقوم پوشید و بخور کرد و آینه بر گرفت تا مطالعه کمال جمال خود کند . روی دید چون روزگار دولت دلخواه و خرم و زلفی چون شب نکبت دراز و درهم ، اطراف فرزام و اندامی باندام ، اعضا متناسب و انامل تازه و ناعم . بر خود متعجب شد ، کنیزك را که در مقام خدمت واقف بود و از آن حالت واقف ، گفت حسن مرا چه درمی باید ؟ کنیزك گفت :

انت نعم المتاع لو كنت تبقي غیران لابقاء للانسان [۱۶۳پ]
ليس فيما بدلنا [فيك] عيب عابه الناس غير ائتك فان

عبدالملك از این سخن که بی مهابا بر روی او گفته شد ؛ شیفته شد و ابرو بهم کشید و از بیم بهم بر آمد ، و بجمعه رفت و بر منبر شد ، و خطبه آغاز کرد ، و آواز او از دور می شنیدند . در اثنای خطبه تنش بلرزید و تبش بگرفت ، و بیش نیارست ایستاد . نشسته خطبه را تمام کرد . و چون عقد نماز بست ؛ تب استیلابافت ، و زمام تجلد از دست او بر بود و از پای درآمد . خلیفه ای بداشت تا فرایض جمعه را کفایت کند . و او را بنخانه باز آوردند .

چون در بستر خفت ، کنیزك را گفت این چه بد بود که بامداد بی مراقبت مواجهت خواندی ؟ کنیزك با ایمان غلاظ و شداد تمسك نمود ، که بامدادان روز بهمهی مشغول بوده ، و از سعادت مشول حضرت مقدسه محروم مانده و بهیچ خطاب و جواب با امیر المؤمنین خوض نکرده و این بیت هر گز نشنیده ، و بر تصدیق مدعی او جمعی متفق الکلمه بادای شهادت قیام نمودند .

سلیمان چون این کلمات اصفا فرمود ، مستعشر شد و استرجاع کرد ، و در حال وزرا و ارکان مملکت را احضار فرمود و ولی عهد بداشت . [۱۶۴ر] روز دیگر ضعف قوت گرفت و طبیعت موازرت (؟) اطلب کرد ، و بلبل بهانه جوی روان از جو بیار تن سوی سدره روان شد ، نفیر از زمانه برخاست .

پس عاقل کامل آن باشد که چون بنظر عبرت عواقب امور واحوال دنيا را بنگرد ، سمی نماید که بدین مایهٔ دوروزهٔ عمر مهلت حیات اکتساب سعادت دوجهای کند، چه دنیا مزرت آخرت است، و متجربان باب دولت . بهشت جاودایی تحصیل امانی ، ازدنیای فانی بادت توان آورد ، چنانکه گفته اند . شعر:

• لا تتبع الدنيا و ايامها ذمّاً وان دارت بك الدائرة
من شرف الدنيا ومن فضلها ان بها تستدرك الآخرة

حق تعالی همه را توفیق خیرات رفیق گرداناد و از خواب غفلت بیداری دهد . انشاء الله تعالی .

تم کتاب نصیحة الملوك فی سادس عشر شهر رمضان المعظم بامر المخدوم الاعظم الاعقل الاعلم الاعدل ناصح الملوك والسلاطين افتخار الاعاظم والامراء مرتبى العلماء والفضلاء الذى فی شانہ آیتہ الکبریٰ خلد الله تعالی ظلل عواطفه ضیاء الاسلام والمسلمین علی یدی الفقیر الحفیر امان الله الکاتبی غفر له .

فهرستها

۱- لغات دشوار و معانی آنها

بک : پراکندن ۴
 بقم : بکم ۶۱
 بوارح ، هارح : بادهای گرم تابستان ،
 بادهای تند گردناك ۸۷
 بوس : سختی ۲۰

ت

تلل : چادر ، پرده بزرگ ، پشه‌دان ۶
 تلعیق : راست کردن ۱۰
 تجافی : بلند کردن ، تیارامیدن ۲۳۴
 تقادم اعوام : گذشتن سكالها ۲۳۳
 تلمیم ، تمیمه : افسون ، مهره بیسه برشته
 کشیده و برای چشم زخم بگردن
 آویخته ۵

ث

ثعن : تنبری و کلفتی ۳
 ثعال : پناه و فریادرس ، زهر کشنده ،
 آنچه از آب و خوردنی در شکم
 بماند، مانده آب در تك آبگیر
 وخنور ۲۲۴

ج

جالی : شمشک ۲۳۴
 جدت : گور ۲۳۳
 جنی : تازه ۲۳۱، ۵۲

الف

الارت : پراکنیختن ، شیار کردن ، کوش ۲۵
 الاری : آزار ۲۳۰
 استجمام : خستگی و ماندگی گرفتن ۱۳
 اصرفاود : یاری خواستن ۱۰
 اسفرواح : برآسودن ۱۳
 استعجاب : یاری خواستن ۱۰۱
 استنهاض : برخاستن ۹۲
 اعلال ، اطلال : نشانۀ سرای و جای ویران
 شده ، کالبد ۲۳۳
 افنان : کوبه‌ها و شاخه‌ها ۲۲۹
 افنیه ، فناء : پیشگاه فراخ سرای ۴۲
 افتراب : نزدبک شدن ۲۲۶
 افذا ، فذی : خاشاک ۲۳
 اعلام : گرد کردن و فرا آوردن ۲۳۳
 افهاج : رفتن ۱۰۰
 افهارج : فرصت یافتن ۲۳۲
 افناه وارجاء : راه‌ها و سویها و آهنگها
 و کرانه‌ها ۲۱۹
 اور ، کچی ۱۰
 اورقافان : سوداگران ۱۱۶
 اهراز : جنبیدن ۲۳۰
 ب
 باس : رنج و شکنج ۲۰

ز

زهاب : چشمه‌ای که آب آن پیوسته روان
باشد ۲۳۴
زهرات ، زهره : شکوفه، خوبی ، نازگی
۲۳۷

س

سعدوان : کورستان ، دخمه ۲۳۳
سداو : درستی ، راستی ۲۲۳
سده : آستانه ۲۱۴
سم : زهر ۲۲۵
سماله رامح : یکی از دو ستاره پای شیر
۲۳۴
سوفه : فرومایگان ۸۹
سهر : بیداری ۶۰

ش

شعب : شاخه‌ها ۹۵
شعت : ژولیده ۲۳۳، ۲۰
شموس : نوسن ، چموش ، بدخسوی ،
درشت ۸۶
شثار : رسوایی ۲۱۹

ع

ععیده : طبله و حقه بوی خوش ۱۰
عجهه : هسته ۲۳۳
عمایت : گمراهی و ستهیدگی ۳۷
عواصف ، عاصف : باد سخت و تند ۲۳۳
عوادی ، عاریه : شتران سخت دولده ۲۵
عوانی ، عانیه : بندی و گرفتار ۴۸
عوج : کجی ۱۰

ح

حسم : بریدن ۳۷
حظایر ، حظیره : باغ و بستان ۱۵
حمی انوطیس : گرمی تنور ، سخت شدن
چنگک و بالا گرفتن آن ۱۱۷
حواب : وادی فراخ ۱۵۰
حوابر ، حابر : لیکو، شاد ، به ۴۶

خ

خبا یا ، خبیبه : نهفته و نهان ۵
خواف ، خالقه : دنباله و مانده ۹۵
خحول : بندگان و کنیزان ۲۰

ذ

ذائر : پناه ۲۳۳
ذسم : چربی - ۲۲۵
ذغا : فریب و گول ۲۳۶
ذهرالداهرین : همیشه ۳۴

ر

رایح : کسی که در شبانگاه آید ۵
ریض : دیوار گرد شهر ، جای بنان
گوسفندان ۸۹
رحیب : فراخ ۴۲
روین : استوار ۲۲۰
رطب : خرما ۲۳۱
رعاع : فرومایه ، ناکس ، نودیده ۸۹
رکاب ، رکاب : شتران سواری ۱۳
رفات : شکسته و پاشیده ۲۳۳
رم : اصلاح ۲۰
روایع ، رایع : فزاینده ، بدشگفت آورنده
از زیبایی ، خوب روی ۴۶
روپاخ : جامه و لباس ، مال و معاش ۴

مصار : شکار کردن ۱۳
 مطرر : جامهٔ باطر ازونگار ۲۱۹
 مطلق العنان : افسار رها شده ۲۲۵
 مطموس : ناپدید ۲۳۳، ۲۳۶
 مطیه : سواری ۸۶
 مظنه : گمان و پندار ۸۶
 معاطب ، معطب : جای تباهی ۲۲۳، ۲۵۰
 مدروس : کهنه شده و فرسوده ۲۳۳
 معرفت : رنج و بندی کارزار ۲۱۹
 معهد : بازگفتنگاه ، یادگار ۲۳۳
 مقالید ، مقلار : کلید ۲۲۵
 مقلی : پیرو ۲۳۴
 مقل الحال : درویش ، نیازمند ۱۴
 مقوس : خنجرده ۲۳۲
 مکالمات : رویاروی شدن ، جنگیدن
 ۲۳۴، ۳۹
 مکاوحت : چیره شدن در جنگ ، دشنام
 دادن رویاروی ، جنگیدن ۳۹
 مکمن : کمینگاه ۲۶
 منقبض : گرفته ۲۲۶
 منکس : کاسته ، نگویند ۲۳۲
 مهپ : وزشگاه ۲۳۵
 مهندات : شمشیرهای ساخته از فولاد
 هندی ۴۱
 مفرع : رباندهٔ دوشیزگی ۱۰۸

ن

ناعم : لاسر ۲۳۸
 نغایف ، نغیف : شترنی مسوی برکنده یا
 ریخته ۴۶
 نغ : آشکار ساختن ۴
 نجایب ، نجیب : اسبها و شترهای گرامی
 نژاد ۱۳

غ

غای : در بامداد رونده ۲۳۶، ۵
 غتی : تاریکی آغاز شب ۵۰
 غطای و طای قاری : پوشش و پردهٔ گسترده
 سیاه مانند قیر ۳۶
 غواری ، غای : در بامداد رونده ۲۵

ط

طلل : نشانهٔ سرای و جای ویران شده ،
 کالبد ۲۳۳
 طیش : سبکی ۱۰۶

ف

فاتر : سست و آرمیده ۲۳۳
 فایح : بویان ۲۳۶
 فرانی : ناله‌های کلیجه کرد و بزرگ ۱۵۵
 فرقد : ستارهٔ نزدیک قطب ۲۳۴
 فسحت : گشادگی و فراخی ۲۱۹
 فلق : سپیده دم ۵۰

ق

قلاید : کردن بندها (قلاده) ۵
 قلق : بریشانی ، آشفتگی ۵۰
 قواصف ، قاصف : سخت ، غرنده ، شکننده
 ۲۳۳

ل

لبان ، لبون : شیرده ۲۵

م

ماهول : آباد ۳۹
 مرقه ، ماری : ازدین بیرون رفته ۳
 مزملای : ازده مزمل ، گرفته شده بمعنای شیر
 آب آبار و کوزهٔ آب سرد ۲۱۵
 مساوت : تبرد گران ۲۲۹
 مهبج : جلوه گاه ۲۶

نہج : پیروزی ، بر آوردہ شدن نیاز ۶۶

نژہ : پاک و پاکیزہ ۲۳۷

نضیر : نازہ ۲۳۵

نقاد : سیری شدن و نیماہی ۲۱۹

نقاد : در گذشتگی ، فرودفتگی ۲۳۴

نکبہ : باد سخت ۲۳۵

نہمت : رسایی و آرمندی ۲۳۷

ھ

ھطال : پیوستہ بارندہ ۱۳

ھنی : کوارا و کوارندہ ۲۳۱، ۵۲

ی

یزک : سالار پاسبان ، پیش فرار اول ،

جاسوس . ۵

۲- فهرست نام گسان

ابن ملطقی : ۱۴۳
 ابن علقمی (مؤیدالدین علقمی استاذالدار):
 ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۶
 ابن عمر : ۲۲۲
 ابن القرات = علی بن محمد
 ابن مقله = محمد بن علی
 ابن ملیح : ۱۵۲، ۱۵۱
 ابن الناقد [شمس الدین-] : ۲۱۵
 ابن ناقد [نصیر الدین-] : ۲۱۸، ۲۱۶
 ابن هبیره : ۱۷۲، ۱۷۱
 ابواسحق = ممتصم
 ابواسحق شیرازی [امام-] : ۱۰۹
 ابویوب = سلیمان بن عبدالملک
 ابویوب مورانی : ۱۸۰
 ابویبکر خوارزمی : ۱۰۸
 ابویبکر صدیق (عبدالله): ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰
 ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳
 ۱۵۷، ۱۴۷، ۱۴۰
 ابوجعفر محمد بن قاسم الکرخی : ۲۰۴
 ابوجعفر منصور : ۱۳
 ابوجهم : ۱۷۳
 ابوالحسن = علی بن ابی طالب
 ابوالحسین یحیی : ۱۹۴
 ابوحفص : ۱۴۰
 ابوحمید : ۱۷۳
 ابو خالد = یزید بن معاویه
 ابوسعید معمر واعظ بغدادی [شیخ-] : ۱۱۱

الف

آدم : ۲۲۳
 آمنه بنت وهب : ۱۳۰
 ابان (بسر عثمان) : ۱۴۸
 ابان بن سعید : ۱۳۲
 ابراهیم (فرزند پیغمبر ص): ۱۳۲
 ابراهیم بن مالک اشتر : ۱۶۴، ۱۶۳
 ابراهیم بن متوکل = المؤمن بالله
 ابراهیم بن محمد بن علی : ۱۷۰، ۱۶۹
 ۱۷۳، ۱۷۲
 ابراهیم بن مهدی : ۱۸۹، ۱۸۸
 ابراهیم بن ولید : ۱۶۹، ۱۵۴
 ابوقاس : ۱۰۵
 ابوقح = ابان
 ابن احمد : ۱۹۲
 ابن ابیاری : ۱۲۲
 ابن البلدی [شرف الدین-] : ۲۱۲
 ابن جبیر (عمیدالمولاه) : ۱۲۱
 ابن حکم : ۱۶۱
 ابن رابع : ۲۰۴
 ابن الرطبه = خالد
 ابن زبیر = عبدالله بن زبیر
 ابن سماء : ۲۲۵
 ابن شبرمه : ۲۲۷
 ابن صدقه (جلال الدین) : ۱۲۲
 ابن طرید : ۱۶۱

- ابوسفيان : ١٥٥
 ابوسلمة حفص : ١٧٥٠١٧٣٠١٧٢٠١٧١
 ابوشحمة (سرعن) : ١٤١
 ابوالصقرا سميل بن بلبل : ١٩٨
 ابوطالب : ١٣١
 ابوالعباس احمد = امير كبير
 ابوالعباس احمد بن عبدالله بن الخصب :
 ٢٠٢٠١٩٤٠١٩٣٠١٠٦
 ابوالعباس عبدالله بن محمد الكامل بن ...
 [سجاح] : ١٧٣٠١٧٢٠١٦٩٠١٣٤
 ١٧٨٠١٧٦٠١٧٥٠١٧٤
 ابوالعباس محمد بن المقتدر : ٢٠٣
 ابو عبدالله احمد بن اسماعيل : ١٠٧
 ابو عبدالله احمد بن محمد البريدي : ٢٥٤
 ابو عبدالله - هل : ٧٠
 ابو عبدالله محمد بن المستظهر : ٢١٥
 ابو عبدالله يعقوب : ١٨٢
 ابو عبيد الله مازيد : ٦٨٠
 ابو عبيد جراح : ١٤٠٠١٣٩٠١٣٨٠١٣٢
 ابو علي مقله : ٢٥٤
 ابو الفتح : ٢٥٤
 ابوالفضائل عبد الرحمن = امير اوسط
 ابوالفضل جعفر بن الفرات : ٢٠٢
 ابوالقاسم خاقاني : ٢٠٢
 ابوالقاسم سليمان : ٢٠٢
 ابوالقاسم الكلوزاني : ٢٠٢
 ابو قتاده : ١٣٨
 ابو نوحافه : ١٥٧
 ابو نوحافه عثمان : ١٣٤
 ابولؤلؤ : ١٤١٠١٤٠
 ابومسلم : ٦٨٠٦٧
 ابومسلم (عبد الرحمن) : ١٧٠٠١٦٩٠١٧٠
- ١٧٨٠١٧٧٠١٧٦٠١٧٥٠١٧٢٠١٧١
 ابوموسى اشعري : ١٥١
 ابوهريره : ٢٢١٠٨
 ابي كعب : ١٣٢
 انا بك : ٢٠٨
 احمد (امير كبير ابوالعباس) : ٢١٦٠٢١٥٠
 ٢١٨
 احمد = يبيخير «س»
 احمد بن بويه (معز الدولة) : ٢٠٦٠٢٠٥٠
 احمد بن الخصب = ابوالعباس
 احمد بن داود : ١٩٢
 احمد بن صالح : ١٩٨
 احمد بن المشوكل = معتمد
 احمد بن محمد : ١٩٤
 احمد بن نصر : ١٩٢
 احمد بن يوسف شاه بن شمس الدين الب
 ارغون بن هزارسب : ٥
 احمد سليمان : ٨٥
 احمد عمار : ١٩١
 اردشير : ٧٤٠٦٨٠٤٨
 ارسلان (سلطان روم) : ٢١٣
 اوشروان : ٥٥٠٥٤٠٣٤٠٣٣٠٣٢٠١٧
 ١٣٠٠١٢٣٠١١٢٠٩٠٠٦٧
 اوشروان خالد [خواجهد] : ٢١٠
 اسامه : ١٣٦٠١٣٣
 اسحق موصلى : ١٥٥
 اسدالدين شيركوه : ٢٥٠
 اسكندر : ٣٢
 اسما (دختر ابوبكر) : ١٣٥
 اسماعيل بن عباد : ١٠٨
 اشعب بن فيس : ١٥٤
 اصمى : ٢٢٧

بوران : ۱۹۰
بولیلی = معاویہ بن یزید
بوسریم خمار : ۱۵۵
بویہ [ابوشجاع] : ۲۰۳
بہاء الدولہ : ۲۰۷
بہرام گور : ۹۴
بہمن : ۹۴
بہاندہ بن حنظلہ : ۱۷۱

پ

پرویز (شیرویہ) : ۱۴۶
پسراییق = ابن رایق
پیغمبر (ص) : ۵۴، ۵۳، ۳۲، ۲۸، ۱۹، ۹
، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۹۲، ۸۷، ۵۶
، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳
، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۰، ۱۴۸
۲۲۳، ۲۲۱، ۲۲۰، ۱۸۴، ۱۷۳، ۱۶۵

ت

تاج الملک ابوالفنایم : ۲۰۷
تقیہ : ۱۵۳
تسیم پسراصر : ۱۷۰
توزون : ۲۰۵

ث

ثبان : ۳۷

ج

جریر بن عبداللہ الجلی : ۱۴۵
جمہ ابن ہبیرہ : ۱۵۳
جمدی = مروان حمار
جمفر : ۱۰۴
جمفر بن محمود : ۱۹۵
جمفر بن منصور دواقیق : ۱۸۰

اقبال شرایب [شرف الدین] : ۲۱۶، ۲۱۵
اقلیدس : ۱۸۸
اکاسرہ : ۱۴۵
اللہ : ۵۳
البارسلان : ۱۱۴
التون : ۲۱۳
ام ابان (دختر عثمان) : ۱۴۹
ام ایبہا : ۱۵۳
امامہ : ۱۵۳
امہ اللہ : ۱۵۳
ام جمفر : ۱۵۳
ام الحسن : ۱۵۲
ام حبیبہ : ۱۵۱
ام الخیر (سلمی) : ۱۳۴
ام سعید (دختر عثمان) : ۱۴۸
ام عاصم : ۱۶۵
ام عبداللہ : ۱۵۳
ام عمر (دختر عثمان) : ۱۴۹
ام الفضل : ۱۹۰
ام کلثوم : ۱۵۲
ام کلثوم (دختر ابوبکر) : ۱۳۵
ام کرام : ۱۵۳
ام لیلی : ۱۵۳
ام ہالی : ۱۵۳
امین : ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۷۴، ۱۰۴
اوس : ۱۵۸، ۱۳۳
ایتاخ : ۱۹۳

ب

بزرجمبر : ۱۲۳، ۳۱
بغا : ۱۹۱
بلال : ۱۳۹

جعفر برمکی : ١٨٦، ١٨٥

جلال الدین = ابن صدقه

جمانه : ١٥٣

جشید : ٩٦، ٦٧

جواد (امام) : ٢١٣

ح

حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب :

١٥٣

حاشر = پیغمبر

حاقب = پیغمبر

حامد بن العباس : ٢٠٢

حجاج : ١٦٤، ١٧٥، ١٧٤، ١٧٢، ٧١

حذیفه : ٢٢٦

حرب بن یزید ریاحی : ١٥٩

حرب : ١٥٧

حرفه بنت نعمان : ٢٣٦

حریری : ٢١٠

حسان ثابت : ١٣٥

حسن بن بویه (رکن الدوله) : ٢٠٥، ٢٠٤

حسن بن سهل : ١٩٥، ١٩٠، ١٠٦

حسن بن صباح : ٢٠٨

حسن بن علی : ١٣٤، ١٥٠، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤

حسن بن فتحطبه : ١٧٢، ١٧١

حسن بن مخلد : ١٩٨

حسین بن اسماعیل : ١٩٥

حسین بن حمدان : ٢٠٠

حسین بن علی (ع) : ١٥٢، ١٥٧، ١٥٨

١٦٢، ١٥٩

حسین بن علی بن حسن صاحب فتح : ١٨٣

حسین بن قاسم بن عبد الله بن سلیمان بن وهب :

٢٠٢

حسین بن منصور خلاج : ٢٠٠

حفصه (دختر عمر) : ١٤١، ١٣١

حمزه (عم پیغمبر) : ١٥٥، ١٣١

حنظله اسیدی : ١٣٢

خ

خارجه : ١٥٢

خالد (پسر عثمان) : ١٤٨

خالد بن سعید بن ابی العاص : ١٣٢، ١٣١

خالد بن ولید : ١٤٥، ١٣٩، ١٣٨، ١٣٧

خالد بن یزید : ١٦١

خالد برمکی : ١٨٣، ١٧٩

خدیجه : ١٣١، ١٣٠

خزرج : ١٣٣

خلاطبه = سلجوق خاتون

خلیفه مشتمن = معتم

خنس : ١٣١

خواجه = نظام الملك

خواجه علیه السلام (بیامبر) : ١٣٨

خواجه کائنات (بیامبر) : ٥٦، ١٠٠، ٨

خیزران : ١٨٣

د

داود (ع) : ٢٣٤

داود (عم ابوالعباس سفاح) : ١٧٥

دبیس بن صدقه : ٢٠٩

دوسم : ٢٣٤

ذ

ذات النطاقین = اسما

ر

راشد (ابوجعفر منصور بن المسترشد) : ١٧٤،

٢١٠

راضی : ٢٠٤، ٢٠٣، ١٧٤

ربیع بن یونس : ١٨٢، ١٨١، ١٨٠

- سلجوق خاتون (خلاطیه) : ۲۱۳
 سفیان ثوری، ۱۳
 سلمان : ۲۲۵
 سمنی بنت صخر (ام‌الغیره) : ۱۳۴
 سیمان (ع) : ۲۲۰، ۳۸، ۲۸، ۲۱ :
 سیمان بن حسن : ۲۰۴
 سیمان بن عبدالملک (ابو ایوب) : ۱۵۴،
 ۲۳۸، ۲۳۷، ۱۶۵، ۱۶۴
 سیمان بن علی بن عبدالله : ۱۸۹
 سیمان بن منصور دوانیقی : ۱۸۰
 سمیه : ۱۵۵
 سنان بن الجراح : ۱۵۳
 سبج [سلطان] : ۲۰۹
 سهل : ۱۲۰
 سید (ص) = پیغمبر
 ش

- شیب : ۱۵۲
 شغرا : ۱۳۳
 شمس‌الدین [صاحب] : ۲۱۷
 شیرویه = پرویز

ص

- صاحب : ۱۰۹
 صالح بن علی : ۱۷۴
 صالح بن منصور : ۱۸۰
 صدیق = ابوبکر
 صرار : ۱۷۵
 صنوان : ۱۵۸
 صلاح‌الدین یوسف : ۲۰۱، ۲۰۰
 صنت بن عبدالله بن نوفل بن حارث : ۱۵۳

ض

- ضحاك : ۶۷

- رستم‌فیروزان : ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶
 رسول‌الله = پیغمبر
 رقیه (دختر پیغمبر) : ۱۴۸، ۱۳۱
 رقیه (دختر علی بن ابیطالب) : ۱۵۳
 رکن‌الدوله = حسن بن بویه
 رمله : ۱۵۲
 ربیعانه (دختر زید قبطی) : ۱۳۱

ز

- زبیده (بنت جعفر بن منصور) : ۱۸۶
 زبیر : ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۳۵
 زیاد بن ابی سفیان : ۱۵۶
 زیاد بن ابیه : ۱۵۶، ۱۵۵
 زید بن ثابت : ۱۴۰، ۱۳۲
 زید بن حسن بن علی : ۱۵۴
 زید بن علی بن حسین : ۱۶۷
 زید بن عمر : ۱۵۲، ۱۴۱
 زینب (دختر پیغمبر) : ۱۳۱
 زینب دختر سیمان بن علی بن عبدالله : ۱۸۹
 زینب (دختر علی بن ابیطالب) : ۱۵۲
 زین العابدین علی بن الحسین : ۱۶۰، ۱۵۹

س

- سجاح : ۱۳۸، ۱۳۷
 سعد (حاجب ابوبکر صدیق) : ۱۳۵
 سعد بن عباده : ۱۳۳، ۱۳۲
 سعدوقاس : ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶،
 ۲۳۹
 سعید بن عثمان : ۱۴۸
 سعید بن ولید : ۱۷۲
 سعید عاص : ۱۵۴
 سعید مروان همدانی : ۱۴۹
 سفاح = ابوالعباس عبدالله بن محمد

- عبدالله بن حارث بن عبدالمطلب : ١٥٢
عبدالله بن زبير : ١٣٥، ١٥٧، ١٦٠، ١٦١،
١٦٢، ١٦٣، ١٦٤
عبدالله بن سعيد : ١٣٢
عبدالله بن طاهر : ١٩٢
عبدالله بن عامر : ١٥٣
عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف :
١٣٠
عبدالله بن عقيل : ١٥٣
عبدالله بن علي : ١٧٣، ١٧٤، ١٧٧
عبدالله بن متوكل = الممن بالله
عبدالله بن معاوية بن عبدالله : ١٦٩
عبدالله بن المعتز : ٢٠١
عبدالله بن ملجم = ابن ملجم
عبدالله بن يحيى : ١٩٨
عبدالله صفر : ١٤٨
عبدالله اكبر : ١٤٨
عبدالله عباس : ١٥٠
عبدالله عمر : ١٤١، ١٥١، ١٥٦
عبدالجبار [شيخ-] : ٢١٣
عبدالرحمن : ٩٣
عبدالرحمن (امير اوسط ابوالفضائل) : ٢١٥
عبدالرحمن (وزير راضي) : ٢٠٤
عبدالرحمن ابي بكر : ١٣٥، ١٣٦، ١٥٦
عبدالرحمن بن عمر : ١٤١، ١٤٢
عبدالرحمن عوف : ١٤٠، ١٤٦
عبدالملك بن عثمان : ١٤٨
عبدالملك بن مروان : ٢٢، ٢٣، ٨٦، ٩١، ١٤١
١٦٤
عبدالمملك وليد : ١٥٤
عبدالوهاب بن ممتصر : ١٩٤
عبيد (شهر سميه) : ١٥٥

ط

- طاهر (فرزند پيغمبر) : ١٣١
طاهر بن الحسين : ١٨٧
طايع (ابوبكر عبدالكريم بن المطيع الملقب
بالطايع) : ١٧٤، ٢٠٦، ٢٠٧
طلحه : ١٤٩
طلحة بن المتوكل : ١٩٧
طلحة بن خويلد : ١٣٦
طبيب : ١٣١

ظ

- ظاهر (ابو نصر محمد بن ناصر) : ١٧٥، ٢١٣
٢١٤

ع

- عاصم بن عمر : ١٤١
عاضد : ٢٠٠، ٢٠١
عاقب : ١٣٢
عاليه : ١٨٠
عامر ساره : ١٧١
عابشه (دختر ابوبكر) : ١٣١، ١٣٣، ١٣٥
١٤٩، ١٥٠
عابشه (دختر عثمان) : ١٤٩
عباس (عم پيغمبر) : ١٣١، ١٣٢، ١٤٢
١٤٥، ٢١٥
عباس بن علي بن ابيطالب : ١٥٢
عباس بن حسين : ٢٠١
عباس بن عبدالله : ٩٣
عباس حسن : ١٩٩، ٢٠٠
عباسه : ١٨٦
عبدالله : ١٨٩
عبدالله بن ابي بكر : ١٣٥
عبدالله بن جعفر الطيار : ١٥٢

لهراسب : ٦٧

م

مازنيه (دختر شمعون) : ١٣١

مالك بن اويره : ١٣٨

مأمون : ٧٣٠٧٢، ١١٩٠١٠٤، ١٢٠٠

١٨٩٠١٨٨، ١٨٧٠١٨٦، ١٨٣٠١٧٤

١٩٢، ١٩٠

مبارك (امير صغير ابوالمنائب) : ٢١٥

مبارك بن عبدالله : ١٥١

مثنى : ٢٠٥٠١٧٤

مثنو كل : ١٩٤، ١٩٣، ١٩٢، ١٧٤

مثنى بن حارثه : ١٤١، ١٤٢، ١٤٥، ١٤٦

مثنى بن حسن بن علي : ١٥٤

محسن : ١٥٢

محمد = يغمبر

محمد بن ابوبكر : ١٣٥، ١٥٠

محمد بن جعفر الصادق : ١٨٩

محمد بن الحنفية : ١٥٢، ١٦٢، ١٦٣

محمد بن طفيح : ٢٠٤

محمد بن عبدالله طاهر : ١٩٥

محمد بن عبد الملك : ١٩١، ١٩٢

محمد بن عبدالله خاقاني : ٢٠١

محمد بن عقيل بن ابي طالب : ١٥٣

محمد بن علي بن عبدالله بن عباس : ١٦٩،

١٧٠

محمد بن علي بن مقله : ١٠٧، ٢٠٢

محمد بن قاسم بن عبدالله : ٢٠٢

محمد بن مثنو كل = منتصر

محمد خايط : ١٤٨

محمد سليمان : ١٨٣

فخر الدوله : ١٠٩

فضل بن سهل : ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٨٧، ١٨٦

١٨٨، ١٨٩، ١٩٠

فضل بن يحيى برمكي : ١٤، ١٨٥

فضل الله : ٦

فضل ديبغ : ١٨٦، ١٨٨

فضل مروان : ١٩١

فضيل عياض : ٢١٩

فيض بن صالح : ١٨٣

ق

قائم : ٢٠٧، ١٧٤

قادرا (ابو العباس احمد بن اسحق) : ١٧٤،

٢٠٧، ٢٠٦

قارون : ٢١

قاسم : ١٣١

قاسم بن منصور : ١٨٠

قاهر (ابو منصور) : ١٧٤

قحطبه : ١٧١

قزويني : ٤٨

قطري بن الفجاءة : ٧١

قنبر : ١٤٩

قيس بن سعد بن عباده : ١٥٣، ١٥٤

قيس روم : ١١٤، ١١٧، ١١٨، ١٥٥

ك

كثير عزه : ١٦٦

كثيرة بن مره : ٩

كرماني : ١٧٠

كسري : ١٥٥

كوثر : ١٨٢

كبيخسر : ٦٧

كيتاروس : ٦٧

ل

لبابه : ١٥٣

- معاویة بن ابی سفیان : ۱۳۴، ۱۳۲، ۹۳، ۷۸، ۱۵۳، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۷، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴
معاویة بن یزید (بولیلی) : ۱۶۱
معتز : ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۷۴
معتصم (ابو اسحق محمد) : ۸۵، ۱۷۴، ۱۹۱، ۱۹۰
معتنبد (ابو العباس) : ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۷۴
معتنبد (ابو العباس احمد بن المتوکل) : ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۷۴
معرالدوله = احمد بن بویه
المعین بالله (عبدالله بن متوکل) : ۱۹۲، ۱۹۳
مقبرة بن شعبه : ۱۴۰، ۱۴۱
مغيرة بن عثمان : ۱۴۸
مقتدر (ابو الفضل جعفر بن المعتضد) : ۱۷۴، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰
مقتدی : ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۷۴
مقتفی : ۲۱۱، ۱۷۴
مفلاس = منصور دوابی
مقنع : ۱۸۱، ۱۸۰
مکنفی (ابو محمد علی بن المعتضد) : ۱۷۴، ۱۹۹
ملکشاه [سلطان] : ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۰۷، ۱۱۸، ۱۱۷
منتصر (محمد بن متوکل) : ۱۹۲، ۱۷۴، ۱۹۴، ۱۹۳
منصور دوانیقی [ابو جعفر] : ۹۴، ۸۸، ۷۹
۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۰، ۱۷۹
منوچهر : ۸۲، ۶۷
موسی (ع) : ۱۰۱
موسی بن جعفر : ۲۱۳، ۱۸۴
- محمود [سلطان] : ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۷۰
مختار بن ابی عبیده الثقفی : ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۴
مرة بن کعب : ۱۳۴
مروان بن الحکم بن ابی العاص ... : ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۶۱
مروان بن محمد بن مروان (حمار، جدی) : ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۵۴، ۱۷۷
مریم (دختر عثمان) : ۱۴۸
مترشد (ابو منصور) : ۲۱۰، ۲۰۹، ۱۷۴
مثنی (ابو محمد حسن بن المستنجد) : ۲۱۲، ۲۰۱، ۱۷۵
مستظهر (ابو العباس) : ۲۰۸، ۱۷۴
مستصم : ۲۱۷، ۲۱۵، ۱۷۵، ۱۳۴
مستعین : ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۷۴
مستکفی (ابو القاسم عبدالله) : ۱۷۴، ۲۰۶، ۲۰۵
مستنجد (ابو المظفر یوسف بن المقتفی بالله) : ۲۱۲، ۲۱۱، ۱۷۴
مستنصر (ابو جعفر ابی نصر محمد بن الظاهر) : ۲۱۶، ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۷۵
مسعود [سلطان] : ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹
مسلم بن عقیل : ۱۵۹
مسلم (بن عبد الملك) : ۱۶۵
مسلمة بن عبد الملك : ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۱
مسلمة بن عقبه مری : ۱۶۰
مسلمة کذاب : ۱۳۷
مصطفی «س» = بیخبر
مصعب : ۱۶۴
مطیع (ابو القاسم الفضل بن المقنن) : ۱۷۴، ۲۰۶

- موسى بن مهدى : ١٨١
 موسى : ٢٠١
 المؤيد بالله (ابراهيم بن مثنوكل) : ١٩٢،
 ١٩٤، ١٩٣
 مؤيد الدين قمي : ٢١٥، ٢١٤
 مهدي : ١٩٧، ١٩٦، ١٧٤
 مهدي بن منصور درانيقي : ١٧٨، ١٧٤
 ١٨٥، ١٨٣، ١٨٢، ١٨١، ١٨٠، ١٧٩
 مهدي ابومحمد عبيدالله بن احمد : ٢٠٠
 مهلب بن ابي صفرة : ٧١
 ميمونه : ١٥٣
- ن
- ناصر (ابوالمعالي احمد بن المتضي بنورالله) :
 ٢١٢، ١٧٥
 ناصر خسرو : ٢٢٢
 ناصر الدين سبكتكين : ٧٠، ٦٩
 نبي التوبة = يغمبر
 نبي الملحمة = يغمبر
 ناصر بن احمد الساماني : ٢٠٤
 ناصر سيار : ١٧١، ١٧٥
 نصير الدين طوسي [خواجه] : ٢١٧
 نظام الملك ابو علي حسن طوسي [خواجه] :
 ١١٦٠، ١١٥٠، ١١٤٠، ١١١٠، ١١٠٠، ١٠٩٠
 ٢٠٧، ١١٨
 نعمان بن امرؤ القيس بزرگ : ٢٢٧
 لوح : ٢١
 لوح بن منصور : ٧٧، ٧٦
- و
- وانق (هارون) : ١٩٢، ١٩١، ١٧٤
 وردان : ١٥٢
 وزير آل محمد : ١٧٢
- وصيف : ١٩٣
 وليد : ١٦٨، ١٥٤
 وليد بن عبدالمالك : ١٦٤
 وليد بن معاوية : ١٧٤
 وليد بن يزيد : ١٦٧
- ٥
- هاجر : ٢١٥
 هادي : ١٨٥، ١٨٣، ١٧٤
 هارون = واثق
 هارون الرشيد : ١٨٢، ١٨١، ١٧٤، ١٠٤
 ٢٢٥، ٢١٥، ١٨٦، ١٨٥، ١٨٤، ١٨٣
 هاني بن عروة : ١٥٩
 هاني بن قيس : ١٦٣
 هرثمة بن اعين : ١٨٧
 هشام بن عبدالمالك : ١٦٤، ١٥٤
 هند (جگر خوار) : ١٥٥، ١٥٤
 هولاکو : ٢١٧، ٢١٦
 هيسه : ١٥٣
- س
- سحبي بن خالد برمكي : ١٠٥٥، ١٠٤٠، ٧٣
 ١٨٥، ١٨٣
 يحيى بن عبدالله بن حسن : ١٨٤
 يزجرد : ١٤٦، ١٤٣
 يزيد بن عبدالمالك : ٢٢٤، ١٦٦، ١٦٤
 يزيد بن معاوية : ١٥٨، ١٥٧، ١٥٦، ١٥٤
 ١٧٥، ١٦٥، ١٥٩
 يزيد بن وليد بن يزيد : ١٦٨، ١٥٤
 يعقوب بن الليث الصفار : ١٩٦، ١٩٤
 يمين الدوله : ٦٩
 يوسف (ع) : ٢٩
 يوسف بن عمر : ١٦٧

۳. فهرست چند آثباتی

۱۴۷، ۱۱۹، ۱۱۸
 ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۶۶
 ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۱
 ۱۸۷، ۱۷۹، ۱۷۷
 ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۸۹
 ۲۰۴، ۱۹۴
 خزانه کتب : ۲۱۵
 خندق : ۱۳۱
 خورنق : ۲۲۷
 خوزستان : ۲۰۴
 خمیر : ۱۳۱
 د
 دارالخلافة : ۲۱۷، ۲۱۶
 دارالشاطبية : ۱۹۹
 دارالمنیقات (شیافت خانه) :
 ۲۱۴، ۲۱۳
 دارالقرآن : ۲۱۵
 دامغان : ۱۷۱
 دجله : ۲۱۴
 دمشق : ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۱
 ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۰
 ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۶۶
 ۱۷۴
 دیاربکر : ۲۰۴
 دیرسمان : ۱۶۵
 دیلم : ۲۰۵

۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶
 ۲۱۷
 بقیع : ۱۵۴، ۱۴۸
 پ
 پارس : ۱۹۶، ۱۵۶، ۱۴۶
 ۲۰۴، ۲۰۳
 ت
 تاج : ۱۹۹
 تکریت : ۲۱۷
 ج
 جزیره : ۱۷۷
 جلولا : ۱۴۴
 ج
 چین : ۹۰، ۸۹
 ح
 حجاز : ۱۱۶۳، ۱۶۲، ۷۸
 ۱۹۲، ۱۹۱
 حجر اسود : ۲۰۶
 حلوان : ۱۷۱، ۱۶۹
 حمص : ۳۱
 حنین : ۱۳۱
 حیره : ۲۳۶
 ح
 خراسان : ۱۰۸، ۷۶، ۷۰

الف

آذربایجان (آذربایگان) :
 ۱۶۹، ۱۶۶، ۳۳، ۳۲
 احد : ۱۳۱
 اسکندریه : ۲۰۰، ۱۶
 اصفهان : ۲۰۴، ۱۷۱، ۱۶۱
 انبار : ۱۹۵، ۱۶۵
 اندلس : ۱۶۴
 اهواز : ۱۸۰، ۷۵

ب

باب‌المامه : ۱۹۱
 باغقویا : ۲۱۷
 بدر : ۱۳۶، ۱۳۱
 بصره : ۱۵۰، ۷۵، ۷۴
 ۱۹۳، ۱۸۹، ۱۸۴
 ۲۰۴، ۱۹۷، ۱۹۶
 بطیحه : ۲۰۷
 بغداد : ۱۱۰، ۷۹، ۷۲
 ۱۷۸، ۱۴۶، ۱۳۱
 ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۴
 ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸
 ۱۹۵، ۱۹۲، ۱۹۱
 ۲۰۳، ۱۹۹، ۱۹۷
 ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵
 ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹

م	ع	ر
ماسبدان : ١٨١	عام الفيل : ١٣٠	ربط (اربطه) : ٢١٤، ٢١٣
ماوراء النهر : ١٨١، ١٤٧	عراق : ١١٨، ١٤٤، ١٦٢	رحبه : ١٩٩
١٩٢	١٦٧، ١٩٢، ٢١٢	رصافه : ٢١٤
مدائن : ١٤٤، ١٤٦	٢١٧	رفه : ٢١٧
مدارس : ٢١٣، ٢١٤	عمورية : ١٩٠، ١٩١	روم : ٨٩، ٩٠، ١١٨، ١١٩
مدرسة مستنصرية : ٢١٤	عين الشمس : ١٧٤	١٨٩، ١٩٠، ١٩١
مدينة : ١٣٠، ١٣١، ١٣٢	غ	١٩٣
١٣٥، ١٣٨، ١٤٤	غور : ٢١٢	ري : ١٦٩، ١٧١، ١٨٧
١٤٧، ١٤٨، ١٥٤	ف	١٩٢، ١٩٣، ٢٠٤
١٥٨، ١٦٠، ١٦٨	فخ : ١٨٣	ز
١٨٣، ١٨٤، ١٩١	فرات : ١٧١	زبطره (حسن) : ١٩٠
٢٢١	فم الصلح : ١٩٠	زهاب : ٢٣٤
مدينة المنصور : ١٨٧	ق	س
مراغه : ٢٠٩، ٢١٠	قادسيه : ١٤٢	سامره : ١٩٥
مرو : ١٨٧، ٢٠٨	قطنطيه : ١١٨	سرخس : ١٨٩
مسجد جامع بغداد : ١٩٩	قم : ١٦٩	سفيقة بنى ساعده : ١٣٣
مسجد جامع دمشق : ١٦٤	قناطر : ٢١٣، ٢١٤	سمرقند : ١٨٩
مصر : ١٣٤، ١٤٢، ١٥١	قيروان : ٢٠٠	سيستان : ١٩٤
١٦١، ١٧٤، ١٩٣	ك	ش
٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٤	كاشان : ١٦٩	شام : ١٣٦، ١٣٧، ١٤٧
٢٠٨، ٢١٢	كاشغر : ١٦٤	١٤٩، ١٦٠، ١٦٣
مغرب : ١٥، ٢٠٠، ٢٠١	كعبه : ١٤٩، ١٦٤، ٢١١	١٦٧، ١٧٢، ١٧٧
مغول : ٢١٥، ٢١٦	كوفه : ١٤٤، ١٤٩، ١٥٣	١٩١، ١٩٣، ٢٠٤
مكه : ١٣٠، ١٣٢، ١٣٤	١٥٩، ١٦٢، ١٦٧	شيراز : ٢٠٨
١٣٥، ١٤٨، ١٥٠	١٦٩، ١٧١، ١٧٢	ص
١٥٥، ١٥٧، ١٦٠	١٧٣، ١٧٧، ١٩٤	صفين : ١٤١
١٦١، ١٦٢، ١٦٣	س	ط
١٦٤، ١٦٨، ١٨٠	كسر كان : ١٧١، ١٩٢	طاييف : ١٣١
١٨١، ١٨٣، ١٨٦	١٩٣	طرسوس : ١٨٩
١٨٩		طوس : ١٨٦، ١٩٠

•	ن	مکه [فتح-] ، ۱۳۱
همدان: ۲۰۹، ۱۶۹	نشابور: ۱۸۳، ۱۷۱	ملطیه ، ۱۹۴
هند (هندوستان) : ۸۹ ،	نظامیه بغداد : ۱۰۹	موران : ۱۸۰
۱۶۴ ، ۱۱۲ ، ۹۰	نهاوند : ۱۷۱	موصل ، ۲۰۵، ۱۷۴، ۱۷۳
۲۲۹، ۲۱۲	و	مهدویه : ۲۰۰
ی	واسط : ۱۹۷	
یمن : ۱۸۹		

۴- فهرست خاندانها و سلسله‌ها و مذاهب

بنی عامر : ۱۷۹	امیه = بنی امیه	الف
بنی عباس = آل عباس	الصار : ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۷	آل بویه (بویهیان) : ۱۳۴
بنی فاطمه : ۲۰۱	۱۶۵	۲۰۶ ، ۲۰۵ ، ۲۰۳
بنی مره ، ۱۹۱	اهل زمت ، ۲۰۷	۲۰۷
بنی المصطلق : ۱۳۱	ب	آل سلجوق : ۲۱۲
بنی هاشم (بنو هاشم) :	باطنیان : ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰	آل عباس (بنی عباس) :
۱۶۹ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ،	برامکه ، ۱۰۴ ، ۱۸۵ ،	۱۶۷ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ،
۱۸۵ ، ۱۸۳	۲۱۵ ، ۱۸۶	۱۹۰ ، ۱۸۹ ، ۱۸۶
بنی هلال : ۱۹۱	بنی اسرائیل : ۲۳۲	آل علی : ۱۶۵ ، ۱۷۲ ،
بویهیان = آل بویه	بنی امیه (بنو امیه ، امیه ،	۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۱ ،
ح	اموی ، امویان) : ۶۷ ،	۱۹۸
حجازیان (حجازی) : ۷۸ ،	۱۳۴ ، ۱۵۴ ، ۱۵۸ ،	ارمنی : ۱۲۱
۱۶۸ ، ۱۶۱	۱۵۹ ، ۱۶۱ ، ۱۶۶ ،	اسلام ، ۳۷ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ،
خ	۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۵ ،	۱۱۹ ، ۱۳۱ ، ۱۳۳ ،
خوارزمیان : ۲۱۵	۱۹۶	۱۳۸ ، ۱۴۳ ، ۱۵۸ ،
خلفای خمس : ۱۳۴	بنی بویه = آل بویه	۱۹۰ ، ۲۱۴
د	بنی تمیم : ۱۳۷	اعراب : ۱۴۳ ، ۱۹۱
دبالمه : ۲۰۶ ، ۲۰۵	بنی حمدان : ۲۰۴	اقلیدس (توقات-) : ۴۲
ر	بنی زاهره : ۱۳۰	اموی ، امویان = بنی امیه
رومیان : ۱۹۳	بنی سلیم : ۱۹۱	

قریظہ: ۱۳۱	عجم: ۱۴۱، ۶۹، ۶۸، ۲۵	ز
ك	۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲	زنگیان: ۱۹۷، ۱۹۶
كفار: ۱۱۹	۱۴۹، ۱۴۶، ۱۴۵	س
كوفیان، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۷	عرب (عربی): ۱۳۶، ۱۳۵	سلجوقیان (سلجوقی): ۲۰۷، ۱۳۴
م	۱۵۵، ۱۴۹، ۱۴۶	ش
مرتدان: ۱۳۶	۱۸۸، ۱۶۲، ۱۶۰	شامیان: ۱۷۱، ۱۶۱
مسلمانان (مسلمان): ۳۷	۲۳۶	ص
۱۶۰، ۱۵۷	ملویان: ۱۷۵، ۱۵۲، ۱۳۴	صحابہ: ۱۴۴، ۱۴۱، ۱۳۶
مشرکان: ۱۳۶	ف	۱۵۰، ۱۴۶، ۱۴۵
ملاحظہ: ۲۰۸	فاطمیان (فاطمی): ۲۰۰	۱۵۰
مهاجر: ۱۶۵، ۱۵۷	۲۱۲	ع
ه	فرس: ۱۴۵	عباسیان: ۱۶۹، ۱۳۴، ۶۷
هاشمی (عاشیہ): ۱۸۶	ق	۱۸۸، ۱۸۳، ۱۷۴
۲۰۱، ۱۹۱	قراطہ (قراطیان): ۱۹۹	۱۹۷، ۱۹۶، ۱۸۹
ی	۲۰۶	۲۱۸، ۲۱۲، ۲۰۷
یونانی: ۱۸۸	قریش: ۱۵۵، ۱۳۳، ۱۳۱	
	۱۶۰	

• فهرست کتب

تاریخ ملوک عجم: ۹۴

تحفه: ۷

قرآن مجید، ۱۳، ۲۳، ۲۲، ۷۳، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۹۲

خراج (کتاب-): ۱۸۱

کتب فقہ: ۳۰

کلام اللہ = قرآن مجید

مصنف = قرآن مجید

المعجم: ۴۸

مقامات حریری: ۲۱۰